با روی شمال قفقاز

دو قرن مبارزه مسلمانان قفقاز

نویسندگان : م.گامر، ع. آوتور خانف، پل هنز،
فنی.پ.بریان، ش.لومرسیه کلکژه، م. بنیگسن براکساپ
ترجمه : سید غلامرضا تهامی



بسم الله الرحمن الرحيم

دو قرن مبارزه مسلمانان قفقاز

تألیف:

مری بنیکسن براکساپ

موشه گامر

پل هنز

عبدالرحمن آوترخانف

سنی بریان

شانتال لومرسیه

ترجمه:

سید غلامرضا تهامی

چاپ اول



۱۳۷۷

دو قرن مبارزه مسلمانان قفقاز/ تألیف مری بنیکسن براکساپ...[و دیگران]؛ ترجمه غلامرضا تهامی.ـ تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۷.
۳۱۷ ص.ـ (انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی؛ ۴۶. جهان اسلام؛ ۴)
ISBN 964-6196-31-4: بها: ۹۰۰۰ ریال.
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار).
عنوان اصلی: The North Caucasus barrier: the Russian advance towards the Muslim World.
۱. مسلمانان ـ روسیه فدراتیو ـ قفقاز شمالی ـ فعالیتهای سیاسی. ۲. قفقاز شمالی ـ تاریخ ـ جنبشها و قیامها. الف. براکس‌آپ، ماری Broxup, Marie ب. تهامی، غلامرضا، مترجم. ج. مرکز اسناد انقلاب اسلامی. د. عنوان.
۹د ۷ق/ DK ۵۱۱ ۹۴۷/۵۲
۱۳۷۷
کتابخانه ملی ایران ۷۷ـ۷۷۱۶م

دو قرن مبارزه مسلمانان قفقاز

مؤلف: مری بنیکسن براکساپ و دیگران
مترجم: سید غلامرضا تهامی
ناشر: انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی
طرح جلد: سعید عجمی
چاپ: اول ۱۳۷۷
تیراژ: ۳۰۰۰
قیمت: ۹۰۰ تومان
حروف‌چینی و لیتوگرافی: انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی
چاپ و صفحافی: مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه
شابک: ۹۶۴ـ۶۱۹۶ـ۳۱ـ۴ ISBN 964 - 6196 - 31 - 4

نشانی: تجریش، پایین‌تر از میدان قدس مرکز اسناد انقلاب اسلامی، صندوق پستی، ۱۹۳۹۵/۳۸۹۶، تلفن: ۲۲۱۱۱۷۴، نمابر: ۲۲۳۲۰۹۲

فهرست مطالب

بسمه تعالی

مقدمهٔ ناشر

مطالعات مربوط به آسیای مرکزی و قفقاز از سال ۱۹۹۲ در ایران آغاز گردیده است، در این دوران کتاب‌های متعددی ترجمه، تألیف و چاپ گردیده‌اند. این امر بیانگر اهمیت حوزهٔ جغرافیایی «آسیای مرکزی» و «قفقاز» برای جمهوری اسلامی ایران می‌باشد. وزارت امور خارجهٔ ایران نیز با برگزاری سمینارهای متعددی تلاش نمودند تا حساسیت حوزه‌های علمی و تحقیقاتی نسبت به این منطقه را افزایش دهند.

کتاب حاضر فرازهای تاریخی را در رابطه با حوزهٔ قفقاز ارائه می‌دهد. امّا صرفاً در حوزهٔ تاریخنگاری باقی نمی‌ماند. زیرا تاریخ صرفاً بخشی از جوهرهٔ تمامی ملت‌هاست. بدون تاریخ روح عمومی یک ملت شکل نمی‌گیرد و هنجارها کارکرد خود را به انجام نمی‌رسانند. امّا برای شناخت واقعی رفتار یک جامعه صرفاً نمی‌توان به تاریخ اکتفا کرد. به همین دلیل است که جامعه‌شناسی تاریخی، روانشناسی تاریخی، تاریخ استراتژی، تاریخ اندیشه و هویت تاریخی به عنوان حوزه‌های بین‌رشته‌ای توسعه پیدا نموده‌اند.

این کتاب مجموعه‌ای از مقالاتی است که معروفترین محققین و پژوهشگران غربی در رابطه با منطقهٔ قفقاز به رشتهٔ تحریر در آورده‌اند. تمامی این مقالات در سمیناری که توسط مرکز تحقیقات استراتژیک لندن برگزار گردیده، ارایه شده‌اند.

«آلکساندر بنیکسن» پژوهشگر معروف دانشگاه کلمبیای امریکا، به عنوان دبیر سمینار و تنظیم‌کنندهٔ برنامه‌های اجرایی آن انتخاب شده بود. این امر بیان‌کنندهٔ سطح سمپوزیوم و کیفیت مقالات انتخاب شده می‌باشد. در این کتاب «مری بنیکسن» کار نیمه‌تمام شوهرش را به اتمام رساند. وی مقالهٔ «روسیه و قفقاز شمالی» را ارائه داد. در این مقاله «بنیکسون» برای اولین بار مسئلهٔ شمارش معکوس برای عقب‌نشینی شوروی از حوزه‌های مستعمراتی خود بویژه در منطقهٔ قفقاز را مورد تأکید قرار داد. وی در مقالهٔ تحقیقی خود با تأکید بر هنجارهای درونی و زیر ساختارهای منطقهٔ قفقاز بیان داشته بود که:

«امروز این سرزمین کمتر از هر بخش دیگر اتحاد شوروی به سوسیالیسم گرائیده، و بیشتر و عمیق‌تر از همه به اسلام پای‌بند مانده است.»

به این ترتیب می‌توان تأکید داشت که روند گسترش اسلام در مناطق غربی و مرکزی قفقاز در دوران حکومت کمونیستی هیچگاه متوقف نگردیده و این امر زمینه را برای حفظ هویت فرهنگی جامعه فراهم آورد. در حالیکه از سال ۱۹۲۲ به بعد، قیام‌هایی که از هنجارهای مذهبی الهام گرفته بود، بتدریج سرکوب گردیده، امّا زیرساخت فرهنگی و اجتماعی کمتر دچار تحول و دگرگونی شده بود.

«مری بنیکسن» پیش‌بینی می‌کند که در قرن بیست و یکم ستیزش‌های مذهبی بین حوزهٔ قفقاز و جمهوری فدراتیو روسیه افزایش خواهد یافت. این امر ناشی از شرایط جغرافیایی و پیشینهٔ تاریخی منطقه می‌باشد. زیرا:

«به سبب موقعیت جغرافیایی قفقاز شمالی میان اروپا و آسیا، در مرز اسلام و مسیحیت و به علت گسترش کاربرد زبان عربی و حضور فراگیر اسلام و وجود جوامع بزرگ دور از وطن و سنت جهاد، مردم این منطقه حتّی بیش از جمهوری‌های آسیای میانه در برابر وقایع دنیای اسلام، حتی با روش‌های خشونت‌آمیز واکنش نشان خواهند داد. بنابراین تأثیر آنها بر سیاست خارجی روسیه نسبت به دنیای اسلام بسیار بیشتر از آن خواهد بود که جمعیت کم آنها ایجاب می‌کند.»

«شانتال لومرسیه کلکژه» نیز سیاست جذب نخبگان در حوزهٔ داغستان را مورد بررسی قرار داده است. وی بر این اعتقاد است که این الگو توسط مقامات اتحاد شوروی در طول جنگ‌های داخلی شوروی مورد استفاده قرار گرفت. در طی سالهای

۲۱-۱۹۱۸، کمونیست‌ها در صدد بودند تا سران قبایل بدوی استپ‌های کاراخ و طبقهٔ بازرگانان در اراضی تاتارنشین ولگای میانه را به خود جذب نمایند. این امر از طریق اعطای امتیازات سیاسی و اقتصادی به افراد، گروه‌های اجتماعی، قبایل، نمایندگان صاحب قدرت در دربار حاکمین محلی انجام می‌پذیرفت. در ازای آن حاکمین محلی به صورت نمایندگان بلاواسطه روس‌ها تلقی شده و از این طریق زمینه برای توسعهٔ فرهنگ روسی در محیط‌های سنتی فراهم می‌آمد.

مقالهٔ طولانی «کلکژه» دارای ابعاد تاریخی است. اما تحولات شکل گرفته را با توجّه به موضوعات از جمله زیربنای ساخت‌های اجتماعی و نوع تأثیرگذاری بر فرهنگ منطقه مورد بررسی قرار می‌دهد. وی بر این اعتقاد است که رقابت اسلام و مسیحیت در غرب و مرکز قفقاز همواره وجود داشته است. در اواسط قرن شانزدهم، تمامی استراتژی روسها به بن‌بست رسید و اسلام برای ۲۵۰ سال دیگر هویت خود را حفظ نمود. از سال ۱۹۲۰ به بعد شرایط منطقه با توجه به پتانسیل کمونیست‌ها دگرگون شد و در نتیجه، اسلام موقعیت علنی و جایگاه ساختاری خود را از دست داد.

«موشه گامر» در مقالهٔ تحقیقی خود به روند و چگونگی فتح چچن و داغستان اشاره می‌کند. وی بر این اعتقاد است که این روند در سال ۱۸۵۲ شروع شده و تا سال ۱۸۵۹ به طول انجامیده است. تأکید «موشه گامر» بر ویژگی‌های طبیعی منطقه است، زیرا استحکامات طبیعی و سازه‌های نظامی حفاظت شده در منطقه، راه را بر روی هرگونه تهاجم گسترده که صرفاً با ابزارهای نظامی همراه باشد، می‌بندد، بر این اساس روس‌ها توانستند با بهره‌گیری از ابزارهای «زور» و «تزویر» راه خود را در منطقه باز نموده و جامعه را با «ترس» و «طمع» مهار نمایند.

«پل هِنز» نیز در این سمینار مقالهٔ «مقاومت چرکس‌ها در برابر روس‌ها» را ارائه نمود. وی بیش از هر محقق دیگری تحت تأثیر شخصیت و عملکرد «امام شامل» قرار گرفته است. امام شامل از دیدگاه «هِنز» به عنوان فردی کوشا و اثرگذار در تحولات ضداستعماری تلقی می‌شود. از سوی دیگر اعتقاد دارد که اسلام در نیمهٔ دوم قرن بیستم حیات دوباره‌ای پیدا نموده و از این جهت می‌توان مقاومت‌هایی که توسط امام شامل انجام گرفته، به گروه دیگری منتقل شود. وی از اسلام به عنوان نیروی فعال سیاسی در اواخر قرن بیستم نام می‌برد. در دههٔ ۱۹۸۰ در بسیاری از نقاط جهان از جمله در امپراطوری شوروی، نهضت‌های اسلامی رشد نموده‌اند. بنابراین «چرکس‌ها» نیز می‌توانند با بهره‌گیری از الگوی مذهبی، روند جدیدی را در مقابله با سنت‌های روسی ایجادنمایند.

در میان قومیت‌های منطقهٔ قفقاز، گرجی‌ها و ارمنی‌ها روند همکاری‌جویانه‌ای را با دولت‌های روس دارا بودند. آنان شکست‌های ایران از روسیه را که منجر به انعقاد قراردادهای گلستان (۱۸۱۳) و ترکمانچای (۱۸۲۸) گردیده بود را به فال نیک می‌گرفتند. انگیزه‌های مذهبی آنان چنین فرآیندی را بوجود آورده بود. زیرا سنت‌های تاریخی و مذهب آنان با روس‌ها پیوند نزدیک‌تری را دارا بود. به همین دلیل است که تعارض بین ارامنه و ترک‌های آذربایجان تاکنون ادامه پیدا کرده است. از سوی دیگر وجود چنین پیوندهای تاریخی بین روسیه با ارامنه و گرجی منجر به آن گردیده است تا این دو جمهوری در سالهای بعد از فروپاشی اتحاد شوروی (۱۹۹۱)، روابط خود را در چارچوب کشورهای مستقل مشترک‌المنافع حفظ نموده و با روسیه، استراتژی واحدی را پیگیری نمایند. انگیزهٔ روس‌ها برای همکاری با اینگونه واحدها به گونه‌ای تنظیم گردیده که آنان حوزهٔ قفقاز را بر آسیای مرکزی ترجیح می‌دهند.

چرکس‌ها دارای گرایشات متفاوتی با ارامنه و گرجی‌ها بودند. به همین دلیل همکاری لازم با روس‌ها را به انجام نرسانده و در رقابت‌های قرن ۱۸ و ۱۹ با ترک‌های عثمانی

همکاری می‌کردند. انگیزه‌های مذهبی در آنان بسیار قوی بود. و آنان روند مبارزات ضد روسی خود را با انگیزش‌های عرفانی و آئین اسلامی به انجام می‌رساندند. نهضت شیخ منصور، شباهت بسیاری به نهضت شیخ شامل داشت. به همین دلیل وی به عنوان سمبل مقاومت چرکس‌ها تلقی می‌شود.

از دیدگاه روس‌ها، چرکس‌ها به اندازهٔ سرخپوست‌های امریکایی ستیزه‌جو، سرکش و رام‌نشدنی می‌باشند. این امر ناشی از شور جنگاوری آنان و ملهم از شرایط آب و هوایی، روحیهٔ قومی و انگیزش‌های مذهبی بوده‌است.

این روند در طی سالهای بعد از جنگ جهانی اول گسترش بیشتری پیدا کرد. در این دوران گرایشات متضاد رو در روی یکدیگر قرار گرفتند. بلشویک‌ها، ملی‌گرایان قفقاز، ارتش سفید دنیکن و مسلمانان از جملهٔ این گروهها محسوب می‌شدند. گروه‌های اسلامی با ایدئولوژی جهادی وارد کارزار مبارزه با روس‌ها شده بودند. این امر سطح تعارض را تشدید نموده بود. امّا در نتیجهٔ این مبارزات، حوزه‌های چچن، آراکان، داغستان با شکست گروه‌های اسلامی و پیروزی روس‌های سرخ همراه بود. از آن دوران تاریخی به بعد ایالات‌های خودمختاری متعددی در منطقهٔ قفقاز شکل گرفتند. ادارهٔ سازمانی و سیاسی این ایالت‌ها برعهدهٔ مقامات حکومتی بود. امّا گروه‌های اجتماعی محدودی توانستند هویت خود را بر اساس مؤلفه‌های اسلامی در منطقهٔ قفقاز حفظ نمایند. هم‌اکنون در تمامی ایالت‌های خودمختار (Oblast) چرکس، ادیغه، کاراچای، کاباردینا، بالکاریا، اوستی شمالی، اوستی جنوبی، چچن، اینگوش و داغستان گروه‌های قومی زندگی می‌کنند که دارای هنجارهای قومی و مذهبی متفاوتی با روس‌ها، ارامنه و گرجی‌ها می‌باشند.

تحلیل‌گران مسایل شوروی بر این اعتقاد بوده‌اند که به رغم تسلط ۷۲ ساله نظام سیاسی کمونیستی، گروه‌های مذهبی و هنجارهای دینی در جامعهٔ مسلمانان قفقاز تداوم یافته است. زیرا فرایض دینی، آئین رفتاری و مراسم اسلامی همچنان پابرجای می‌باشد در این مناطق آئین‌های دینی با مؤلفه‌های ملی و قومی به هم آمیخته است، اما فنی. ا. ب. بریان» بر این اعتقاد است که:

«این هویت قومی نیست که نشان از گرایش شخص به دین باشد، بلکه گرایش اشخاص به اسلام است که جزء جدایی‌ناپذیر هویت قومی محسوب می‌شود.»

این امر شرایطی را بوجود آورده است که اسلام در این مناطق صرفاً به بقاء نمی‌اندیشد. روند اصول‌گرایی اسلامی در خاورمیانه، ابعاد خود را به حوزه‌های «قفقاز نیز توسعه داده است. عده‌ای بر این اعتقادند که اسلام حداقل تا پایان دههٔ ۱۹۹۰ در حال تهاجم و پیشروی است.

با توجّه به چنین شرایطی لازم بود تا مباحث علمی مطرح شده در سمینار مرکز تحقیقات استراتژیک لندن به گونه‌ای کامل چاپ شود. این امر دریچه‌ای جدید را فرا روی محققین و پژوهشگران ایرانی نسبت به تحقیقات اسلام‌شناسی در حوزهٔ قفقاز خواهد گشود. مرکز اسناد انقلاب اسلامی امیدوار است تا تحقیقات مستند و علمی پژوهشگران ایرانی در این حوزه‌ها را مورد استفاده قرار داده و آنرا برای انتشار و بهره‌گیری فراگیرتر جامعهٔ علمی، آماده سازد.

مرکز اسناد انقلاب اسلامی

سخن مترجم

در شمالی‌ترین مدار جغرافیایی دنیای اسلام، در قلّه‌های رفیع و دره‌های عمیق کوهسار قفقاز که از کرانه دریای خزر تا کنارهٔ دریای سیاه گسترده است اقوامی مسلمان زندگی می‌کنند که میثاق آنها با اسلام و آزادی به همان صلابت و استواری کوهستان زیستگاه آنان است.

این اقوام که در میان آتش و خون زاده شده و پرورش یافته و سپس در میدان‌های رزم سرباخته یا در اردوگاههای سیبری جان داده‌اند از دویست سال پیش که شیخ منصور اشرومه رهبری دینی و سیاسی و فرماندهی نظامی آنان را برعهده گرفت و سپاه امپراتریس کاترین را در ساحل رودخانهٔ سونجا درهم شکست تا قیام ژنرال دودایف در ۱۹۹۱، پیوسته با نیرومندترین ارتش‌های جهان درگیر جنگ بوده‌اند و صحنه‌هایی از شور ایمان و دلاوری و بیباکی و از جان گذشتگی را به نمایش گذارده‌اند که در سده‌های اخیر تاریخ شاید بی‌مانند، و به یقین، کم‌مانند بوده است.

پردهٔ آهنینی که از عصر تزارهای مخوف تا پایان حکومت شوراها بر سراسر این خطّه‌افکنده شده بود هرگز نگذاشت که روایت این رویارویی اسطوره‌ای به دنیای خارج رخنه کند و اینک با فروپاشی آن امپراتوری، روزنه‌هایی به جهان خارج گشوده شده و پرتوهایی از درخشش جهاد اسلامی به بیرون تابیدن گرفته است.

کتابی که اینکه ترجمهٔ آن عرضه می‌گردد و عنوان اصلی آن North Caucas Barrier (باروِ شمال قفقاز) است به قلم شش تن از موثّق‌ترین استادان و پژوهشگران تاریخ

قفقاز فراهم آمده و تصویر روشن و مستندی از دو قرن جهاد اسلامی در آن سرزمین را نمایان می‌سازد.

با سپاس از:

عنایات حضرت حجة‌الاسلام و المسلمین حسینیان، که گسترش آگاهی‌های نسل جوان ایران از ایستادگی‌ها و خیزش‌های دیگر مسلمانان جهان را وجههٔ همّت خود ساخته‌اند و این کتاب ثمرهٔ آن همّت است.

و الطاف دوست گرانمایه‌ام، محقّق فرزانه آقای محمد حسن رجبی که مرا به این خدمت دلالت کردند.

سید غلامرضا تهامی

اردیبهشت ۱۳۷۷

پیشگفتار

ژنرال جوهر دودایف، رهبر جنبش استقلال ملی در چچن ـ اینگوش، در ژوئن ۱۹۹۱ اعلام کرد که پیش از هرگونه گفتگوی مقدماتی دربارهٔ آیندهٔ روابط سیاسی و اقتصادی میان رهبران روسیه و جمهوری چچن اینگوش، در شمال قفقاز، باید یک پیمان صلح میان دو کشور امضاء گردد. این اعلام به این واقعیت باز می‌گردد که قفقاز شمالی از پایان سدهٔ هجدهم تقریباً همیشه برای حفظ استقلال خود با روسیه در حال جنگ بوده است. **این نبرد قهرمانانه که حتی مقاومت امیر عبدالقادر در برابر تهاجم نظامی فرانسویان به الجزایر، در برابر آن رنگ می‌بازد، در غرب و در بیشتر کشورهای اسلامی بدرستی شناخته نشده است.**

این مجموعهٔ مقالات که تنها صحنه‌های درخشان‌تر این جهاد دویست ساله را به نمایش می‌گذارد دستاورد پایانی سمپوزیومی است که در ژوئن ۱۹۸۸ دربارهٔ قفقاز شمالی در لندن برگزار گردید. انگیزه، برنامه‌ریزی و پیشنهادهای ارائه شده به این کنفرانس بوسیلهٔ الکساندر بنیگسن، که سالها کارشناس پیشگام قومیّت‌های مسلمان شوروی در غرب بود فراهم آمد. وی یک هفته پیش از برگزاری کنفرانس درگذشت و این کتاب تجلیلی از خاطرهٔ اوست که کوشید تا تاریخ این ملل سرکش قفقاز شمالی را در معرض توجه پژوهندگان در غرب قرار دهد.

نویسندگان این کتاب دریافته‌اند که تاریخ فتح قفقاز شمالی که نقش برجسته‌ای در ساختار تفکر کلنیالیسم روسیه ایفا کرده است، سزاوار آن است که در خارج از دایرهٔ محدود کارشناسان شناخته گردد و نیز احساس کرده‌اند که سرنوشت این ناحیهٔ مهم

استراتژیکی و مردمان سرکش و عمیقاً مسلمان آن، چنین بوده است که نقش مهمی در تشکل سیاست روسیه داشته باشند.

از هنگامی که دستنویس این اثر به ناشر تسلیم شد دورانی سخت بر روسیه گذشته است، و این امر کتاب حاضر را با سیمای نوینی متناسب ساخته است.

در سپتامبر ۱۹۹۱ اسناد و مدارکی از چچن و اینگوش به دستم رسید که مرا ترغیب کرد تا فصل دیگری با عنوان «پس از عصیان مسلحانه» بر این کتاب بیفزایم. سپس در هشتم نوامبر همان سال و تنها دو روز پس از نوشتن این فصل، جمهوری چچن موضوع رسانه‌های خبری گردید. پرزیدنت یلتسین، در این جمهوری که از اوت ۱۹۹۱ در هیجان و آشفتگی بسر می‌برد، حالت فوق‌العاده اعلام کرد و با اعزام نیرو به پایتخت چچن فرمان بازداشت ژنرال دودایف راکه تازه به ریاست جمهوری چچن برگزیده شده بود صادر کرد.

دودایف نیز بیدرنگ واکنش نشان داد. در سراسر چچن اعلام آماده‌باش جنگی کرد و گروزنی، به صورت یک دژ نظامی درآمد. همه جنگجویان چچنی پشت سر جوهر دودایف گرد آمدند و عشایر کوه‌نشین داغستان که در گذشته نیز بارها همراه چچن‌ها با مهاجمان روسی جنگیده بودند اعلان جهاد مقدس کردند و به یاری جنگجویان چچن شتافتند. در پاسخ به کمک‌خواهی دودایف بسیج نیروهای داوطلب در سراسر قفقاز شمالی و حتی آذربایجان آغاز شد. دومای روسیه در یک نشست فوق‌العاده یلتسین را به رفتار خودسرانه و برخورد نادرست با بحران متهم کرد و از حمایت او خودداری ورزید و این نخستین دست رد بر سینه قهرمان «عصیان مسلحانه» بود. همزمان، دودایف در برابر نمایندگان پارلمان چچن به عنوان رئیس‌جمهوری به قرآن سوگند یاد کرد و از پارلمان برای یک ماه اختیارات فوق‌العاده گرفت.

جنگهای قفقاز در سدهٔ نوزدهم توان نظامی روسیه را خشکاند و عامل مهم شکست روسها در نبرد کریمه بود. مقاومت دلیرانهٔ مردم قفقاز به رهبری «شیخ شامل» الهام‌بخش اقوام دیگری همچون لهستانی‌ها و اوکراینی‌ها گردید که تحت سلطهٔ امپراتوری روسیه بسر می‌بردند و این در هنگامی بود که وحشیگری و بیرحمی مهاجمان روس، حیثیت خاندان رومانف را بگونهٔ جبران‌ناپذیری خدشه‌دارساخته بود.

بحران کنونی در چچن، پیامد منطقی دویست سال تهاجم روسها به قفقاز شمالی است و

شاید همانگونه رهبری دموکراتیک روسیه را نیز بی‌اعتبار سازد.

این وضعیت قویاً یادآور دوران جنگ داخلی ۱۹۲۰-۱۹۱۷ است که طی آن مردم قفقاز به تلاش مأیوسانه‌ای برای کسب آزادی دست زدند. در آن جنگ روسها با خشونت و سرعت به سرکوب مبارزان پرداختند و قفقاز را بار دیگر تخت سلطه خویش در آوردند، اما امید می‌رود که این برخورد جدید در چچن به جنگی دوباره نیانجامد.

متأسفانه بیشتر مردمان قفقاز، به غلط یا درست، معتقدند که اکثریت قاطع روسها از یک اقدام نظامی سرنوشت‌ساز در قفقاز، بشرط آنکه عواقب سنگینی در پی نداشته باشد، حمایت خواهند کرد. تاریخ قفقاز نیز این برداشت را توجیه می‌کند. و سرانجام شاید سرسختی‌های مسکو آرزوی دیرینهٔ یک کنفدراسیون پان-قفقازی را که در فصل پایانی به آن اشاره خواهد شد، تقویت و تشجیع کند.

مسلمانانِ از هم جدا شدهٔ قفقاز شمالی نشان داده‌اند که اگر با خطر جدی مداخلهٔ نظامی روسها روبرو شوند دست در دست یکدیگر خواهند نهاد و برای دستیابی به یک هدف مشترک خواهند جنگید و شایستگی و توانایی خود برای چنین اقدامی را نیز ثابت کرده‌اند.

اتحاد و استقلال در قفقاز شمالی می‌تواند اقوام دیگر مسلمان، همچون تاتارها، باشکیرها و اقوام آسیای میانه را به سوی همکاری نزدیکتر سیاسی و اقتصادی سوق دهد، و سرانجام جمهوری‌های خودمختار فدراسیون روسیه را به چنان ناسیونالیسم بنیادگرایی بکشاند که به تجزیهٔ احتمالی فدراسیون روسیه منجر گردد.

مری بنیگسن براکساپ ‏ ‏ ‏ ‏ لندن، مارس ۱۹۹۲

نویسندگان

* عبدالرحمان آوتورخانُف در چچن متولد شده است. یکی از نخستین کتابهای او: «انقلاب و ضد انقلاب در چچنستان» در سال ۱۹۳۲ در گروزنی منتشر شد. وی در سال ۱۹۳۷ در دوران پاکسازیهای استالین بازداشت و به دشمنی خلق متهم گردید، اما در سال ۱۹۴۲ آزاد شد و یکسال بعد به غرب مهاجرت کرد. آثار او که سالیان دراز در اتحاد شوروی ممنوع بود همیشه مورد توجه و استقبال خاص مخالفان حکومت شوروی قرار داشته‌است. برخی از جدیدترین آثار او عبارتند از: «قدرت و ضعف برژنف، بررسیهای سیاسی» (۱۹۸۰)، «مبادی حکومت حزبی و تکنولوژی قدرت» (۱۹۸۳)، «معمای مرگ استالین: توطئه بریا» (۱۹۸۱) و «امپراتوری کرملین» (۱۹۸۶). وی که در زادگاه خود و چچن یک قهرمان شمرده می‌شود اخیراً از اتهامات گذشته تبرئه گردید و او اعادهٔ حیثیت شد.

* مری بنیگسن براکس آپ، سردبیر «بررسی‌های آسیای میانه» و مدیر «انجمن مطالعات آسیای میانه» در لندن و همکار الکساندر بنیگسن در تألیف کتاب «تهدیدهایی که از اسلام متوجه حکومت شوروی است»

* فنی بریان استادیار تاریخ شوروی و عضو مرکز مطالعات بین‌المللی در دانشگاه میسوری - سنت لوئیز.

* موشه گامِر مدرس تاریخ نوین خاور میانه در دانشگاه تل‌آویو و نویسندهٔ کتاب «مقاومت مسلمانان در برابر تزار، امام شامل و فتح چچن و داغستان» است که بزودی منتشر خواهد شد.

* پُل هِنْز. از سال ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۰ در شورای امنیت ملی آمریکا خدمت کرده است. وی مشاور «راند کورپوریشن» و مؤلف کتابهای «شاخ آفریقا، از جنگ تا صلح» و «استراتژی شوروی و اسلام» (با همکاری: الکساندر بنیگسن، جُرج تانهام، و اس. اندرس ویمبوش» است.

* خانم شانتال لومر سیه کلکژه استادیار مدرسهٔ مطالعات عالی در علوم اجتماعی است. وی با الکساندر بنیگسن در نگارش کتابهای «اسلام در اتحاد شوروی»، (Islam in the Soviet Union)، «نهضت‌های ملی‌گرا در میان مسلمانان روسیه» (Les Mouvements Nationaux Chez les Musulmans de Russie) و «قدرت و نهضت ملی در میان مسلمانان روسیه پیش از ۱۹۲۰ (La Presse et le mouvement national chez les Musulmans de Russie avant 1920) مشارکت داشته است.

مقدّمه

روسیه و قفقاز شمالی

مری بنیگسن براکساپ

پیشروی روسیه به سوی آبهای گرم در نیمهٔ دوم سدهٔ شانزدهم از سواحل رودخانهٔ تِرِک آغاز گردید و اینک، پس از چهار قرن، هنوز روسها از رودخانهٔ ارس فراتر نرفته‌اند و دسترسی به دریاهای گرم همچنان یک هدف دست نیافتنی مانده‌است.

ترکیه، ایران و افغانستان همچنان بر پا ایستاده‌اند و شمارش معکوس برای عقب‌نشینی روسیه از مستعمراتش آغاز شده است.

فشارهای خارجی از سوی انگلستان، فرانسه، آلمان، ترکیه و ایالات متحده بعنوان عوامل ناکام ماندن روسها در پیشروی به سوی جهان اسلام مطرح شده، اما مقاومت محلی و رویارویی با تهاجم نُدرتاً بحساب آمده است. مع‌الوصف قفقاز شمالی که از زمان نخستین جهاد به رهبری شیخ منصور در سال ۱۷۸۳ تا قیام چچن و اینگوش در سال ۱۹۴۳ تقریباً در حال جنگ مستمر با روسیه بوده، نقش اساسی را در جلوگیری از پیشرفت بیشتر روسها به سوی جنوب ایفا کرده است. **امروز این سرزمین کمتر از هر بخش دیگر اتحاد شوروی به سوسیالیسم گراییده و بیشتر و عمیق‌تر از همه به اسلام پای‌بند مانده است، و کانون توجّه این کتاب همین عامل درونی است.**

وضعیت تاریخی

تاریخ نوین قفقاز شمالی را می‌توان به پنج دورهٔ مشخّص تقسیم کرد:

۱ـ تا نیمهٔ سدهٔ شانزدهم، این سرزمین در صحنهٔ بین‌المللی ظهور و حضوری نداشت. ساکنان آن متشکّل از جامعه‌های قبیله‌ای و پیرو ادیان گوناگون بودند: مسیحیان در غرب (ادیغه‌ای‌ها و گروهی از کاباردین‌ها و اُستِیَن‌ها)، مسلمانان در شرق (داغستان) و بت‌پرست‌ها در مرکز (چچن و اینگوش) می‌زیستند و کشورهای عمدهٔ همسایه نیز منافع یا برخوردهای جدّی با این منطقهٔ کوهستانی نداشتند.

اما پس از سال ۱۵۵۶ که ایوان مخوف استراخان را تصرف کرد، یکباره قفقاز شمالی صحنهٔ عمدهٔ برخوردهای بین‌المللی و مرکز رقابت چندین رقیب نیرومند گردید: امپراتوری عثمانی، خان‌های کریمه و شیبانی‌های ترکستان در غرب و شرق، مسکو و قبایل بزرگ نوگای در شمال، و ایران در جنوب، و ساکنان قفقاز ناخواسته به این میدان رقابت کشانده شدند. این نزاع جنبهٔ سیاسی نداشت و هیچ کشوری بخودی خود سودی نمی‌برد که چنین سرزمین فاقد منابع طبیعی را به قلمرو خود ملحق کند. اهمیّت حیاتی قفقاز شمالی در موقعیّت استراتژیکی و راههای ارتباطی نظامی و بازرگانی آن بود.

تسلطبر قفقاز برای مسکو بمعنی دسترسی به دریاهای گرم و بازارایران و تحقّق رؤیای صد ساله دستیابی به هند بود که از هنگام سفر نخستین جهانگرد روسی، آفاناسی نیکیستین[1] به سرزمینهای جنوبی، روسیه را فرا گرفته بود. برای دولت عثمانی و خان‌های کریمه نیز تسلط بر قفقاز، ارتباط نظامی با دربند و امکان دور زدن ایران از طریق شیروان را در برداشت و بالاخره برای شیبانی‌ها نیز یک راه باز برای حجاج بخارا و آخرین حلقهٔ اتصال میان ترک‌های شرقی و غربی بشمار می‌آمد.

این نخستین مرحله تقریباً از ۱۵۵۶ تا ۱۶۰۴ طول کشید. مسکو پس از ملحق ساختن آستراخان به قلمرو خود، بازی را آغاز کرد و کوشید تا نخست منطقهٔ غربی، سپس منطقهٔ مرکزی و سرانجام ناحیهٔ شرقی قفقاز را به تصرّف در آورد. و برای دستیابی به این هدف از همهٔ امکانات بهره گرفت: اِسکان اتباع و هواداران، جلب دوستی، ترویج مسیحیّت و استیلای نظامی. نفوذ به کاباردا و داغستان با اشغال درهٔ سفلای ولگا و احداث دژهای متعدد آغاز شد. در سال ۱۵۸۷ روسها به تِرِک، واقع در اراضی کم‌ارتفاع قفقاز رسیدند و

قلعهٔ تِرسکی کوردُک را بعنوان سکوّی جهش بعدی برپا کردند. در سال ۱۵۹۰ با پیشروی بیشتر به سوی جنوب، قلعهٔ دیگری در ساحل سفلای رود سونجا ساختند و با این تمهیدات برای یورش بزرگ به قفقاز آماده شدند.

دولت‌های عثمانی و کریمه که خطر را نزدیک می‌دیدند واکنش تندی نشان دادند و به کاباردا، که با روسها هم پیمان شده بود، یورش بردند و آن را در سال ۱۵۸۷ با خاک یکسان کردند. در همان سال، شمخال تارخو، قدرتمندترین فرمانروای داغستان، که میان پیوستن به ترکها یا روسها مردّد مانده بود سرانجام جانب ترکها را گرفت و وفادارترین متحد آنان در قفقاز گردید. در سال ۱۵۹۰ عثمانیها در لشکرکشی بر ضدّ ایران، شیروان را اشغال کردند و در جهت شمال به سوی دربند پیش رفتند و یک ناوگان ترک برای مدتی در آبهای دریای خزر به گشت‌زنی پرداخت. در سال ۱۵۹۰ پس از آنکه تاتارهای کریمه به حملهٔ نافرجامی بر ضد مسکو دست زدند سپاهیان روس به ساحل رودخانهٔ سولاک رسیدند و قلعه‌ای در آنجا بنا کردند، اما سه سال بعد در برابر نیروهای مشترک عثمانی و داغستانی از آنجا رانده شدند. در سال ۱۶۰۴ تزار بوریس گادونف یورش بزرگی به داغستان را آغاز کرد تا با گذر از آن سرزمین، یکباره و برای همیشه به متّحدان ایرانی خود بپیوندد. این حمله به یک شکست فاجعه‌آمیز انجامید. نیروهای داغستانی که از حمایت عثمانیها برخوردار بودند سپاه گادونف را درو کردند و همهٔ دژهای روسها در سواحل رودخانه‌های سولاک، سونجا و تِرِک را ویران ساختند و روسها ناگزیر شدند تا خطوط جبههٔ استراخان عقب‌نشینی کنند.

۲ـ مرحلهٔ دوم از ۱۶۰۴ تا ۱۷۸۳ به درازا کشید. در این دوره قفقاز شمالی از صحنهٔ سیاستهای جهانی ناپدید شد. روسیه توجه خود را به اروپا معطوف کرد. ایران بی‌اعتنا باقی ماند و عثمانی‌ها و تاتارها که از ایران شکست خورده بودند به حمایتی دوردست از آن اکتفا کردند. در این دوره هیچ برخورد بزرگی، بجز حملهٔ کوتاه و نافرجام پِتر کبیر بر ضد ایران و دربند، روی نداد اما سه دگرگونی مهم رخ داد که آثار دیرپایی بر جای گذاشت:

نخست آنکه دین در رقابت میان امپراتوری عثمانی و روسیه، عامل مهمی در جلب دوستی و اتّحاد قفقاز شمالی گردید. مسیحیّت واپس گرایید و اسلام در مناطق غربی و مرکزی قفقاز گسترش یافت و بدین ترتیب زمینهٔ جنگهای مذهبی آینده فراهم آمد.

دوم: به موازات پیشرفت اسلام، اِسکان دهقانان روسی در کوهپایه‌های شرق قفقاز افزایش یافت و دهکده‌های قزاق‌نشین تِرِک و گِرِبن تأسیس گردید.

سوم: انحطاط و فروپاشی بزرگترین تشکیلات نظامی مسلمانان در منطقه، یعنی حکومت نوگای، که تا اواخر سدهٔ شانزدهم عامل توازن در توزیع قدرت در منطقه بود و جایگزین شدن آن بوسیلهٔ متحدان و هواداران مطمئن‌تر روسیه؛ یعنی کالمیک‌های بودایی.

۳ـ مرحلهٔ سوم از ۱۷۸۳ تا ۱۸۲۴ طول کشید. این مرحله آغاز تهاجم سازمان یافتهٔ روسها به قفقاز شمالی است. در سال ۱۷۸۳ آزاق (آزاک) سقوط کرد و حکومت خان‌های کریمه فروپاشید و راه برای برخورد رویارو میان روسیه و قفقاز شمالی گشوده شد و به نظر می‌رسید که قفقاز شمالی که فاقد وحدت اجتماعی و فرهنگی بود محکوم به نابودی است. امّا ناگهان واکنش سریعی از سوی ساکنان قفقاز شمالی رخ داد؛ شیخ منصور اُشرمه، یک شیخ چچنی از طایفهٔ نقشبندیه، که به راهنمایی یک حاجی بخارایی به آن طایفه پیوسته بود، مدّت کوتاهی از ۱۷۸۵ تا ۱۷۶۱ بیشتر مناطق قفقاز شمالی از چچن و شمال و داغستان تا کوبان را در یک جنگ مقدس بر ضد روسها متحد ساخت. **جنگجویان منصور در ۱۷۸۵ پادگان مهم روسها در ساحل رودخانهٔ سونجا را به محاصره درآوردند و آن را بکلی نابود ساختند و این تلخ‌ترین شکستی بود که بر سپاه کاترین دوم وارد آمد.** اما در آن زمان هنوز طریقت صوفیه نقشبندی پا نگرفته بود و روسها پس از سقوط دژ عثمانی آناپا در ۱۷۹۱ توانستند قیام مردم قفقاز شمالی را سرکوب کنند. شیخ منصور به اسارت درآمد و در قلعهٔ شلوسبرگ زندانی گردید وهمانجا در سال ۱۷۹۳ درگذشت. از این پس طریقت نقشبندیه بمدت سی سال از قفقازشمالی ناپدید گردید اما جهاد، بعنوان پیش‌آزمونی برای جنبش مریدی ـکه بعداً ظهورکردـ این خاطره را به یادها سپرد که مقاومت و گردآمدن زیر پرچم اسلام کاری شدنی است.

تهاجم روسها پس از سال ۱۷۹۱ با اشغال همهٔ کوهپایه‌ها و کشیدن راههای ارتباطی به اعماق کوهستان ادامه یافت. ارتش روسیه که تازه از جنگهای ناپلئونی پیروز بیرون آمده بود و ژنرال‌های برجسته‌ای مانند یرمولوف بر آن فرمان می‌راندند به آسانی توانست مقاومت ناچیز فئودال‌های محلّی را سرکوب کند. اقدامات روسها بیرحمانه بود

و برای نخستین بار عملیات کشتار جمعی مردم قفقاز صورت گرفت، امپراتوری عثمانی دخالتی نکرد و یکبار دیگر قفقاز شمالی محکوم به نظر رسید.

۴ـ مرحلهٔ چهارم از ۱۸۲۴ تا ۱۹۲۲ مرحلهٔ «غزوات» یا جنگهای مقدس است. در طول این دوره، قفقاز شمالی دگرگونی کلی یافت. نظام فئودالی جای خود را به کلان‌ها و جوامع دهقانی آزاد (اوزدن) داد و طریقت (تصوّف) ایدئولوژی نوینی را عرضه کرد و در میان مردم ریشه دواند.

وحدت پیرامون قوانین شریعت، در برابر رسوم عُرفی (عادت) شکل گرفت. زبان و فرهنگ عربی از داغستان تا اراضی ادیغه، واقع در غرب، گسترش یافت و آخرین اقوام بت‌پرست اینگوش (ساکن روستاها و شهرهای کوهستانی) در سال‌های دههٔ ۱۸۶۰ به دین اسلام درآمدند.

دورهٔ رهبری شیخ شامل و نهضت مریدیگری (۱۸۲۴ـ۱۸۵۹) بر اثر وقایع نگاری دقیق جان بادلی انگلیسی (در کتاب: فتوحات روسها در قفقاز، لندن ۱۹۰۸) و گزارش‌های خبری کارل مارکس[۲] بخوبی شناخته شده است. یک نگاه فراگیر از استراتژی جنگی فرماندهان روسی در برابر شیخ شامل، نوشتهٔ موشه گامِر در فصل «استراتژی‌های روسیه در فتح چچن و داغستان، ۱۸۲۵ـ۱۸۵۹» ارائه شده است. سرانجام قفقاز شمالی پس از سخت‌ترین و طولانی‌ترین مقاومت مسلّحانهٔ یک کشور مسلمان در برابر یک مهاجم بیگانهٔ مسیحی، شکست خورد. امّا بیمی به خود راه نداد. همان ایدئولوژی جهاد مسلّحانه مریدیگری که از نظام صوفیگری نشأت گرفته بود، همراه با سابقهٔ آزادیخواهی دموکراسی جامعهٔ کوه‌نشین قبیله‌ای بار دیگر، در سالهای ۲۱ـ۱۹۲۰ قفقاز شمالی را به میدان‌های جنگی که پیش از آن به دست شیخ منصور، و امام شامل ۸ـ۱۸۷۷ هموار شده بود بازگردانید.

در سال ۱۹۲۲ پس از آخرین قیامِ بزرگ الهام گرفته از طریقت جنگجو، سرانجام قفقاز شمالی سرکوب و به ظاهر آرام گردید، اما در واقع همهٔ مسائل به حال خود باقی ماند.

۵ـ پنجمین مرحله از ۱۹۲۲ تاکنون است که شاهد چندین شورش پراکنده بوده که هنوز اطلاعات کافی از آنها در دست نیست، هرچند هنگامی که یک پردهٔ آهنین بر

سراسر این منطقه کشیده شد وحشیانه‌ترین اقدامات برای تحمیل راه حل نهایی از جانب روسیه بر سرزمین سرکش قفقاز صورت گرفت و این بار نابودسازی جمعی، از طریق کوچانیدن همهٔ ملت‌های قفقاز شمالی انجام پذیرفت.

استراتژی‌های روسیه

از آغاز پیشروی روسها به سوی کشورهای مسلمان، یعنی از تصرّف قازان در سال ۱۵۵۲ تا هجوم به افغانستان در دسامبر ۱۹۷۹، تزارهای روسیه و جانشینان کمونیست آنها، شیوه‌های سیاسی یکسانی را برای مطیع ساختن، آرام کردن و تسلّط بر ساکنان ایالات همسایه و مهاجرنشینان بکار بستند. این استراتژی را می‌توان بسیار خلاصه بشرح زیر مطرح نمود:

تأسیس مهاجرنشین‌های روستایی روسی

در همه‌جا، از قفقاز شمالی تا کرانه‌های ولگا، سیبری، قزاقستان و آسیای میانه، پیش یا همزمان یا پس از استیلای نظامی، دهکده‌هایی برای اسکان قزاق‌ها (بویژه در تِرِک، گِربِن، کوبان، سمیرچی، اُرنبورگ و یائیک) و سپس در سدهٔ نوزدهم برای اسکان دهقانان روسی بر پا گردید. کسانی که در این مهاجرنشین‌ها اسکان یافتند به بیرون راندن جمعیت بومی کمک کردند و این امر به تثبیت فتوحات نظامی و بازگشت‌ناپذیری آن انجامید و اراضی تصرّف شده جزئی از امپراتوری روسیه شد. اما این استراتژی تا هنگامی اجرا شدنی بود که روسیه مازاد جمعیت روستایی داشت و اِعمال آن درافغانستان در دههٔ ۱۹۸۰ به علت کاهش جمعیتی روسیه پس از جنگ دوم جهانی میسّر نگردید.

جلب دوستی و همکاری

در دورهٔ تزارها دو روش متضاد برای جذب عناصر بیگانهٔ مسلمان به کار گرفته شد: نخست ترویج مسیحیت ارتدکس با حفظ سیمای ملی و بدون تحمیل زبان و فرهنگ روسی. این روش در سده‌های هجدهم و نوزدهم در نواحی ولگا با موفقیّت روبرو شد.

دوم تغییر دین و جذب کامل در محیط اجتماعی و فرهنگی روسی، این روش

هیچگاه در جلب همکاری توده‌های مسلمان مؤثّر واقع نشد زیرا کسانی که دین خود را عوض می‌کردند و «روسی» می‌شدند از ریشهٔ خود می‌بریدند و اعتماد مردم خود را از دست می‌دادند. کمونیست‌ها سعی کردند تا روش نخست را به‌کار بندند و تنها تفاوت کار آنها جایگزین کردن مارکسیسم به جای مسیحیت ارتدکس همراه با شعار «ملّی‌گرا در شکل و سوسیالیست در محتوا» بود، اما این شیوهٔ کمونیستها حتّی از روش تزارها هم موفقیّت کمتری بار آورد.

جذب نخبگان

این روش از کاباردا در شمال در سدهٔ شانزدهم تا افغانستان در سدهٔ بیستم به کار گرفته شد. جذب اشرافیّت فئودال در قفقاز شمالی تنها موفقیّت متوسطی ـ اگر نه منفی ـ به دست آورد، چنانکه بوسیلهٔ شانتال لومرسیه کلکژه در فصل «جذب نخبگان در کاباردا و داغستان در سدهٔ شانزدهم» مورد بررسی قرار گرفته است.

جذب نخبگان مذهبی مسلمان بوسیلهٔ کاترین دوم در ۱۷۸۳ با ایجاد مُفتی‌گری اُرنبورگ آغاز گردید که با موفقیت چشمگیری همراه بود و همکاری نخبگان تاتار با خاندان رومانف را به مدت بیش از صد سال تضمین کرد.

استالین باالهام گرفتن از تجربهٔ کاترین، هیئت‌های مذهبی مسلمانان را در سال ۱۹۴۵ تأسیس کرد و به نظر می‌رسید که در تجهیز اسلام شوروی به یک مدیریّت رسمی اسلامی و انعطاف‌پذیر به همان اندازه موفّق بود، امّا عزل ناگهانی دو تن از وابستگان مسکو: مفتی شمس‌الدین باباخانف در آسیای میانه و مفتی محمود گِکیف در قفقاز که به درخواست مردم صورت گرفت محدودیّت این سیاست در دراز مدّت را ثابت کرد.

مردانی که قدرت مذهبی را در قفقاز شمالی حفظ کردند شیوخ صوفیه بودند. در دوران جنگ‌های داخلی و جنگ ۲۱ـ۱۹۲۰ بلشویک‌ها بمدت کوتاهی توانستند با کارت مذهبی بازی کنند و این بدون شک، حاصل توصیه کمونیست‌های قفقازی از قبیل نجم‌الدین سامورسکی بود.

در فاصلهٔ سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۶ بلشویک‌ها توانستند یکی از شیوخ متنفّذ نقشبندیه بنام شیخ علی، اهل آکوشا از نواحی دارغین داغستان را به رویارویی با رهبر قیام، امام نجم‌الدین گوتسینسکی برانگیزنند و از این طریق شکافی در میان پیروان [illegible] طریقت

ایجاد کنند. آنان همچنین موفق شدند علی میتایف رئیس قدرتمند طریقت با مات‌گیرای که در ۱۹۲۰ رهبری کمیتهٔ چچنی انقلاب را برعهده داشت به سوی خود جلب کنند اما این همکاریها دیری نپایید. شیخ علی آکوشایی که از طرف مؤلّفان قدیمی کمونیست، نمونهٔ یک رهبر مسلمان روشنفکر تلقی می‌شد در سال ۱۹۲۶ و پیش از او علی میتایف در ۱۹۲۵ اعدام گردیدند.[۳] قیام سالهای ۲۱ـ۱۹۲۰ در فصل «آخرین غزوات» مورد بحث قرار گرفته است.

اسلام ستیزی

اقدامات جدی برای محو اسلام بعنوان یک دین در دورهٔ تزاری، تنها در حکومت تزار فئودور (پسر ایوان مخوف)، پتر کبیر و تزارینا آنا (۵۵–۱۷۳۸) صورت گرفت. در حکومت شوروی، اسلام‌ستیزی در شمال قفقاز در سال ۱۹۲۴ و در سایر جمهوری‌های اتحاد شوروی در سال ۱۹۲۸ به اجرا درآمد. علت اینکه اسلام‌ستیزی در قفقاز زودتر آغاز گردید نقش برجستهٔ طریقت در زندگی سیاسی، نظامی، فرهنگی و اجتماعی مردم این سرزمین بود که آن را به صورت رقیبی در برابر حزب کمونیست درآورده بود. این نکته را نجم‌الدین سامورسکی، از رهبران کمونیست در قفقاز شمالی به روشنی بیان کرده است. وی در سال ۱۹۲۵ نوشت: «انقلاب در داغستان پیش از هر چیز دیگر نبردی با روحانیون است». او نظر خود را چنین توجیه کرد:

«در اساس جنگی از طرف اندیشمندان مذهبی بر ضدّ قدرت شوراها، بعنوان حاملان رسالت کمونیسم، وجود ندارد. برعکس، مریدی‌گری که در سالهای اخیر گسترش قابل ملاحظه‌ای در داغستان داشته بدلخواه، خود را با کمونیسم تطبیق داده است. «مریدها»ی معاصر که خود را کمونیست می‌خوانند در واقع دلایلی برای این کار داشته‌اند. در اظهارات آنها، بدون شک، بعضی خصایص کمونیستی، اما یک کمونیسم دینی زُهدآمیز، شبیه جوامع مسیحی اولیه در سدهٔ یکم میلادی، وجود دارد». مخالفت با قدرت شوروی ناشی از کمونیست بودن آن نبود، بلکه بخاطر الحاد آن، و بخاطر بیگانه بودن و کافر بودن آن، بعنوان «حامل فرهنگ ملعون و گناه‌آلود غربی» بود.

سامورسکی می‌افزاید «مبارزه با تنفّر از فرهنگ اروپایی متظاهر به دین، دشوارتر از

مبارزهٔ با خود دین است. لازم است که از تهدید و تخویف که موجب تأیید مواعظ روحانیون مبنی بر اینکه تمدّن اروپایی همیشه سلاحی برای سرکوبی و برده‌سازی ملل شرقی بوده، می‌شود اجتناب کنیم.(۴)

ساMورسکی، خود مانند بسیاری دیگر از رهبران ملی‌گرای کمونیست تمایلی به اقدامات ضدّ اسلامی، و حداقل با شیوهٔ بدوی و وحشیانه‌ای که از جانب روسها به اجرا درآمد، نداشت اما او در این زمینه، همچون یاران کمونیستش در تاتارستان و آسیای میانه با شکست روبرو شد.

با توجه به این که در سال ۱۹۲۵، یعنی چهار سال پس از استوار شدن پایه‌های کمونیسم، هنوز ۱۵۰۰ مدرسهٔ دینی فعال با. ۴۵۰۰۰ طلبه در برابر تنها ۱۸۳ مدرسهٔ دولتی وجود داشت، سامورسکی چنین پیشگویی کرد که: «بستن این مدارس غیرممکن است. اینها با وجود هرگونه فشار و اقدامات سرکوبگرانه که بر آنها وارد شود به حیات خود ادامه خواهند داد،آنها در غارها و در دره‌های تنگ و عمیق پنهان خواهند ماند و مردانی را پرورش خواهند داد که دشمنان متعصّب قدرت شوراها، که به دین‌ستیزی پرداخته است، خواهند گردید.(۵)

پس از کوچانیدن اجباری مسلمانان بومی در سال ۱۹۴۴، یک تجربهٔ یکسان در جمهوری چچن و اینگوش به کار گرفته شد و آن محو اسلام از طریق محو همهٔ سازمان‌های رسمی آن بود همهٔ مساجد تا سال ۱۹۷۸ بسته شد. این تجربهٔ رادیکال به شکست انجامید، و اخوّت صوفیانه که بیش از شصت سال سخت‌ترین آزارها را تحمل کرد امروز همان منزلت و حیثیّتی را دارد که پیش از انقلاب بلشویکی داشت، **و چچن اینگوش یکی از استوارترین پایگاه‌های اسلام، نه تنها در اتحاد شوروی، بلکه در سراسر دنیای اسلام است.**

سامورسکی می‌نویسد «در ۱۹۲۵ شیخ‌ها و علمای داغستان و چچن به مردم تعلق داشتند و سخنان آنها در حکم قانون بود».

یک مؤمن امروزی در مقوله‌ای پیرامون مقایسهٔ فعالیت‌های رهبران دینی با فعالیت‌های حزب کمونیست و مقامات رسمی دولتی، نظر مشابهی ابراز کرده است.این مقاله که در روزنامهٔ سُوِتسکی داغستان، وابسته به کنگرهٔ خلق جمهوری داغستان در

سال ۱۹۸۹ به چاپ رسیده می‌گوید:

«مردم می‌دانند که رهبرانی که الحاد را تبلیغ می‌کنند حرص ریشه‌داری برای سودجویی، فساد و مال‌اندوزی از راههای نامشروع دارند، آنها گفتارشان با کردارشان یکی نیست، ملاّها به مردم و مؤمنان نزدیکترند. آنها در همان سطح عامهٔ مردم هستند، چه عالم باشند، چه غنی و چه فقیر. آنها با همهٔ مردم زبان مشترک دارند، آنها کسی را نمی‌ترسانند و عواطف مردم را جریحه‌دار نمی‌کنند، آنها فقط موعظه می‌کنند و درس می‌دهند. چنین است که همهٔ مؤمنان با هم برادرند، هیچکس برتری‌جویی نمی‌کند، هیچکس چاپلوسی و خاکساری نمی‌کند. همهٔ مؤمنان با هم روراست‌اند، راست را می‌گویند هرچه که باشد، به ملاها رشوه نمی‌دهند، و این است که مردم به ملاّها گرایش دارند، نه به فعّالان حزبی، و این است که ملاّهاقدرت عظیمی دارند».[۶]

دلیل موجّه دیگری بر خصیصهٔ دوام و بقای طریقت با دو تعبیر تقریباً یکسان در نوشته‌های یک مسئول رسمی تزاری و یک مقام رسمی کمونیست، با یک قرن فاصله منعکس شده است.

نخستین نوشته به قلم ا.ایپولیتف، افسر ژاندارمری مأمور سرکوبی نهضت کونتا حاجی (قاجاریه) در چچن و به تاریخ سال ۱۸۶۸ است. وی در آن زمان مدّعی گردید که فرقهٔ قادریه بطور نهایی و برگشت ناپذیر از صحنه ناپدید شده است؛ اما ده سال پس از آن، پیروان همان طریقت قیام فراگیر «غزوات کوچک» را سازمان دادند که مدت دو سال سراسر قفقاز شمالی را در بر گرفت.

دومین نظریه راتوتایف، نویسندهٔ شوروی در سال ۱۹۶۸ منتشر کرد. وی ضمن توضیح دربارهٔ یک شاخهٔ بنیادگرای قادریه تقریباً همان ادّعا را می‌کند: «متعصّبان در حال حاضر تنها نمایندهٔ یک اقلیت کم اهمیت‌اند که نفوذ آنها بر نسل کنونی چچن صفر است».[۷] فصل «انترناسیونالیسم، ناسیونالیسم و اسلام» اثر فنی بریان، به بررسی مسئله اسلام در چچن و داغستان پیش از کودتای نافرجام اوت ۱۹۹۱ اختصاص یافته است.

بیرون راندن، کوچانیدن و کشتار جمعی

روسیه برای حفظ و توسعهٔ مهاجرنشین‌های خود شیوه‌های کم و بیش مؤثر کشتار

جمعی را در مناطق مسلمان‌نشین به کار بسته است: نسل‌کشی از طریق منقرض کردن مردمانی که ارتباطات آنان با خارج کلاً قطع شده و محکوم به نیستی است، این سیاست از سدهٔ شانزدهم تا هجدهم در ناحیهٔ ولگا ـ اورال و در اواخر سدهٔ نوزدهم و اوایل سدهٔ بیستم در استپ‌های قزاقستان با موفقیت نسبی اِعمال گردید.

نسل‌کشی از طریق قتل عام بوسیلهٔ ژنرال اسکوبلف، قهرمان جنبش اسلاوفیل در سال ۱۸۸۱ بر ضد قبایل ترکمن در گوک‌تپه انجام شد که موفقیتی به بار نیاورد، و بالاخره نسل‌کشی از طریق کوچانیدن اجباری، که یک سیاست خشونت‌آمیز اما مؤثّر بود بطور پیوسته در قفقاز شمالی بر ضدّ چچن‌ها و چرکس‌ها به کار گرفته شد.

در سال ۱۸۳۴ یک مقام غیرنظامی روس بنام پلاتون زوبوف، کتابی با عنوان «تصویری از منطقهٔ قفقاز و سرزمینهای مجاور متعلق به روسیه»(۸) دربارهٔ کلیّات تاریخی، جغرافیایی، اقتصادی و نژادشناسی قفقاز شمالی اعم از اراضی جلگه‌ای که از پیش تحت سلطهٔ روسها درآمده بود و اراضی مرتفع کوهستانی که تا آن زمان هنوز فتح نشده بود به چاپ رسانید. وی در این کتاب مرثیهٔ شورانگیزی دربارهٔ ماوراء قفقاز پرداخته

است:

«یک سرزمین بسیار غنی که بدبختانه در دست مردمی بسیار تنبل و با فرهنگی محدود ضایع و عاطل مانده است(۹) سرزمینی خرّم و توسعه‌نیافته که پیوسته از سوی کوه‌نشینان وحشی تهدید می‌شود، و بر عهدهٔ روسهاست که قفقاز را به چنگ آورند و آن را برای انتفاع بیشتر امپراتوری روس و خود قفقاز آرام سازند».

زوبف که آشکارا از نظرات دائرةالمعارف نویسان فرانسوی دربارهٔ «توحش اشرافی» الهام گرفته بود یک طرح چند مرحله‌ای را برای آرام‌سازی قفقاز پیشنهاد کرد:

در مرحله نخست باید مردان کوه‌نشین از طریق زنانشان که مایل به داشتن کالاهای لوکس که در سرزمین خودشان نایاب است، می‌باشند وسوسه گردند. این کالاها باید بوسیلهٔ سازمانهای تبلیغی مسیحی تحت حمایت روسیه به آنان اهداء گردد. قفقاز شمالی باید به یک صحنهٔ دمپینگ واقعی تبدیل شود تا همهٔ بازرگانان بیگانه از منطقه رانده شوند و مبلغان مسیحی باید تجارت را با تغییر دین و تبلیغات به نفع روسیه، که یک دوست برای ساکنان محلی باشد، همراه کنند. در این صورت کوه‌نشینان نگاهی

کراهت‌بار به زندگی نامطمئن و وحشیانهٔ خود خواهند افکند و خواهان فرمانبری از امپراتور خواهند شد.(۱۰)

مرحلهٔ دوم در برنامهٔ آرام‌سازی، انتقال سکنه خواهد بود. ساکنان مناطق جلگه‌ای که کنترل آنها آسان است می‌توانند در روستاهای خود بمانند و دولت روسیه باید برای آنها کلیسای مجللی بسازد و در آن کلیسا، یک مبلّغ مسیحی همچون پدری مهربان با مردم رفتار کند. برای افزایش تعلیمات مدنی کودکان، باید آنان را از والدین آنها جدا کرد و به مدارس ویژه‌ای در سنت پترزبورگ اعزام نمود. بومیانی که در کوهسارهای دور دست یا در مناطق استراتژیکی مهم زندگی می‌کنند باید به مناطق داخلی روسیه کوچ داده شوند و روسها جایگزین آنها گردند. نجیب‌زادگانِ آنها باید به خدمت اداری و سپاهیگری پذیرفته شوند، به همهٔ آنان زبان روسی، بعنوان زبان اوّل، آموخته شود تا زبان‌های غیر مکتوب محلّی به آسانی فراموش گردد و بالاخره همهٔ کوه‌نشینان به مسیحیّت بگروند، اما مسیحیّتی سطحی، زیرا به گفتهٔ زوبوف «سعی در آموزش دقایق مسیحیّت، به این وحشیان، کاری بیهوده خواهد بود»(۱۱). با اینهمه این طرح منزّه ممکن است ناکام بماند، زیرا برخی از کوه‌نشینان وحشی‌تر و متعصّب‌تر از آن هستند که ارزش کوچ همگانی به ایالات امپراتوری را درک کنند، بویژه قوم چچن که به نوشتهٔ زوبف «قومی مشهور به شجاعت، بیرحمی، درنده‌خویی، جسارت و عاشق قتل و غارت و اهل خدعه و فریب و غیرقابل کنترل‌اند که تهّور و غرور بسیار دارند»، «آنها سراسر زندگی خود را به یغماگری و دست‌اندازی به همسایگان، که به سبب درنده خوییشان از آنها کراهت دارند، می‌گذرانند. آنان بارها بوسیلهٔ ارتش روسیه تنبیه شده‌اند، اما همیشه آمادهٔ از سرگیری جنایات خود هستند» بنابراین زوبوف پیشنهاد می‌کند که «تنها راه مقابله با این مردم بداندیش نابود کردن همهٔ آنهاست»، وی می‌افزاید «این کار دشوار نخواهد بود زیرا تعداد نفوس آنان کاهش یافته، آنها نمی‌توانند بیش از چهار هزار جنگجو را بسیج کنند و جمعیت آنان به حدود پانزده هزار تن کاهش یافته است»(۱۲).

مرحلهٔ یکم طرح آرام‌سازی زوبف، با همهٔ بلند پروازیش، بسیار ساده اندیشانه و غیرعملی بود، هرچند تلاش‌هایی برای احیاء دوبارهٔ مسیحیت در میان اقوام ابخاز و اُستی صورت گرفت، اما پیشنهاد او در زمینهٔ جابجاکردن ساکنان محلی در سال‌های دههٔ ۱۸۶۰ بنحو غم‌انگیزی در مورد اوبیخ‌ها و چرکس‌ها به کار بسته شد. قوم اوبیخ پس از

یک تلاش هومر گونه در سال ۱۸۶۴ سرزمین اجدادی خود را رها کردند و از راه دریا عازم ترکیه شدند. آنها روستاهایشان را پشت سر خود سوزاندند[۱۳] و هیچیک از آنان در سرزمین قفقاز باقی نماند.

بیرون راندن چرکس‌ها، بزرگترین گروه مسلمانان قفقاز، نیز پیامدهای غمباری داشت. امروز آنها در ترکیه و سراسر خاورمیانه پراکنده‌اند و در هیچ جا جذب جوامع محلی نشده‌اند و تنها اقلیّت ناچیزی را در موطن اصلی خود، در اتحاد شوروی، تشکیل می دهند[۱۴] و نسل‌کشی در مورد آنها تقریباً موفق بوده است.

اما چچن‌ها و اینگوش‌ها انعطاف‌پذیری شایانی از خودشان دادند. آنها که همگی پس از جنگ دوم جهانی از موطن خود تبعید شده و نیمی از آنان در تبعیدگاه جان سپرده بودند، پس از مرگ استالین بدون آنکه منتظر اجازهٔ مقامات باشند اردوگاههای خود را رها کردند و به زادگاه خویش بازگشتند. ارادهٔ آنها برای بقا در افزایش جمعیت آنان پس از بازگشت نمایان است: ۴۶/۵ در صد رشد جمعیّت در فاصله سالهای ۱۹۵۹ تا ۱۹۷۰.

یکی از عوامل جان بردن آنها از اردوگاههای مرگ و بازیافت نیرویشان، بدون آنکه هویّت قومی خود را از دست بدهند، حضور قوی و سازمان یافتهٔ طریقت تصوّف در صفوف آنان بود.

تحلیل عمیقی از مبارزهٔ این قوم در برابر روسها در فصل «چچن‌ها و اینگوش‌ها در دوران حکومت شوروی» نوشتهٔ عبدالرحمان آوتورخانف و نیز در فصل «مقاومت چرکس‌ها در برابر روس‌ها» نوشتهٔ پل هِنز آمده است.

اشاراتی برای آینده

امروز بسیاری از کشورهای اسلامی در چنگال جنگ، انقلاب و رنج‌های بیشمار گرفتارند، که عمدتاً حاصل اتحاذ تصمیم‌های خودسرانه در دوران واگرایی استعمار بخاطر منافع کوتاه مدّت و سیاست سودمحوری است. ممکن است این پرسش مطرح شود که از گاهشماری جنگهای کور و قلع و قمع‌هایی که در سرزمینهای دورافتاده روی داد چه سودی ـ جز آگاهیهای آکادمیک ـ عاید خوانندهٔ امروزی که از مصایب جنگها و بیم و هراس‌های سیاسی برکنار است، می‌گردد؟

پاسخ این پرسش ساده است؛ نخست در موقعیت استراتژی قفقاز نهفته است که

امروز نیز در صحنهٔ ژئوپولیتیک منطقه همچون گذشته اهمیت دارد، و دوم در موضع‌گیری مبهم روس‌ها در ارتباط با قفقاز شمالی است و این هر دو عامل می‌تواند بر روند حوادث و اوضاعی که به گسیختگی نهایی امپراتوری شوروی انجامید، چه با آرامش و چه با جنگ و خونریزی، تأثیر گذارد و توازن آیندهٔ قوا را تعیین کند.

قفقاز شمالی بمدّت دویست سال سینه سپرکرده و ترکیه، ایران و همهٔ دنیای اسلام را از خطر توطئه‌های روسیه در امان داشته است.

تنها در دورهٔ کمونیستی، قیام‌ها و جنگها در داغستان و چچن ـ اینگوش وحدت و یکپارچگی اراضی ایران را، با وادار کردن روسیه کمونیست به ترک نقشه‌های توسعه طلبانه و عقب کشیدن نیروهایش از گیلان در سال ۱۹۲۱ و آذربایجان در ۱۹۴۵، حفظ کرده است و امروز نیز به همان نقش دفاعی ادامه می‌دهد.

قفقاز شمالی در آیندهٔ سیاسی ماوراء قفقاز، به عنوان یک «کلّ واحد» نقش سرنوشت‌سازی را ایفاء خواهد کرد و در واقع بقا و حیات دولتهای کاملاً مستقل در کشورهای گرجستان، ارمنستان و آذربایجان بدون همکاری فعال سیاسی جمهوری‌های خودمختار قفقاز شمالی، یا لااقل بیطرفی و حایل شدن آنها میان روسیه و قفقاز و پس از آن ایران و ترکیه دشوار به نظر می‌رسد.

بدین جهت است که تسلط بر قفقاز شمالی، امروز همان ارزش استراتژیکی را دارد که در سدهٔ شانزدهم داشت و اهمیت آن بعنوان راه تجارت با جمهوری نفتخیز آذربایجان و چچن نیاز به یادآوری ندارد.

قفقاز شمالی در مقایسه با هیجان سیاسی در دیگر مناطق اتحاد شوروی و جمهوری‌های ماوراء قفقاز بنحو فریبنده‌ای آرام مانده است، چنانکه گویی برای رویارویی با توفانی که در پیش است آماده می‌شود.

اما مسائل نژادی و قومی که در حاضر بحث آن داغ است حائز اهمیّت‌اند و با تلاش مشترک کوه‌نشینان برای نفی حکومت روسیه و حفظ هویّت اصلی خود ارتباط دارند: جنگهای آزادیخواهانهٔ قومی از ۱۷۸۳ تا ۱۹۲۰، مریدیگری شامل، نقش اسلام و فرهنگ عربی و بالاخره کوچ‌های اجباری سالهای ۱۸۶۰ و ۱۹۴۴.

اختلافات ارضی متعددی که از کوچانیدن‌های سال ۱۹۴۴ نشأت گرفته همچنان حل نشده باقی مانده و در اولوّیت توجه قرار دارند: میان چچن و داغستان بر سر ناحیهٔ

نوو ـ لاکسکی، و میان اینگوش و استی بر سر ولادی قفقاز (اُرژُنیکیدزه).

داغستانی‌ها، چچن‌ها و اینگوشها که به میراث استقلال‌طلبی خود وفادار مانده‌اند برخلاف همسایگان در ناگورناکاراباخ، ابخازیا، اُستیا و گرجستان، خردمندانه از دعوت مسکو برای حل و فصل مسائل داخلی خود اجتناب ورزیده‌اند، با اینهمه، این اختلافات مرزی باید پیش از هرگونه اقدام هماهنگ سیاسی جدی در جهت تمرکز، حل و فصل گردد.

تاکنون پاره‌ای اقدامات برای پیشبرد اتحاد و برقراری پیوندهایی که در طول شصت سال حکومت کمونیستی بطور تصنّعی از میان رفته بود به عمل آمده است: در ۲۰ فوریهٔ ۱۹۹۰ نمایندگان چهار جمهوری خودمختار مسلمان‌نشین قفقاز شمالی: داغستان، چچن ـ اینگوش و کاباردینو ـ بالکاریا و اُستی شمالی در ماخاچکالا، مرکز داغستان، گرد هم آمدند تا یک قرارداد درازمدت در زمینهٔ همکاریهای اقتصادی، علمی و فرهنگی را طرح‌ریزی کنند. موضوع این قرارداد، که بلافاصله لازم‌الاجرا گردید، ادغام اقتصاد چهار جمهوری در یک «بازار مشترک» بود.

در حاضر هیچ نهضت ملّی یا حزب سیاسی دموکراتیک که مشابه احزاب جمهوری‌های ماوراء قفقاز و بالتیک باشد در قفقاز شمالی، بجز چچن، که این گروهها از حمایت ضمنی طریقت صوفی برخوردارند پدید نیامده است.

این امر نشانهٔ فقدان بلوغ سیاسی، یا عدم تمایل به استقلال نیست بلکه برعکس، نمایانگر این واقعیّت است که مردم قفقاز شمالی به یک هدف خاص پان قفقازی، یعنی کنفدراسیون کوهستان، که اسلام همیشه عامل همبستگی آن سرزمین بوده است، وفادار مانده‌اند. چنانکه در داغستان که حدود بیست ملیّت متفاوت دارد نمی‌توان انتظار یک «جبههٔ ملی» را داشت.

قاعدهٔ دموکراسی، آن گونه که در سرزمین‌های اروپایی اتحاد شوروی مفهوم می‌شود، به جهت مرکز گرایی اروپایی یا روسی آن در چشم مردم قفقاز شمالی چندان ارزشی ندارد زیرا تاریخ به آنان آموخته است که دموکرات‌های روس هرگاه با تمایلات آزادیخواهانهٔ قومیت‌ها روبرو شده‌اند از پوست لیبرالی خود بیرون آمده‌اند. و این واقعیّت، تا حدودی، رأی منفی مردم جمهوری‌های شمالی قفقاز به رفراندوم «پیمان وحدت» که در ۱۷ مارس ۱۹۹۱ برگزار شد را توجیه می‌کند.

رویارویی آینده، اگر پیش آید، با یک اتحاد شوروی ناتوان نخواهد بود بلکه با

فدراسیون روسیه ـ جمهوری روسیه ـ و خلاصه با جهانگشایان روسی پیشین، هر نامی که بر خود گذارند ـ خواهد بود.(۱۵)

بالاخره، به سبب موقعیّت جغرافیایی قفقاز شمالی میان اروپا و آسیا، در مرز میان اسلام و مسیحیت و به سبب گسترش کاربرد زبان عربی و حضور فراگیر اسلام و وجود جوامع بزرگ دور از وطن و سنّت جهاد، مردم این منطقه حتّی بیش از جمهوری‌های آسیای میانه، در برابر وقایع دنیای اسلام، حتّی با روش‌های خشونت‌آمیز واکنش نشان خواهند داد و بنابراین تأثیر آنها بر سیاست خارجی روسیه نسبت به دنیای اسلام بسیار بیشتر از آن خواهد بود که جمعیّت کم آنها ایجاب می‌کند.

دو حادثهٔ زیر گواه این مدّعاست:

نخست، یک تمرد نظامی که در ژوئن ۱۹۸۵ در استراخان روی داد؛ هنگامی که سربازان ذخیره، که بیشتر آنها چچنی بودند برای اعزام به افغانستان به خدمت زیر پرچم فراخوانده شدند و به آنها گفته شد که برای جنگ در افغانستان آموزش می‌بینند با مقامات نظامی درگیر شدند و به این دلیل که نمی‌خواهند همکیشان مسلمان خود را بکشند از رفتن به افغانستان سرباز زدند. گزارشی از مسکو می‌گوید «در جریان این برخورد خشونت‌بار که مداخلهٔ نظامیان پایان گرفت شماری، البّته نابرابر، از دو طرف کشته و زخمی شدند. این حادثه احتمالاً نخستین واکنش اعتراض‌آمیز بر ضدّ جنگ در اتّحاد شوروی بود که با سلاح آتشین خاموش گردید(۱۶).

گواه دیگر، همدردی قومی برخی از مردمان شمال قفقاز با عراق، به عنوان یک کشور مسلمان برادر، در جریان بمباران‌های نیروهای متّحدین در فوریهٔ ۱۹۹۱ ـ پس از محکومیّت شدید تهاجم عراق به کویت ـ بود(۱۷).

روس‌ها هم به نوبهٔ خود همیشه دشمنان مسلمان خود را بدوی، نادان و فریبکار می‌شمردند و آنان را تحقیر می‌کردند و آنها را همچون شورشیان و راهزنان می‌نگریستند.

این دیدگاه روس‌ها نسبت به شیخ منصور بود که، در زمانی که شمال قفقاز به هیچ عنوان یک سرزمین تحت سلطهٔ روس‌ها شمرده نمی‌شد، در یک جنگ تمام عیار با روس‌ها جنگید و این دیدگاه در مورد هر گونه رویارویی نظامی یا سیاسی با روسیه، و از جمله در مورد مجاهدان افغانی در سال ۱۹۸۰ صادق است.

تنها موردِ استثنا، شیخ شامل بود که شهرت جهانی او، وی را از دچار شدن به سرنوشت گذشتگانش همچون شیخ منصور و پیروانش، کونتاحاجی و بسیاری دیگر که در زندان‌های روسیه و اردوگاه‌های سیبری جان سپردند و یا اعدام شدند حفظ کرد، شیخ شامل سالیان دراز را در تبعیدی مخوف در کالوگا گذراند و اجازهٔ سفر به مکّه را نیافت تا آن گاه که به سن پیری رسید و تزار آزادیخواه، الکساندر دوّم، این اجازه را به او داد و حتّی این اقدام تزار را نیز نمی‌توان عملی ممتاز شمرد.

(یک استثنای دیگر، در مورد اشراف کاباردی بود که آریستوکراسی روسی را با نمونه‌یی از فضیلت فروسیّت مجهّز کردند).

حاصل این رفتار تحقیرآمیز آن بود که روس‌ها نتوانستند انگیزه‌ها، استراتژی و ایدئولوژی دشمنانشان را درک کنند و این امر می‌تواند علّت پیشرفت کند روس‌ها و ناتوانی آنها در آرام‌سازی مناطق تصرّف شده و اتخاذ یک سیاست مدبّرانه استعماری را توجیه کند،و تکرار همان شیوه‌ها و همان خطاها در زمینه‌های نظامی و سیاسی، به مدت دویست سال، برای بشریت تکان دهنده است.

در سال ۱۹۲۰، تودورسکی یکی از فرماندهان ارتش سرخ که مأمور سرکوبی قیام داغستان و چچن بود از همان تاکتیک‌های پرنس باریاتینسکی، که در ۱۸۵۹ بر شامل پیروز شد، پیروی کرد. اقدامات خشونت بار ضدّ مذهبی کمونیستها، در واقع با رفتار خشن تزارها در سرکوب صوفیان در نیمهٔ سدهٔ نوزدهم تفاوتی نداشت و تبعیدهای گروهی و فراگیر دورهٔ استالین - در مقیاس وسیعتر - از همان شیوه‌های تعقیب چرکس‌ها و چچن‌ها و وادار کردن آنها به ترک سرزمین مادریشان در سال‌های ۷۰ - ۱۸۶۰ الهام می‌گرفت.

پیامدهای روانیِ نبردهای قفقاز بر تفکّر و اندیشهٔ روسی نیز اثر سنگین و عمیقی نهاد و هیچ جنگ دیگر - حتّی جنگهای ناپلئونی - چنان اثر عمیق و پایداری بر فرهنگ و فولکلور روسیه برای نگذاشت.

جنبش رُمانتیک، عصر طلایی شعر و ادبیات روسی. از داستان‌های حماسی و مصایب جنگ مایه گرفته و صحنهٔ مشهورترین اشعار پوشکین و لِرمانتوف و بخشی از رمان‌های تولستوی، مناظر صخره‌یی قفقاز بوده است. شعرها و ماجراهایی که هر روسی دانش‌آموخته‌ای آنها را از دوران کودکی به یاد دارد و تأثیر آنها بسیار عمیق‌تر از داستان‌های کیپلینگ دربارهٔ سرزمین‌های شمال غربی برای انگلیسی‌هاست.

از سال ۱۷۸۳، اشرافیان روسی: گراندوک‌ها، فرماندهان نامدار و شاعران پُرآوازه، در عملیّات جنگی و یا در جستجوی الهامات شعری، راههای کوهستانی قفقاز را زیر پا نهاده‌اند، و هر دو گروه از عشق وحشی و رام نشدنی کوه‌نشینان به آزادی دستخوش هیجان شده‌اند. گویی شکوه و عظمت روسیه می‌بایست بر ویرانه‌های قفقاز بنا شود.

یک لالایی روسی، شعری از لِرمانتوف، که مادرها برای پسرهای نوزادشان می‌خواندند، حکایتِ یک چچن خونریز است که در کرانه‌های رودخانهٔ تِرِک می‌خزد و می‌خیزد و خنجرش را تیز می‌کند تا کودکی را بکشد. شاید مشهورترینِ اینها شعر پوشکین: «زندانی قفقاز» باشد که در سال ۱۸۲۱ در تجلیل از جنرال یرمولوف سرود[۱۸]. او در این قطعه، سقوط قریب‌الوقوع قفقاز را مژده می‌دهد و کوه‌نشینان را فرا می‌خواند تا در برابر یرمولوف سر خَم کنند، در حالی که بر زیبایی تلخ فرجام زنانِ چرکسی اشک ترحّم می‌بارد.

پوشکین، به غَلَط، پیش‌گویی می‌کند که فرزندان قفقاز به سنّت‌های نیاکان خود پشت خواهند کرد و سلاح‌های خود را بدون مقاومت بر زمین خواهند نهاد، زیرا که هیچ کس در قدرت شمشیر روسی تردید به دل راه نمی‌دهد، امّا، تنها چهار سال پس از آن بود که قفقاز شمالی سراسر شعله‌ور شد. پوشکین همچنین ادّعا کرد که بزودی کوهها و درّه‌های قفقاز جایگاه گشت و گذار بی‌خطر روس‌ها خواهد شد، امّا یک قرن و نیم پس از آن، از دههٔ ۱۹۷۰ به بعد هزاران روسی از سرزمین‌های چچن و داغستان می‌گریزند و در برابر بیگانه‌ستیزی مردم محلّی تاب نمی‌آورند.

پوشکین زبانی جادویی داشت که کلمات بر آن می‌لغزید و می‌رقصید، امّا او در زمینه‌های سیاسی داوریِ درستی نداشت، و اگر در دورهٔ استالین می‌زیست شاید برای او هم مرثیه می‌سرود. تمجید از یرمولوف برای قفقازی‌ها، همان احساسی را برمی‌انگیزد که تمجید از صدّام حسین برای کردها.

از سوی دیگر رُمان حاجی‌مراد، نوشتهٔ تولستوی، که تلخ‌ترین داوری دربارهٔ رفتار روس‌ها در دوران جنگ بود سالیان دراز در عصر تزارها ممنوع شمرده می‌شد و حتّی در سال ۱۹۸۸، یک نمایشنامه از رویِ آن که بوسیلهٔ تآتر ملّی آوار تنظیم شده بود به حکم سانسور کمونیستی ممنوع گردید؛ تقدیری ناآگاهانه از نبوغ تولستوی[۱۹].

میراث دو قرن جنگ بسیار سنگین است. قفقاز شمالی همچون نمادی از

شکست سیاسی و معنوی روسیه بجا مانده، که ترمیم زیان‌های معنوی ناشی از آن بسیار دشوار است.

به همین سبب است که حتّی امروز، در دورهٔ گلاسنوست، بسیاری از تاریخ نگاران رسمی شوروی به این ادّعا ادامه می‌دهند که جنگهای قفقاز، اِخراج چرکسها و تبعیدهای گروهی استالین، همگی ناشی از بدکرداری‌ها و قانون‌شکنی‌های خودِ مردمان قفقاز بوده است[۲۰]، و مهمّتر اینکه آنها می‌کوشند تا ایده‌های خود را بر ساکنان شمال قفقاز تحمیل کنند. سرانجام در سال ۱۹۹۰ بود که بر چیدن تندیس یرمولوف در گروزنی مورد تصویب قرار گرفت. اینگونه است که شاید پذیرش جدایی و استقلال قفقاز شمالی برای روسها دشوارتر از جدایی و استقلال جمهوریهای بالتیک، ماوراء قفقاز و حتّی آسیای میانه باشد. از نظر سیاسی، کوه‌نشینان همچنان نهراسیده باقی مانده‌اند. در سال ۱۹۴۳ هنگامی که کوچانیدن اجباری ساکنان قفقاز شمالی از سوی حزب کمونیست برنامه‌ریزی گردید، دانیالوف دبیر اول ایالتی حزب کمونیست داغستان، به خود جرأت داد و استالین را از شورش سراسری داغستان در برابر این عمل نگران ساخت و این اقدام شجاعانهٔ او احتمالاً داغستانی‌ها را از اردوگاههای سیری نجات بخشید.

اینک چچن‌ها و اینگوش‌ها از تبعیدگاهها بازگشته و از این بوتهٔ آزمایش نیرومندتر بیرون آمده‌اند. بسیاری از آنها هرگونه ترسی را از خود دور کرده و در برابر هر تلاشی به قصد مرعوب کردنشان بی‌اعتنایی نشان داده‌اند. گفته شده است که وقتی پیشگامان آنها بلافاصله پس از مرگ استالین اردوگاههای خود را ترک کرده و برای بازپس گیری دهکده‌هاشان عازم آنجا شدند موجی از وحشت همهٔ جمعیت روستایی روسی را فرا گرفت.

آنها با غرور از آخرین آبْرِک (چریک افتخارآفرین) که در سال ۱۹۷۹ با تفنگی در دست در راه آزادی سرزمینش کشته شد، یاد می‌کنند. این جنگجوی سالخورده: خازاکی ماگومِدوف، از هنگام جنگ دوّم جهانی با بهره‌گیری از پشتیبانی مردمان محلّی به جنگ ادامه می‌داد و تخم مرگ و وحشت را در میان مقامات دولتی شوروی می‌پاشید. او یک صوفی نیز بود و هنگامی که کشته شد یک قرآن کوچک بر روی سینهٔ او یافتند[۲۱]، و این شاید همان راهی باشد که دیگران نیز خواهند پیمود، خواهند جنگید و کشته خواهند شد تا سرانجام قفقاز بار دیگر آزادی خود را باز یابد.

یادداشت‌ها

۱. آفاناسی نیکیتین (درگذشتهٔ ۱۴۷۲) از راه تنگه‌های خلیج به هند و ایران سفر کرد و کتابی با نام Khozhenii za tri Moria (سفر به ماوراء سه دریا) نوشت که از آثار کلاسیک ادبیات کهن روسی محسوب می‌شود.

۲. کارل مارکس، مسئله شرقی؛ نامه‌های مکتوب ۱۸۵۳ـ۱۸۶۵ در ارتباط با وقایع جنگ کریمه. ویراستهٔ الئنور مارکس اَولینگ و ادوارد اَولینگ، لندن، ۱۸۹۷

۳. همکاری علی میتایِف با حزب کمونیست محلّ تردید است. اطلاعات جدید از منابع خصوصی چچن حاکی از آن است که علی میتایف یک نیروی منظّم متشکّل از ۵ تا ۱۰ هزار نفر در اختیار داشت و آماده بود تا به قیام ۱۹۲۱ گوتسینسکی بپیوندد. شایع است که حتّی امروز هم طریقت علی میتایف می‌تواند ۵۰۰۰ مرد را به جنگ فرا خواند. عضویت در حزب کمونیست در سال‌های ۱۹۲۰، همچون امروز، یک حرکت تاکتیکی محض، بدون هیچگونه تعهّد ایدئولوژیکی بود. یک شخص می‌تواند ـ و می‌توانست ـ هم عضو حزب و هم عضو فعّال یکی از طریقت‌های صوفی باشد امّا اگر تضادّی میان این دو وابستگی پدید آید، طریقت برنده می‌شود.

۴. Dagestan، اثر نجم‌الدین سامورسکی، مسکو ۱۹۲۵، صفحات ۱۳۱ـ۱۳۲

۵. مأخذ پیشین، ص ۱۳۳

۶. مقالهٔ تاج‌الدین عَلی‌یِف در مجله Sovetskii Dagestan، شماره ۳، ۱۹۸۹، صفحات ۲۷ـ۲۶

۷. دربارهٔ گزارش ایپولیتوف به ترجمهٔ فرانسوی اثر او با عنوان:

Le Soufi et le Commissaire.Les Confreries Musulmanes en USSR چاپ پاریس ۱۹۸۶، صفحات ۲۴۴ـ۲۳۸ رجوع شود.

۸. پلاتون زوبُف در Kartina Kavkazskogo Kraia Prinadlezhashchego Rossii i Sopredel'nykh emu zemel چاپ پترزبوگ ۱۸۳۴، ۲ جلد.

۹. پلاتون زوبُف، مأخذ پیشین، جلد یکم، صفحات ۲۱۳۱۲–. زوبف، قلّتِ جمعیّت بومی ماوراء قفقاز و از جمله ارمنیان را عامل شکست و تسلیم آنها در برابر دولتهای ایران و عثمانی می‌داند.

۱۰. همانجا، ص ۸۷

۱۱. همانجا، ص ۹۲

۱۲. مأخذ پیشین، جلد دوم، صفحات ۱۷۳ تا ۱۷۶

۱۳. دربارهٔ اوبیخ‌ها به کتاب جالب ژرژ دومِزی با عنوان:

Documents anatoliens sur le langues et Ies Traditions du Caucase چاپ پاریس، ۱۹۵۶، که به مناسبت صدمین سال مهاجرت اوبیخ‌ها انتشار یافته است رجوع کنید.

۱۴. چرکس‌ها در سه منطقهٔ قومی پراکنده‌اند: ناحیهٔ خودمختار ادیغه، ناحیهٔ خودمختار کاراچای - چرکس و ناحیه کاباردینو بالکار. برای کسب اطلاعات بیشتر به کتاب Muslims of the Soviet Empire نوشتهٔ الکساندر بنیگسن و اندرس و یمبوش لندن، ۱۹۸۵ رجوع کنید.

۱۵. این نکته را قبلاً لنین یادآور شده و گفته بود که میزان لیبرالیسم روسیه باید در مواجههٔ با ملیّت‌ها سنجیده شود. بجز کوه‌نشینان قفقاز شمالی، تنها ملّت مسلمان اتحاد شوروی که سوءظن مشابهی نسبت به سیاست قومی دموکراتهای روسیه نشان می‌دهند تاتارهای ولگا هستند.

این اطلاعات در مقاله‌ای به قلم سِرگئی خوانسکی با عنوان «افغانستان: زخم خونفشان» (Afghanistan: The Bleeding Wound) آمده است. Detente، بهار ۱۹۸۶ از انتشارات دانشگاههای لید و بیرمینگام.

۱۷. لازم به یادآوری است که پوشش خبری جنگ خلیج در مطبوعات شوروی بسیار ناهمگون بود و مردم شمال قفقاز امکان ارزیابی اوضاع را نداشتند. بسیاری از مقالات و برنامه‌های رادیویی به تفصیل از خرابیهای وارده بر اماکن مقدس کربلا و نجف از جانب نیروهای متحدین سخن می‌راندند، در حالی که مطبوعات مرکزی مسکو به تحلیل موضوعی و گاه به گاه وقایع اکتفا می‌کردند. می‌توان گفت که مسکو تعمّداً افکار عمومی در جمهوریهای مسلمان‌نشین را شکل می‌داد تا واکنش نیرومندی به سود عراق برانگیزد که دستاویز حمایت آن از صدام حسین پس از پایان جنگ گردد، در حالی که متحدان در برابر فشار افکار عمومی سر خم کرده باشند.

۱۸. سرودهای لالایی لرمانتوف با عنوان «سرودهای گهواره‌ای قزاقی».

۱۹. مقالهٔ خلیل‌اُف با عنوان Shamil'v istorii i Pamiati naroda در Sovetskii Dagestan، ۱۹۸۸، شمارهٔ ۵، صفحات ۳۱ تا ۳۷

۲۰. وینوگرادوف، لیف و بوکوف.

۲۱ رجوع کنید به توضیحات بنیگسن (با همکاری اندرس و یمبوش) در:

Mystics and commissars :Sufism in the Soviet Union چاپ ۱۹۸۵، صفحات ۱۰۱ و ۱۰۲.

این اطلاعات در مذاکرات خصوصی نویسندهٔ کتاب با منابع مستقل چچنی به دست آمده است.

جذب نُخبگان کاباردا و داغستان

در سدهٔ شانزدهم

شانتال لومرسیه کُلکِژه

سیاست جذب نخبگان بومی از راههای سیاسی، اقتصادی و حتّی مذهبی در سرزمین‌هایی که روسها به تصرّف خود درآورده و یا چشم طمع به آنجا دوخته بودند یک راهبرد (استراتژی) قدیمی برگرفته از شیوهٔ بیزانسی و مغولی است. این سیاست با موفقیّت بسیار در سده‌های ۱۴ و ۱۵ میلادی در برابر سران فئودال «اردوی زرّین» و دولتهای جانشین در کریمه، کازان، استراخان و سیبیر به کار گرفته شد و از آن هنگام، جذب نخبگان یک دیپلماسی پا بر جای روس‌ها در دنیای اسلام بوده است که چند صد سال بدون تغییر، یا با اندک تغییر، اِعمال می‌شد. کمونیست‌ها نیز این سنّت سیاسی را ادامه دادند و کوشیدند تا آن را با موفقیّت در طول جنگ‌های داخلی ۲۰ـ۱۹۱۸ و بویژه در مورد سران قبایل بدوی استپ‌های کازاخ و طبقهٔ بازرگانان در اراضی تاتارنشین ولگای میانه به کار برند. در سال ۱۹۸۰ نیز سعی کردند تا این شیوه را در افغانستان اِعمال کنند، امّا این بار جز اندک موفقیّتی به دست نیاوردند. سیاست جذب (یارگیری) در گذشته، یک استراتژی چند جانبه و غالباً بسیار پیچیده بوده و اکنون همچنان است. این سیاست عبارت بود از دادن امتیازات سیاسی و اقتصادی به افراد، گروههای اجتماعی، قبایل و نمایندگان صاحبان قدرت در دربار حاکمان محلّی که به صورت نمایندگان سلطهٔ روس‌ها در می‌آمدند، و نیز از طریق نفوذ زبان و فرهنگ روسی، و با، یا

بدونِ، گرایش به آیین ارتدکس، و حتّی از طریق ازدواج که این روشِ اخیر، در حکومت بیزانس بسیار معمول بود امّا در دورهٔ مغولان رواجی نداشت. هنگامی که فرمانروای مسکو با دختر یکی از فرمانروایان محلّی ازدواج کرد، این فرمانروای محلّی خودبخود تابع و نماینده داماده روسی خود گردید.

سیاست جذب در مورد هر گروه از نخبگان، یا هر طبقه از جامعهٔ بومی اعم از سران قبایل کوچنده یا یکجانشین، بازرگانان، سازمان‌های مذهبی، گزیدگانِ فرهنگی و جز آنها به کار گرفته می‌شد و دولتمردان روس همیشه و در همه جا به جلب قلوب و نزدیکی به همهٔ این گروهها می‌پرداختند. زمامداران شاهزاده‌نشین مسکو، و جانشینان آن: روسیه تزاری و شوروی کمونیست، در این زمینه سرمایه‌گذاری کردند و وقت و پول و کوشش بسیاری در این راه صرف کردند.

دستاوردهای این سیاست در همه جا یکسان نبود و در پاره‌یی موارد، بویژه در شمال قفقاز نتایج معکوس داشت و به جای آن که به توسعه و گسترش نفوذ روسیه کمک کند سوانعِ تازه‌یی بر سر راه آن گذاشت.

عامل شکست پرسش‌انگیز این سیاست در شمال قفقاز را می‌توانیم در مجموعهٔ عواملی بیابیم که آن را «سندرم چنگیزی» در سیاست شرقی مسکو می‌نامیم و خلاصه و اِجمال آن چنین است که:

در سدهٔ چهاردهم میلادی، مسکو به استقرار روابط پایدار و نزدیک با دنیای اسلام پرداخت. نخست بعنوان واسال‌خان‌های اردوی زرّین، و سپس در سده‌های پانزدهم و شانزدهم بعنوان رقیب و وارث اولوس غربی (سفید) امپراتوری مغول، «اولوس باتو» این تماس در تاریخ جهان جنبهٔ استثنایی بیمانندی داشت: در سال ۱۴۳۶ شاهزادهٔ بزرگ، واسیلی دوم، نابینا - یک پادشاهی کوچک به نام کاسیموف، به نفع یک شاهزاده تاتار موسوم به قاسم پسر اُلُغ محمد، خانِ کازان، تأسیس کرد.

فرمانروایان این حاکم‌نشین که ملقّب به تزار بودند جزو اتباع فرمانروای مسکو به شمار می‌آمدند و همگی آنها مسلمان و از اعقاب خاندان چنگیز بودند. تزارنشین کاسیموف تا سدهٔ ۱۸ میلادی دوام یافت و در این مدّت یک نیروی احتیاطی و یک پشتیبان برای شمار بسیاری از شاهزادگان چنگیزی از طوایف مختلف اردوی زرّین: کازان، کریمه، استراخان و سیبیر به شمار می‌آمد آنها با طوایف خود برای خدمات

نظامی به مسکو رفتند و نقش برجسته‌ای، بویژه در سده‌های پانزدهم و شانزدهم، و گاه به عنوان فرماندهان عالی سپاهیان مسکو ایفا کردند.

برای درک این نکته که چرا این رابطهٔ اولیه و ظاهراً بسیار عالی میان دولت روسیه و اشراف مغول ـ تاتار در جاهای دیگر نتایج معکوس داشت باید توجه کنیم که وابستگان دودمان چنگیزی در سراسر آسیای مسلمان از حیثیّت فریبنده‌ای برخوردار بودند و تصمیمات آنها هیچگاه مورد تردید پیروانشان قرار نمی‌گرفت. فرمانروایی تنها شایستهٔ چنگیزیان شمرده می‌شد و هرگاه یک شاهزادهٔ چنگیزی تصمیم می‌گرفت که به روس‌ها بپیوندد خانواده: طایفه، عشیره و حتّی قبیلهٔ او بیدرنگ از او تبعیّت می‌کردند. سایر قبایل ترک که ریشهٔ مغولی نداشتند نیز از همین روشِ چنگیزی پیروی می‌کردند. به عنوان مثال، هنگامی که یک میرزای نوگای، وابسته به اردوی نوگای بزرگ که از اعقاب ادیغه‌های غیرچنگیزی بود به حمایت از فرمانروایان مسیحی روسیه و بر ضدّ برادران مسلمان خود؛ عثمانی‌ها و کریمه‌ای‌ها ـ برخاست قبیلهٔ او تصمیم وی را پذیرفتند. بدینگونه روس‌ها از پانصد سال پیش تاکنون بطور دایم و موفقیّت‌آمیزی، سیاست چنگیزی را در ارتباط با همسایگان یا اتباع تُرک خود به کار برده‌اند. گام اساسی این بود که بلند پایه‌ترین اشراف فئودال بدوی را به سوی خود جذب کنند و مردم خودبخود به دنبال آنها می‌آیند.

این شیوه در سدهٔ نوزدهم، هنگامی که فرهیختگان کازاخ از نسل چنگیزیان مانند چوکان ولیخانف حامیان سرسخت حکومت روسیه در منطقهٔ استپ‌ها بودند نیز صادق بود. حتّی پس از انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۸، که جانگیلدن سرکردهٔ طایفهٔ قبچاق وابسته به قبیلهٔ کازاخ میانه به بولشویک‌ها پیوست همهٔ افراد طایفه‌اش نیز به سرخ‌ها ملحق شدند. همچنین در سال ۱۹۱۹ هنگامی که احمد بوکیخانف یکی از شاهزادگان چنگیزی از قبیلهٔ «بوکی» و رهبر حزب لیبرال ناسیونالیست «آلاش اُردا» تصمیم گرفت که از کُلچاک جدا شده و به بولشویک‌ها بپیوندد تمام آلاش اُردا نظر او را پذیرفتند و به سرخ‌ها پیوستند.

در سدهٔ شانزدهم، هنگامی که روسها در شمال قفقاز با جوامع اسلامی (یا نیمه اسلامی) مواجه شدند، استراتژی چنگیزی، یعنی پذیرش نخبگان محلی به ساختار دولت مسکو را به صورتی کاملاً منطقی حفظ کردند. این استراتژی در برخورد با جامعهٔ

منضبط ترکی - مغولی که بر اساس اطاعت افراد از رؤسا و شیوخ قبایل استوار بود، بسیار ثمربخش افتاد امّا در محیط بی‌نظم شمال قفقاز با اقوام و مذاهب گوناگون کاربرد کمتری داشت.

فرمانروایان روسیه، از ایوان مخوف تا گورباچف، این استراتژی را، علی‌رغم شکست‌های آن در خارج از جوامع ترکی - مغولی، در رویارویی با اشرافیّت محلّی ـ از کاباردا در سدهٔ ۱۶ تا افغانستان در دههٔ ۱۹۸۰ ـ به کار گرفتند و با همان ناکامی روبرو شدند. اینکه برگردیم به شمال قفقاز:

این سرزمین تا سدهٔ شانزدهم، همانند افغانستان تا ۱۹۷۹، سرزمینی خوشبخت بود. قدرت‌های بزرگ آن دوران: امپراتوری عثمانی، امپراتوری صفوی، خان‌های کریمه، تزارنشین مسکو و امپراتوری شیبانی در ترکستان، کاری با آن نداشتند. تا آنکه در این سده، مسکو به صورتی ناگهانی در صحنه ظاهر شد و پیشروی به سوی جنوب را آغاز کرد و یکباره شمال قفقاز، از شبه جزیره تامان تا دریای مازندران کانون سیاست‌های جهانی و رقابت‌های شدید گردید. در این همگان دو جبههٔ متخاصم شکل گرفت که هر یک می‌کوشید تا سُلطهٔ خود را بر این سرزمین که اهمیّت استراتژیکی حیاتی داشت بگستراند: در یک جبهه دربار عثمانی و خان‌های کریمه با حمایت شیبانی‌های ترکستان و در جبههٔ دیگر مسکو با متحّدان طبیعی خود: ماوراء قفقاز، گرجستان و در جنوب آنها امپراتوری شیعهٔ صفوی. هدف هر یک از این دو گروه برقراری رابطه با فرمانروایان محلّی یا قبایل ساکن قفقاز، چه از طریق ازدواج و چه از طریق تغییر مذهب بود تا از این طریق کنترل دو راه نظامی و بازرگانی راکه اهمیّت اولیّه داشتند به دست آورند: یکی راه غربی شرقی تامان (یا آزاک) ـ دربند - باکو ـ تبریز و دیگری راه شمال جنوبی آستراخان - دربند ـ تبریز.

این قدرت‌ها ناچار بودند برای تثبیت سلطهٔ خود شریکان نیرومندی بیابند که با آنها هم‌پیمان شوند و بخواهند به آیین اربابان اِسمی خود در آیند، امّا این همپیمانی‌ها و تغییر دین‌ها به ندرت واقعیّت و دوام داشت. فرمانروایان کوچک و فئودال‌های قفقاز به آسانی عقاید دینی و حامیان خود را عوض می‌کردند و در این که همزمان خواهان حمایت سلطان عثمانی و تزار مسکو باشند تردید به خود راه نمی‌دادند.

این شریکان، یا فرمانروایان کوچک محلّی و یا زمینداران‌های فئودال بودند و این وضع

در داغستان، کاباردا و درمیان برخی قبایل چرکس (ادیغه‌ها) وبویژه بشلِنِی‌ها (بِشْنی‌ها) تِمیرگوها(کمیرگوها) و جَنی‌ها معمول بود.

در سدهٔ شانزدهم اشراف برخی نواحی، مثلاً داغستان ـ همگی مسلمان بودند. در جاهای دیگر بعضی مسلمان بودند و بعضی دیگر نوعی کیش تحریف شدهٔ مسیحی ارتدکس و حتّی جان‌پنداری داشتند (کاباردا و قبایل چرکس غربی) اما توده‌های مردم عموماً جان‌پندار بودند(۱). در نواحی دیگر تنها قبایل کوچکی با ساختار طایفه‌ای ماقبل فئودالی می‌زیستند. چچن‌ها گروههایی از ساکنان داغستان علیا، اُسِتی‌های مسلمان و برخی از قبایل کوهستانی چرکس همچون آبادزِخ‌ها، تُوخای‌ها و ابخازها(۲) به این گروه تعلّق داشتند. اینها تقریباً همگی بت‌پرست بودند و چنانکه در اسناد عثمانی آمده است نه مذهبی داشتند و نه رئیسی، و بدین طریق از سیطرهٔ قدرتهای بزرگ برکنار بودند.(۳)

روسها در نخستین اقدام خود با موفقیّت چشمگیری روبرو شدند و توانستند تمامی قبیلهٔ بزرگ نوگای را که قدرت نظامی اصلی در ناحیهٔ استپ‌های شمال قفقاز بود و می‌توانست صد هزار سوار را به میدان بفرستد به سوی خود جلب کنند. اگر کمک، و یا حدّاقل بیطرفی نوگای‌ها نبود پیروزی روسها بر خان‌نشین استراخان در ۱۵۵۶ و تصرّف سیبیر در ۱۵۸۰ و پیشروی آنها به سوی قفقاز ممکن نمی‌شد. جلب همکاری نوگای‌ها دستاورد یک استراتژی مشترک اقتصادی و ازدواجی بود که روس‌ها در سیاست خود نسبت به مسلمانان با موفقیّت بیمانندی به‌کار بستند. این استراتژی در اواخر دههٔ ۱۵۲۰ آغاز شد و در این زمان بود که مرکز تجارت اسب که منبع مالی منحصر بفرد و بسیار مهم نوگای‌ها بود از استانبول به مسکو تغییر یافت (آنها تنها در سال ۱۵۳۴ پنجاه‌هزار اسب به مسکو فرستادند). به کمک این اسب‌ها بود که پیاده نظام قدیمی فئودالی مسکو به یک نیروی مدرن که با عصر امپراتوری باروت همخوانی داشت تبدیل گردید و بدون سواره نظام، روس‌ها هرگز قادر به تصرّف سرزمین‌های مسلمان‌نشین نبودند.

نوگای‌ها در برابر فروش اسب، همهٔ کالاهای مورد نیاز خود از قبیل اسلحه، شامل سلاح‌های آتشین، پارچه، کاغذ، موادّ رنگ‌آمیزی، فلزّات و حتّی ادویه را از مسکو دریافت می‌کردند و به این ترتیب، این قبیلهٔ بزرگ ـ دست کم برای مدّتی – از نظر اقتصادی به مسکو وابسته گردید. این وابستگی هرچند محکم بود امّا کامل نبود زیرا نوگای‌های ادیغه، از قدرت و انضباط دومان چنگیزی بی‌بهره بودند. این قبیله، در سال

۱۵۴۹، به دو شاخه تقسیم شد: شاخهٔ بزرگتر آن کم و بیش به چرخش به سوی مسکو وفادار ماند و شاخهٔ کوچکتر به کریمه مهاجرت کرد و جزو واسال‌های خان‌های کریمه در آمد.

در سال ۱۵۶۳، میرزا دین احمد رئیس شاخهٔ بزرگتر نوگای با دختر شاهزاده تِمْروک ـ از کاباردا ـ ازدواج کرد و باجناغ تزار ایوان گردید و بر اثر آن پیوند میان مسکو و شاخهٔ بزرگتر نوگای محکم‌تر شد ملاحظات مذهبی هیچ نقشی در روابط روسیه ـ نوگای نداشت. (جز در مورد نوگای‌ها، استراتژی روسها برای جذب و جلب یک اقلیّت کامل از یک جامعهٔ بیگانه به ندرت با موفقیّت همراه بود و در آسیای میانه و در افغانستان که زمینهٔ مناسبی برای پیشبرد این استراتژی بشمار می‌رفت دستاوردی نداشت. اقلیّت‌های رنجدیدهٔ افغان شامل شیعه‌های هزاره، ترکمن‌ها و حتّی اسمعیلی‌ها هیچکدام به جانبداری از شورویها برنخاستند). روسها، پس از اطمینان از همکاری بدویان نوگای، که پشت جبههٔ آنها را بخوبی محافظت می‌کردند. به سوی قفقاز روی آوردند.

ساختار قومی، مذهبی و اجتماعی قفقاز شمالی در سدهٔ شانزدهم

در اواسط سدهٔ شانزدهم، هیچ قدرت متمرکزی در قفقاز وجود نداشت و تنها در دو ناحیهٔ کاباردا و داغستان حکومت‌های کم و بیش مستقرّی پا گرفته بود. بر طبق استراتژی چنگیزی نخستین برخورد روسها با قفقاز شمالی متوجّه این دو ناحیه گردید که ساختار فئودالی آنها استوار بود، نخست به سوی کاباردا در سال ۱۵۵۷ و پس از آن به سوی داغستان.

اینک برای شناخت علل شکست سیاست جذب (یارگیری) روسها در این ناحیه به بررسی ساختار سیاسی، اجتماعی و مذهبی قفقاز شمالی می‌پردازیم.

کاباردی‌ها

کاباردی‌ها بخش مرکزی قفقاز شمالی را، که مهم‌ترین بخش آن بود، در اختیار داشتند. شاهراهی که از کِفِه به دربند می‌رسید با جادّه‌ای که از آزاک تا دربند کشیده شده بود در این بخش به یکدیگر می‌پیوست و با عبور از گذرگاه داریال، از تِرِک به گرجستان می‌رسید.

این موقعیّتِ استراتژیک بیمانند، سبب گردید تا کاباردی‌ها نقش واسطه‌ای را در صحنهٔ سراسر قفقاز ایفا کنند و بر همسایگان شرقی و غربی خود تسلّط یابند. فرمانروایان مسکو، خان‌های کریمه و دربار عثمانی به مدّت بیش از یک قرن کوشیدند تا با تحسین و خوشامدگویی کاباردی‌ها آنان را به اردوی خود بکشانند و به کمک آنها بر سراسر کوهسار قفقاز، از دریای سیاه تا دریای مازندران، تسلّط یابند.

سران فئودال کاباردی که ایمان مذهبی آنها، هر چه بود، قوی نبود، پیوسته در حال تغییر دادن عقائد و گذر دائمی از اردوگاه مسکو به اردوگاه عثمانی بودند و همین نوسان‌های عقیدتی و سیاسی باعث آن شده است که روشن کردن زوایای تاریخ آنها دشوار گردد و آشفتگی منابع عثمانی و روسی که کاباردی‌ها، آبازاها و چرکس‌های غربی را به هم در آمیخته‌اند بر این دشواری افزوده است، بویژه که تنها وجه تمایز آنها در گویش‌های آنان بود. روسها از آنان با اصطلاحِ «کاباردینسکی چرکسی» (چرکس‌های کاباردی) نام می‌بردند و این اصطلاح برای کاباردی‌ها و بِسْلینی‌ها یکسان به کار می‌رفت. منابع عثمانی نیز مکرراً اصطلاح «کابارتای» را برای چرکس‌ها و اصطلاح چرکس را برای کاباردی‌ها به کار برده‌اند.

در طول سدهٔ شانزدهم، سرزمینی که محلّ سکونت کاباردی‌ها بود از مرزهای کنونی کاباردا فراتر می‌رفت و تمام تپّه ماهورها و سلسله جبال کوتاه واقع در ساحل چپ آبریزهای تِرک، چِرک، چِگِم، باکسان، کوبان و دشتهای گسترده میان رودخانه‌های تِرک و سونجا را در بر می‌گرفت. در سدهٔ پانزدهم، کاباردی‌های حتّی در نواحی شرقی‌تر، در بخش‌های میانی و سفلای درهٔ تِرک نیز یافت می‌شدند امّا بوسیلهٔ کومیک‌ها، تومین‌ها و اِندری‌ها از این ناحیه رانده شدند. در جهت غرب، در میان درّهٔ مالکا و دره علیای کوما، سلسله جبال کم‌ارتفاعی قرار دارد که منابع روسی آن را «پیاتی گورسک» به معنی سرزمین پنج کوه (به تُرکی: بِشْتَو) نامیده‌اند. در این ناحیه قبایل کاباردی و بِسلینی‌های چرکس جا گرفته بودند که روسها هر دوِ آنها را «چرکس‌های پیاتی گورسک» می‌نامیدند. بِشْتَو سرزمینی دارای اهمیّت استراتژیکی بود و خان‌های کریمه، قبایل کاباردی و نوگای‌های شاخهٔ کوچکتر که کالمیک‌های بودایی از آغاز سدهٔ ۱۷ به آنها پیوسته بودند چندین قرن بر سر آن رقابت داشتند. کاباردی‌ها پس از آن که در جنوب با شکست روبرو شده بودند تدریجاً به منطقهٔ کوهستانی عقب نشستند و در اواسط سدهٔ ۱۷ تمام ناحیهٔ

«پیاتی گورسک» تحت سلطهٔ نوگای‌ها درآمد.

در سدهٔ شانزدهم، مرزِ همیشه متغّیر کشور کاباردی در میان دره‌های کوبان و لابا ترسیم می‌شد و از آنجا مرز سرزمین بِسْلینی‌ها، یکی از قبایل غربی چرکس (ادیغه) که در سدهٔ پانزدهم از کاباردا جدا شده بود، آغاز می‌گردید. سرزمین کاباردی به سبب کشاورزی و پرورش اسب و گاو در دشت‌ها و گله‌داری گوسفندان و استخراج آهن، سرب و نقره در کوهستانها ثروتمندترین ناحیهٔ قفقاز بود و سلاح‌هایی که در آنجا ساخته می‌شد در سراسر شرق شهرت داشت (در سده‌های ۱۴ و ۱۵ تجارت نیز بر اثر فروش برده در کریمه، داد و ستد با کلنی‌های جنوایی ایتالیا در ساحل دریای سیاه از قبیل کِفِه و معاملات اسب و اسلحه با استراخان از طریق بازرگانان بخارایی و ایرانی رونق یافت).

همچنین، کاباردی‌ها بعنوان واسطه‌ها و راهنمایان ارزشمند کاروانها میان روسیه، گرجستان و شیروان، از طریق گذرگاه داریال عمل می‌کردند. کاباردا پرجمعیّت‌ترین ناحیه در قفقاز بود و می‌توانست تا ۱۵۰۰ سواره نظام را بسیج کند.(۴)

ساختار اجتماعی کاباردی‌ها، پیچیده‌ترین ساختار در قفقاز بود و بر حسب نظر تاریخ‌نگاران روسی از یک هرم فئودالی تشکیل می‌شد که استمرار نظام قبیله‌ای را تأمین می‌کرد. در رأس این هرم «پِشی» قرار داشت که اساساً به معنی بزرگتر و سالخورده‌ترین فرد طایفه بود امّا از اواخر سدهٔ شانزدهم بیشتر به معنی «شاهزاده» و «امیر» به کار می‌رفت. فرزندان پِشی، هرگاه از نظر مقام پدر و مادر برابر بودند لقب افتخاری «میرزا» را داشتند. خانواده‌های حکومتی بر زمین‌ها و سِرْف‌های خود مالکیّت دسته جمعی داشتند. آنها به خانواده‌های هسته‌ای تقسیم نمی‌شدند و همگی از سالمندترین فرد طایفه اطاعت می‌کردند. جانشینی از برادر به برادر – نه از پدر به پسر – منتقل می‌شد و قدرت هر طایفه بستگی به تعداد برج‌ها (قلعه‌های کوچک) آن داشت. و می‌توانیم «پشی»ها را با بارون‌های قرون وُسطیٰ مقایسه کنیم. آنها با ادیغه‌های غربی که برج و قلعه نداشتند و سران فئودال آنها نیز به اندازهٔ کاباردی‌ها قدرتمند نبودند تفاوت داشتند. فرزندان «پشی» که از زنان طبقهٔ پایین‌تر بودند، هرچند جزو نجبا محسوب می‌شدند امّا لقب «توما» داشتند.

بلافاصله پس از خانوادهٔ حکومتی، گروه اَشراف جای داشتند که از تیولداران تابع پِشی تشکّل یافته و «اُوئورک» نامیده می‌شدند. روسها معمولاً این عنوان را به «درباریان»

ترجمه می‌کردند. این گروه خود به دو زیر گروه تقسیم می‌گردید، بلندپایه‌ترها (به روسی: ایمنتی و به کاباردایی تِلاکوتل) و فروپایه‌ترها (دِژنوگو).

این اَشراف مجاز بودند که حامی خود (پِشی) را عوض کنند و حتّی می‌توانستند با خان کریمه یا سلطان عثمانی و یا تزار مسکو هم‌پیمان شوند. پیوند اجتماعی میان خانواده‌های حکومتی و اَشراف تیولدار بموجب یک عرف دیرینه بین ادیغه‌ها و کاباردی‌ها، یعنی آتالیق تأمین می‌شد و طبق آن فرزندان شاهزاده‌ها به تیولداران تابع آنها سپرده می‌شدند تا زیر نظر آنان فنون جنگی را بیاموزند و از این طریق فرزندان پِشی‌ها برادران تربیتی فرزندان تیولداران و پس از رسیدن به سن بلوغ برادران رزمی آنها می‌شدند.

جامعهٔ فئودالی کاباردی پرجمعیّت و جنگ دوست بود و مقرّرات سخت افتخارات نظامی را رعایت می‌کرد و در مقیاس کوچکتر همچون «بوشیدو»های ژاپنی بود.

در طبقات میانی و پایینی اجتماع پر جمعیّت‌ترین گروه یعنی دهقانان آزاد (تلوفوگوتل) جای داشتند که در «جماعت»ها دسته‌بندی می‌شدند و پس از آنان گروه کشاورزان بودند که انجام دادن کارهای سنگین روزانه را برعهده داشتند (اُگْ‌ها و لُگاناپیت‌ها که در منابع روسی «مردان سیاه» نامیده شده‌اند) و در پایین‌ترین طبقه برده‌ها (آزات) جای داشتند. استحکام ساختار فئودالی را می‌توان علّت پدید نیامدن هرگونه قدرت مرکزی در طول سدهٔ شانزدهم دانست، زیرا هیچ یک از خانواده‌های حاکم آنقدر قدرت نداشتند که دیگران را به اطاعت از خود وادار کنند.

رسم دیرینه‌ای که طبق آن، یک مجمع مرکّب از اشراف سراسر کشور کاباردا، شاهزاده‌های بزرگ کاباردا را به نوبت از میان خانواده‌های حکومتی برمی‌گزید. واقعیّت عملی نداشت. شاهزادهٔ بزرگ فاقد هرگونه قدرت اجرایی بود و تنها یک «سرآمد همگان» در میان پِشی‌های آن سرزمین بشمار می‌رفت. عثمانیها این موقعیّت را بخوبی درک کرده و به معامله با پِشی‌ها و میرزاها اکتفا می‌کردند اما روسها در طول سدهٔ ۱۶ کوشیدند تا قدرت یک رئیس را بر سراسر کشور تحمیل کنند. آنها در سالهای دههٔ ۱۵۶۰ از تِمْروک پسر ایدار و پدرزن ایوان چهارم و سپس از برادر او کانبولات (متوفی ۱۵۸۸) و در پایان سدهٔ ۱۶ از پسر تِمروک بنام مامستروک حمایت کردند اما این تلاشها با مخالفت سایر خانواده‌های حکومتی روبرو شد و به شکست انجامید.

فقدان یک قدرت مرکزی در کاباردا زمینهٔ هرج و مرج پایداری پدید آورد که همسایگان آن کشور: کریمه‌ای‌ها، قبایل نوگای و سپس در سدهٔ ۱۷ کالمیک‌ها از آن بهره‌برداری کردند. تشتّت دینی در میان طبقات حاکمه (پشی‌ها ـ میرزاها) و عامّهٔ مردم نیز بر پیچیدگی اوضاع افزوده بود، زیرا در حالی که دهقانان و اوئورک‌ها عمدتاً از نوعی کیش اجدادی جان پنداری با آثاری از مسیحیت (که از آلان‌ها آموخته بودند) پیروی می‌کردند رؤسای آنها، به استناد مدارک به عثمانی، مسلمان بودند ولی اسناد بایگانی روسی که در دو جلد نخستین Kabardino-Russkie otnosheniia V XVI-XVII vekakh

و نیز در 1613-1578- Snosheniia Rossii s Kavkazom گردآوری شده، وضعیت پیچیده‌تری را ارائه می‌دهند

اشراف کاباردایی مسلمانان سطحی و بدون تعصّب بودند. معمولاً افراد سالمندتر خانواده‌های حکومتی در قفقاز باقی می‌ماندند در حالیکه جوانترهای آنها به جستجوی بخت خویش به خارج از قفقاز می‌رفتند. برخی به باغچه‌سرا یا استانبول و برخی دیگر به مسکو، لهستان و لیتوانی مهاجرت می‌کردند. آنها که در کاباردا باقی می‌ماندند و یا به خدمت سلطان عثمانی و خان کریمه در می‌آمدند مسلمان بودند (یا شدند) و آنان که به خدمت تزار پیوستند کیش مسیحی را پذیرفتند. بدین گونه خانوادهٔ تِمْروک و پسرانش مامستروک و بِیروک و دُرمانوک که در کاباردا ماندند مسلمان بودند امّا یکی دیگر از پسران تِمروک بنام سلطانقُل همراه خواهرش، که بعداً تزارینا شد، به مسکو رفت و در آنجا غسل تعمید یافت و میخائیل نامیده شد(۵). کانشوف نوهٔ تِمْروک، پسر مامستروک، نیز به مسکو رفت و به آیین ارتدکس گروید و به سِلک اشراف روسی درآمد و سایر اعضاء طایفهٔ تِمروک همگی مسلمان باقی ماندند.

در ژوئیه سال ۱۵۶۳ هنگامی که تِمروک با پشتیانی تزار با رُقبای خود می‌جنگید، پرنس سیبوک و کانوک، از اهالی بِشْتَو (که در خدمت تزار در مسکو می‌زیستند و با نام‌های مسیحی آلکسنی و گاوریل نامیده می‌شدند) به لیتوانی و از آنجا به کریمه گریختند و به خدمت خان کریمه درآمدند. بدین‌گونه هواداران مسکو تحت فرماندهی یک مسلمان بودند در حالیکه مسیحیان کاباردا به اردوی تاتارها پیوستند. چنانکه می‌بینیم همزیستی مسالمت‌آمیز میان اعضاء مسلمان و مسیحی (ارتدکس) یک خانواده یک پدیده منحصر در تاریخ اسلام بود(۶).

چرکِس‌های غربی (اِدیغه‌ها)

قبایل چِرکس غربی بدوی‌تر و پراکنده‌تر از قبایل کاباردا بودند، و برحسب آنچه از منابع روسی و عثمانی برمی‌آید، نزد همسایگان کمتر شناخته بودند. تاریخ قدیم‌ترینِ این منابع به سال ۱۵۵۵ باز می‌گردد. آنها معمولاً فقط به دو سازمان بزرگ قبیله‌ای ـ که به کریمه نزدیکتر بودند ـ اشاره می‌کنند، نخست جَنی‌ها (ساکن شبه جزیره تامان در جنوب کوبان[۷]) و دوّم ـ که بسیار کمتر از آنها نام برده شده ـ بِسْلینی‌ها، که در درهٔ وسطای کوبان و شاخه‌های جنوبی آن: بلاییا، لابا و اوروپ می‌زیستند. اطلاعاتی نیز در دست است که از کِمیرگوها (یا تمیرگوها) و ناتوخای‌ها یاد می‌کند. منابع روسی همهٔ قبایل بزرگی را که در اراضی جنوبی‌تر و در کوهستان می‌زیستند، یعنی آبادزِخ‌ها، شاپسوگ‌ها و هاتوخای‌ها را «چرکس‌های آزاد» نامیده‌اند، در حالیکه منابع عثمانی از آنها با عنوان «چرکس نافرمان» نام می‌بردند. آبخازها (آباز) وابسته به چرکس‌ها که به زبان جداگانه‌ای سخن می‌گفتند در میانهٔ کوبان و کاباردا می‌زیستند. این قبایل در اصل از ناحیه بزیب در جنوب رشته کوههای قفقاز آمده و در سدهٔ پانزدهم از کوهستان عبور کرده بودند. اینان، مانند ادیغه‌های غربی به مرحلهٔ پیشرفته‌ای از تکامل فئودالی رسیده بودند: در بالای نردبان طبقاتی، شاهزاده‌ها یا رؤسای طوایف (آخا) جای داشتند. پایین‌تر از آنها اشراف بزرگ (آمیتادی یا تاواد) و پس از آنها به ترتیب: اشراف کوچک، واسال‌های آمیستاها، دهقانان آزاد (آکاوی یا تفاکاشوها)، سِرْف‌های آزاد شده ـ که مجبور به انجام کارهای خاص بودند (آزات ـ لیگ)، سپس سِرْف‌ها (لیگ) و در پایین‌ترین پلهٔ طبقاتی بردگان (اُوناوی‌ها) قرار داشتند.

آبازی‌های فئودال در طول سدهٔ شانزدهم، همچون ادیغه‌های غربی و کاباردیایی‌ها بین اتّحاد با کریمه – همراه با اسلام ـ و سلطهٔ مسکو ـ همراه با مسیحیّت – متردّد بودند تا آنکه در سدهٔ هجدهم سرانجام اسلام در میان آنها استقرار یافت.

سرزمین چرکس‌های غربی ثروتمند حاصلخیز بود. در دشت‌ها، کشاورزی و پرورش گل و میوه و سبزی و در کوهستانها پرورش دام رونق داشت و در ناحیهٔ کوبان ماهیگیری اهمیّت بسزایی یافته بود. تجارت منحصر به فروش برده در بنادر ترکی تامان و تمروک بود. ساختار اجتماعی چرکس‌های جُلگه‌ای (جَنی‌ها، کمیرگوها، آبازا، بسلینی‌ها) با چرکس‌های آزاد کوه‌نشین تفاوت داشت. سازمان فئودالی چرکس‌های

جلگه‌ای با سازمان کاباردیی‌ها قابل مقایسه بود - هرچند با استحکام کمتر -؛ در بالاترین طبقه فرمانروایان (پشی‌ها)، سپس بترتیب: اشراف، دهقانان آزاد (تخوکوتل)، سِرف‌ها (پشیتل) و بردگان (اوناتل‌ها) جای داشتند. جامعهٔ چرکس‌های کوه‌نشین فاقد طبقهٔ متوسّط و سلسله مراتب قبیله‌ای و متشکّل از دهقانان آزاد با حقوق برابر و مجتمع در «جماعت‌ها» بود. وضعیّت دینی ادیغه‌ها از کاباردایی‌ها نیز پیچیده‌تر و متغیّر بود. طبقهٔ متوسّط ادیغه تا حدود سال ۱۵۶۰ قسمتی مسیحی و قسمتی مسلمان بودند و اقلیّت نسبتاً مهمّی نیز کیش بت‌پرستی داشتند. فئودال‌های آنان در زمینهٔ گرویدن از دینی به دین دیگر سهل‌انگار بودند و مکرّراً ـ حتّی بیش از کاباردایی‌ها ـ تغییر دین دادند. توده‌های دهقانان آزاد و سِرْف‌ها تقریباً همگی پیرو آیین جان‌پنداری بودند و سرکردگان چرکسی که به مسکو رفته و به خدمت تزار می‌پیوستند معمولاً مسیحی می‌شدند. قدیمی‌ترین گزارش از تعمید یافتن یک چرکس به سال ۱۵۵۰ باز می‌گردد که در آن سال یک اشرافی آبازا بنام آلقیلچ پسر اِزبوز لوقو به مسکو رفت و در آنجا تعمید یافت و ایوان نام گرفت. همچنین می‌دانیم که یک آباز دیگر، کازی (واسیلی) پسر قاردانوقو از طایفهٔ دودروقو در همان دربار ایوان مخوف می‌زیست، در سال ۱۵۵۵ سیبوق، فرمانروای قبیلهٔ جَنی، با آنکه با پیوندهای آتالیق به سلطان صِفاگیرای مرتبط بود، پسرش کوداِک را به مسکو فرستاد که وی در آنجا تعمید یافت و آلکساندر نامیده شد و به دربار تزار راه یافت(۸). در همان سال یکی دیگر از پسران سیبوق، پرنس توتاریق، با نام واسیلی به مسیحیّت گرویده بود.

رفتار طایفهٔ قانوقو از قبیلهٔ بِسْلینی، نمونهٔ برجستهٔ دیگری از سهل‌انگاری اشرافیّت ادیغه در مسائل دینی است. برحسب منابع ایتالیایی(۹)، زوجهٔ اوّل سلطان سلیمان کبیر یک بانوی چرکسی، از طایفهٔ قانوقو بود. یکی از افراد این طایفه بنام معشوق، در دربار سلطان می‌زیست(۱۰)، امّا علی‌رغم ارتباط ممتازی که با بابِ عالی داشت، پسرش در فاصلهٔ سالهای ۷ـ۱۵۵۶ به دربار تزار رفت و در آنجا تعمید یافت. وی بنیانگذار خانوادهٔ چرکسی آگاماسوخف بود. مذهب در پیوندهای سیاسی طبقهٔ اعیان چرکسی عاملِ تعیین‌کننده‌ای به شمار نمی‌رفت، چنانکه در سالهای ۱۵۵۶ تا ۱۵۶۰ سرکردگان قبایل جَنی، که برخی از آنها مسلمان بودند، با پرنس دیمتری و یِشْنِوِتسکی برای تصرّف قلعه‌های عثمانی آزاک، تامان و تِمروک همکاری کردند، هرچند منابع ترکی بطور کلّی

آنان را «کافر» می‌نامند، و این اصطلاح هم دربارهٔ جان‌پندارها و هم دربارهٔ مسیحیان یکسان به‌کار می‌رفت[۱۱].

نیز اطلاع داریم که در فوریهٔ سال ۱۵۶۰ در جریان آخرین لشکرکشی ویشنِوِتسکی به کریمه، تزار تعداد بسیاری از چرکس‌های مقیم مسکو، و بالتبّع مسیحی، را به یاری او فرستاد، همچنانکه تعدادی کشیش ارتدکس را هم برای مسیحی کردن قبایل جَنی اعزام کرد. یکی از سران جِنی، تسوراق میرزا، که مسلمان به نظر می‌رسد، در جنگ بر ضدّ عثمانیها جانب روسها را گرفت و سرانجام بخاطر همین همکاری نظامی به کیش مسیحیت درآمد[۱۲].

پس از آنکه در سال ۱۵۶۰ تلاش ویشنِوِتسکی برای تصرّف قلعهٔ آزاک با کمک قبایل چرکس، به شکست انجامید اسلام در میان ادیغه‌ها گسترش یافت و تدریجاً تمامی سرزمین جَنی‌ها زیر پرچم اسلام درآمد. در همان سال، خان کریمه به دربار عثمانی توصیه کرد که از دو پسر رئیس کلّ قبایل جَنی به نام‌های اسلامی محمّد و داود، پشتیبانی کند. در سال ۱۵۶۵ نیز بیگلربیگی کِفِه به دولت عثمانی اطلاع داد که یکی از رؤسای چرکسی مایل است به استانبول رفته و مسلمان گردد و افزود که «برخی قبایل چرکس پرچم سلطان را برافراشته، خراج پرداخته و خود را تحت فرمان بابِ عالی قرار داده‌اند. ولی جَنی‌ها در حالت شورش‌اند و آزاک را تهدید می‌کنند». با اینهمه این دلیل آن نیست که جَنی‌ها مسلمان نبوده‌اند. در همان زمان فرماندار کِفِه به مقامات استانبول اعلام کرد که یکی از رؤسای ادیغه بنام آنقوتوقو مایل است که برای مسلمان شدن به استانبول سفر کند، اما همهٔ طایفهٔ هالیوقو همچنان در حال شورش‌اند[۱۳].

چنین به نظر می‌رسد که مقامات دولت عثمانی تصوّر روشنی از وضعیّت تغییر مذهب در میان قبایل ادیغه نداشته‌اند. برای روشن شدن موضوع در سال ۱۵۶۵، شورای عالی امپراتوری به بیگ آزاک دستور داد تا گزارش دقیقی دربارهٔ قبایل چرکس، اعمّ از آنان که فرمانبردار سلطان عثمانی شده‌اند و آنان که به دشمن پیوسته‌اند را تهیّه کند.

بموجب فرمانی که در سال ۱۵۷۴ به قاضی سامسون ابلاغ گردید فروش برده‌های چرکس مجاز شمرده شد (که مفهوم آن مسلمان نبودن چرکس‌ها بود) همچنین در فرمانی به بیگلربیگی با توم که در سال ۱۵۶۲ ابلاغ گردید، ابخازها و چرکس‌های کوه‌نشین که به غارت ناحیه می‌پرداختند «کافر» نامیده شدند[۱۴].

پس از سال ۱۵۹۰ تعداد فزاینده‌ای مدارک و اسناد عثمانی دیده می‌شود که برابر آنها بسیاری از سران مسیحی چرکس خواستار سفر به استانبول، هم‌پیمانی با سلطان و گرویدن به اسلام بوده‌اند(۱۵)، و محتمل است که پیش از پایان سدهٔ شانزدهم همهٔ قبایل فئودالی غربی مسلمان شده بودند. با اینهمه، یک وقایع‌نگار عثمانی بنام «هزار فن» در سدهٔ هفدهم نوشت:

«بیشتر چرکس‌های غربی، جَنی‌های تامان (سَنْرجَق) پیرو قانون شریعت‌اند و قضات منصوب شده از بابِ عالی را را می‌پذیرند و بنابراین مجاز نیست که در آنجا کسی به بردگی گرفته شود، اما شرق جَنی تا سرزمین چرکس‌های کابارتا دارالحرب شمرده شده و گرفتن برده در آنجا جایز است»(۱۶).

از آنچه گذشت می‌توان چنین نتیجه گرفت که قبایل ادیغهٔ غربی شامل بِسلینی‌ها هنوز از نظر عثمانیها «کافر» شناخته می‌شدند.

داغستانیها

داغستان در سده‌های ۸ و ۹ به دست عربها به اسلام گرویده و مسلمانان آنجا پیرو فقه شافعی بودند. در طول سدهٔ نهم میلادی آخرین بقایای مسیحیت از داغستان ناپدید شد. مذهب تسنّن در سدهٔ ۱۶ در داغستان استوار شده بود و با نبودن هیچ عامل دیگر، بعنوان یک ملات فرهنگی، وحدت میان قبایل متعدّد و کوچک راکه وابسته به سه گروه اصلی قومی بودند تأمین می‌کرد(۱۷):

۱ـ گروه تُرکی متشکّل از کومیک‌ها و نوگای‌ها در استپ‌های کوهپایه شمالی و آذری‌ها در منتهاالیه جنوبی منطقه.

۲ـ گروه فارسی زبان متشکّل از تات‌های مسلمان و یهودیان ساکن در نواحی ساحلی میان دربند و باکو.

۳ـ گروه ایبرو قفقازی ساکن کوهستانهای متوسّط و بلند.

این گروه، خود به چندین زیر گروه تقسیم شده بود: آوارها در درّه‌های علیای رودخانه‌های آندی کوئیسو و اوارکوئیسو از شمال به جنوب؛ دارغین‌ها، لک‌ها و کایتاک‌ها در مرکز داغستان، لزگی‌ها و مخلوطی از قبایل کوچک که مهم‌ترین آنها تابازاران‌ها در جنوب داغستان بودند.

ساختار اجتماعی داغستانی‌ها بسیار متفاوت بود. کومیک‌ها بـه یک نـظام فـئودالی پیچیده، همچون نظام اجتماعی کاباردایی‌ها دست یافته بودند که به شکل یک هـرم از طبقات اجتماعی، بر قواعد عرفی استوار بود. در رأس این هرم خانوادهٔ حکومتی شامل شَمخال، شاهزادگان، خان‌ها و بستگان آنها (میرزاها، بای یا بیگ‌ها) ـ که از دستیابی به قدرت فائقه محروم بودند، جای داشت. طبقهٔ پـایین‌تر یـا مـتوسّط شـامل چـانکاها یـا فرزندان اعضاء طایفهٔ حکومتی از زنانی وابسته به طبقهٔ اشراف از درجهٔ پایین‌تر (چانکا یا اوزدن) بودند و طبقهٔ سوم متشکّل بود از اُوزدن‌ها یعنی کشاورزان آزاد، و اسال‌های شمخال، این طبقه خود مشتمل بر چند گروه بود که بالاترین آنها «سازاوزدن»ها بودند که بر اُوزدِن‌های دیگر که مقام نازِلتری داشتند مقدّم بودند.

در پایین‌تر از اوزدن‌ها گروه بزرگی جای داشتند که به چندین زیر گروه تقسیم می‌شدند:

الف ـ کشاورزان آزاد که از خانوادهٔ اشراف نبودند، و دهـقانان کـه تـودهٔ جـمعیت را تشکیل می‌دادند و در «جماعت‌ها» متشکّل می‌شدند.

ب ـ سِرْف‌ها (کاگار یا رایات)، دهقانانی که وظایف خاصّی به عهده داشتند.

ج ـ و بالاخره در تَهِ نردبان طبقاتی، برده‌ها (سیر یا کل) قرار داشتند که غالباً از اسرای جنگی روس، گرجی، ترکستانی و چچن تشکیل می‌یافتند و یا در بازارهای برده فروشیِ اِندری، دربند و شِمخا خریداری شده بودند.

در سدهٔ ۱۶ قبایل کوچک ایبرو قفقازی ساکن کوهستان مرتفع داغستان هنوز به سطح تکامل اجتماعی کومیک‌ها، که در جلگه‌ها سکونت داشتند نرسیده بودند. تقسیم‌بندی به طبقات در میان آنها وجود نداشت و همهٔ افراد جامعهٔ آنان آزاد و برابر شمرده شده و در «جماعت»هایی دسته‌بندی می‌شدند که سالخوردگان هـر جـماعت بـر آنـها فـرمان می‌راندند. آرشیوهای روسی و مدارک عثمانی هیچکدام از این جوامع گمنام که دو قرن بعد هسته محکم مقاومت مریدان نقشبندی شیخ شامل را تشکیل دادند یاد نکرده‌اند.

سازمان سیاسی داغستان با ساختار قومی و زبانی آن هماهنگی نداشت. کشور بـه چندین قلمرو کوچک چند نژادی و چند زبانی تقسیم شده بود که مـرزهای مـیان آنـها پیوسته تغییر می‌کرد. مهم‌ترین این قلمروها شمخالات (شمخال نشین) بود. رؤسای این قلمروها که شمخال نامیده می‌شدند مدّعی بودند که از نسل عربها هستند و نام سرزمین خود را مشتقّ از «شام» یعنی سوریه می‌دانستند. قلمرو شمخالات شامل ناحیهٔ شمالی و

شمال شرقی داغستان بود و کوهپایه‌ها و اراضی رسوبی و حاصلخیزی را که بوسیلهٔ رودهای تِرِک و سولاک آبیاری می‌شد و همچنین کوهسار نیمه مرتفع با جلگه‌های علفزار را در بر می‌گرفت. قدرت و ثروت شمخال‌نشین‌ها مدیون موقعیّت مطلوب آنها بر سر راه تجارتی شمال به جنوب و تنوّع اقتصاد آن شامل پرورش دام همراه با ییلاق قشلاق در کوهستان، کشاورزی در دشت و ماهیگیری در دریای خزر بود.

از دورهٔ مغول به بعد شمخال‌ها فرمانروایان داغستان شمرده می‌شدند. خان‌های اردوی زرّین به آنها لقب «والی» دادند و وظیفهٔ با شقاق (جمع‌آوری‌کنندهٔ مالیات) بر عهدهٔ آنان بود.

مرکز شمخالات تا پایان سدهٔ ۱۵، اَوّلِ «غازی قوموخ» بود (که به روسی کازی کوموخ تلفظ می‌شد) و در ناحیه کوهستانی لَک در دره‌های علیای سامور و کوموخ کوئیسو جای داشت. در آغاز سدهٔ شانزدهم شهرک «تارکو» در ناحیهٔ جنوبی سولاک پایتخت شمخال‌ها شد. این شهر که در جلگهٔ کومیک قرار داشت یک مرکز مهم کاروانی در تقاطع شاهراههای آستراخان ـ دربند و تامان ـ دربند بود.

بر اثر این تغییر پایتخت و در نتیجهٔ موقعیّت سوق‌الجیشی آن، شمخال‌نشین به صورت یکی از مهم‌ترین ایالات قفقاز درآمد و همهٔ آنهایی که با آن تماس داشتند، یعنی حکومت مسکو، خان‌های کریمه، امپراتوری عثمانی و صفویان ایران چشم طمع به آن دوختند. جمعیت شمخالات بیشتر متشکّل از کومیک‌ها با اقلیتّی از لک‌ها در کوهستان و گروهی چچن، آوار و نوگای بود. کومیک‌های تُرک در موقعیّت برتر قرار داشتند، امّا لک‌ها که پیشتر به اسلام گرویده بودند از اهمیّت خاصّی برخوردار بودند و به عنوان مروّجان دین در داغستان نگریسته می‌شدند و مدّعی آن بودند که از نسل عربها هستند[۱۸]. ساختار سیاسی شمخالات نمایانگر نوعی خصایص ناآشنای باستانی بود که تا حدّی بر روابط این ایالت با همسایگانش نفوذ داشت. فرمانروایی ایالت به یکی از اعضاء طایفهٔ حکومتی اختصاص داشت (که ضرورتاً سالخورده‌ترین آنها نبود بلکه می‌بایست به عنوان شایسته‌ترین فرد شناخته شود). فرمانروا بوسیلهٔ مجمعی از اعیان و ملاّها به این مقام منصوب می‌شد و انتخاب او، بطور سنّتی ـ در اَوّل کازی کوموخ صورت می‌گرفت[۱۹]. قلمرو شمخالات به چندین یورت تقسیم می‌شد و هر یورت تحت حکومت یک خانواده از طایفهٔ حکومتی قرار داشت.

مهم‌ترین یورت (پس از یورتِ شمخال) یورتِ کسی بود که جانشین احتمالی شمخال شمرده می‌شد و عنوان یاریم شمخال داشت(۲۰) و مرکز فرمانروایی او «اَوْل بوییناکسک» بود.

از اسامی فرمانروایانی که در سدهٔ ۱۶ بر شمخال‌نشین‌ها حکم می‌راندند اطلاّع اندکی در دست است. چنین به نظر می‌رسد که روسها آنها را نمی‌شناخته‌اند و عثمانی‌ها نیز غالباً لقب شمخال را اشتباهاً بعنوان یک اسم تلقی می‌کردند. قلمرو شمخالات تا سال ۱۵۷۴ یکپارچه باقی ماند امّا در آن سال شمخال سوزهای که بر سراسر شمال داغستان فرمان می‌راند درگذشت و قلمرو او بصورت «بایلیک»هایی میان پنج پسرش تقسیم شد که بزودی بصورت حکومتهای کوچک رقیب درآمدند و غالباً در جنگ با یکدیگربودند و تنها هنگامی که در معرض تهدید خارجی قرار می‌گرفتند با هم‌متّحدمی‌شدند، چنانکه در جریان لشکرکشی‌های روسها در سالهای ۱۵۹۴، ۱۶۰۴ و ۱۶۰۵ روی داد.

در پایان سدهٔ شانزدهم، شمخال‌نشین‌ها بار دیگر به چندین «بایلیک» با نام‌های قره قاچ، قره بوداغ، اریلی و جنگوتای تقسیم شدند که فرمانروایان آنها عنوان پرابّهت سلطان را داشتند. بایلیک جنگوتای بعدها یک ایالت مستقل گردید و خان‌نشین مَختولین نام گرفت. تجزیهٔ شمخال‌نشین‌ها همچنان ادامه یافت تا آنکه در اواخر سدهٔ ۱۷ سلطهٔ آن بر ناحیه کوهستانی پایان گرفت.

بیشتر امیرنشین‌های کومیک بسیار کوچک بودند و بعضی از آنها تنها شامل یک اَوْل بود(۲۱) و بنابراین جای تعجّب نیست که عثمانی‌ها و مسکوییها این تقسیمات را نادیده می‌گرفتند و تنها با شمخال تارکو، حتّی هنگامی که سلطهٔ خود بر پسرعموهایش را از دست داده بود، مذاکره می‌کردند. ترکهای عثمانی به او لقب «حاکم داغستان» دادند و وجود یاریم شمخال را نادیده گرفتند.

اطلاعات روسها بیشتر بود. آنها میان شِوْکال شمخال، کریم شمخال و سلطان اندریو-ویلاژ (اندری) تفاوت قائل می‌شدند

نادیده گرفتن این اوضاع متغیّر و بخصوص رقابت میان شمخال‌ها می‌تواند علّت اختلاط و اشتباهات سیاسی روسها، تاتارها، عثمانی‌ها و ایرانیها در شمال داغستان را تبیین کند(۲۲).

در شمال شمخالات، در درهٔ سفلای تِرِک و ریزابهٔ آن تُومینکا، یک قلمرو کـومیک دیگر وجود داشت که خان‌نشین تومِن نامیده می‌شد. ایـن قـلمروکوچک کـه در جـوار استراخان قرار داشت در اواسط سدهٔ ۱۶ و هنگامی که روسها استراخان را تصرّف کردند سُلطهٔ روسها را پذیرفت و پس از برپا شدن قلعهٔ ترسکی گوردوک در مرکز خـان‌نشین تومن، تحت تسلّط کامل روسها درآمد.

رشته کوههای نیمه مرتفع و مرتفع که ساکنان آن هنوز به مرحلهٔ فـئودالی نـرسیده بودند به چندین امیرنشین تقسیم شده بود که بترتیب از شمال به جنوب عبارت بودند از:

۱ـ خانات آوار، در درّه‌های علیای آوارکوئیسو، کاراکوئیسو و اَندی کوئیسو که مرکز آن در اَوْلِ خُونْزاخ قرار داشت. جمعیت این خان‌نشین کم وبیش همگون بود و از آوارها، قبایل اِندی کوچک و دید و ـ که در سدهٔ ۱۷ به اسلام گرویده بودند ـ تشکیل می‌شد. این خانات قدرت هایلی بود امّا چون بر سر راههای اصلی قرار نداشت اهمیّت آن به پایهٔ سایر ایالات داغستان نمی‌رسید. فرمانروای خان‌نشین آوار کـه لقب نـوستال داشت از میان اعضاء طایفهٔ حکومتی بوسیلهٔ مجمعی مرکّب از ریش سـفیدان و اَعـیان بـرگزیده می‌شد در پایان سدهٔ ۱۷ مقام نُوستال موروثی گردید و پس از فروپاشی شمخالات، این خان‌نشین قدرتمندترین ایالت داغستان شد.

۲ـ امیرنشین کاتیاک در جنوب سرزمین اَوار. فرمانروای این امیرنشین لقب اُوتْسمی داشت که از واژهٔ عربی «اسم» و «اِسمی» (نامدار) برگرفته شده بود. منابع عثمانی که لقب «اُوتسمی» را یک اسم مـی‌پنداشـتند از آن بسـیار یـاد کـرده‌انـد(۲۳). جـمعیت کـاتیاک ناهمگون، و از اکثریت دارغین‌ها، لک‌ها، کاتیاک‌ها، لِزگی‌ها و یهودیان کـوه‌نشین (داغ شوفوت) تشکّل یافته بود. سرزمین کاتیاک که در نـزدیک دریـا قـرار گـرفته و شـاهراه ساحلی تورکو ـ داغستان را در کنترل داشت سرزمینی ثروتمند و شکوفا بـود و صـنایع دستی آن (سلاح‌های کوباچی) شهرت داشت و اُوتْسمی قدرتمندترین و مـحترم‌تـرین فرمانروای کوهستان به شمار می‌رفت.

بر اساس محاسبات کوشیوا(۲۴) جمعیّت این امیرنشین در آغاز سـدهٔ ۱۶ چـهل تـا شصت‌هزار تن بود و می‌توانست ۵۰۰ سوار و ۱۰۰۰ پیاده را بسیج کند. اوتْسمی از میان سالخوردگان برگزیده می‌شد اما به نظر می‌رسد که این امیرنشین فاقد یک فرمانروایی مشخّص بود.

۳ـ امیرنشین کوچک «تابازاران» در منتهاالیه جنوبی داغستان در دره‌های عُلیا و میانهٔ سامور جای داشت و بوسیلهٔ دو رئیس اداره می‌شد که یکی لقب معصوم و دیگری عنوان قاضی داشت و اطلاعی از قواعد انتخاب این دو مقام نداریم. جمعیت تا بازاران متشکّل از لزگی‌ها، تا بازاران‌ها و قبایل کوچک ساکن در کوهستان مرتفع شامل تساخورها، روتول‌ها و آگول‌ها بوَد. منابع عثمانی از این امیرنشین که دارای موقعیّت سوق‌الجیشی در جوار شاهراه دربند ـ شروان بود با اهمیّت یاد می‌کنند. تابازاران می‌توانست تا ۵۰۰ سوار را تجهیز و بسیج کند[۲۵].

قبایل چچن

در طول سدهٔ ۱۶ قبایل چچن عمدتاً در درّه رودخانه تِرک و سرشاخه‌های جنوبی آن: سُونْجا و آرگون و نیز در دامنه‌های رشته کوههای بزرگ قفقاز تا غرب امیرنشین کومیک اندری و شمال غربی خانات آوار می‌زیستند.

مدارک عثمانی هیچگونه اطلاعی از موقعیّت قبایل چچن به دست نمی‌دهد[۲۶]، امّا منابع روسی و گرجی که مورد استفادهٔ کوشیوا قرار گرفته، حاوی اطلاعات اندکی هستند[۲۷]، هرچند این منابع نیز تصویر دقیقی از ساختار اجتماعی و سیاسی چچن‌ها ارائه نمی‌کنند.

واژهٔ چچن در منابع روسی سدهٔ شانزدهم دیده نمی‌شود و این شاید به سبب آن باشد که آن‌ها یا بطور ساده «کوه‌نشینان» خوانده می‌شدند و یا به نام‌های محلّی منطبق با روستاهایشان: میچکیزی، مِزگی، شوبوت، اُتچان، اِروخان، اُسوکی، اُکوخی، اُکوچانی، تشان، گالگای و کالکانشی نامیده می‌شدند.

برحسب منابع شوروی، جامعهٔ طبقاتی هنوز در کوهستان چچن و اینگوش شکل نیافته بود. در آنجا اشرافیّت فئودال وجود نداشت و مجتمع‌های چچنی از خانواده‌های بزرگِ تقسیم نشده و طوایفی که اعضاء آنها بگفتهٔ خودشان آزاد و با هم برابر بودند تشکّل می‌یافت.

در طول سدهٔ هفدهم برخی تشکّل‌های طایفه‌ای چچن می‌توانستند تا یکهزار جنگجو را بسیج کنند[۲۸]. در سدهٔ شانزدهم اکثریت قاطع چچن‌ها آنیمیست (جان‌پندار) بودند. گسترش اسلام به کوهسارهای شرق چچن با کندی صورت گرفت و

تنها در سدهٔ هجدهم بود که بر اثر فعّالیت اخوّت بزرگ صوفی: نقشبندیّه، چچن به صورت یکی از پایگاههای مستحکم اسلام در شمال قفقاز درآمد(۲۹). چچن‌ها، اینگوش‌ها و داغستانیها تنها سنیّان شافعی مذهب در شمال قفقازند و بقیّه همگی حنفی هستند.

اُسِتی‌ها

اُسِتی‌ها در درّه‌های علیای تِرِک، در غرب چچن می‌زیستند. آنان بازماندگان قوم بزرگ آلان بودند که در قرون وسطیٰ بر شمال قفقاز تسلّط داشتند و هنگامی که لشکریان تیمور از سرزمین آنها گذشتند قدرت خود را از دست دادند. اُستی‌ها، برخلاف چچن‌ها، دارای ساختار فئودالی بودند، اگرچه این ساختار در مقایسه با کومیک‌ها و کاباردی‌ها استحکام کمتری داشت و شامل اشراف (آلدار و بادیلات)، دهقانان آزاد (فارسالاگ)، سِرْف‌ها (کاوْسادار) و بردگان بود. اُستی‌ها بسبب آنکه به کوهسارهای دور از دسترس عقب رانده شده بودند در تاریخ نیمهٔ دوّم سدهٔ ۱۶ قفقاز نقشی نداشتند و در منابع عثمانی و روسی از آنها یاد نشده است. همچنین از گروههای تُرک آن زمان: کاراچای‌ها و بالکارها که در غرب سرزمین اُسِتی‌ها در دره‌های علیای چِرِک و چِگِم زندگی می‌کردند اطلاعاتی در دست نداریم.

به نظر می‌رسد که مذهب اُستی‌ها اقتباسی از مسیحیت همراه با مایه‌های آنیمیستی و بقایای کیش‌های باستان بود. نفوذ اسلام به داخل این ناحیه تنها در اواخر سدهٔ ۱۷ از کاباردی در غرب و نوگای در شمال آغاز شد امّا این جریان به تکامل نرسید و حتّی در عصر حاضر سه چهارم اُسِتی‌ها (اقوام تُوآل و آیرون) اسماً مسیحی‌اند و تنها قوم دیگور پیرو اسلام و مذهب حنفی می‌باشند.

قزاق‌ها

دو گروه از قزاق‌های مسیحی که در اواسط سدهٔ ۱۶ پدیدار گردیدند؛ یعنی قزاق‌های گِرِبن و تِرِک رو در روی جمعیّت بومی مسلمان، مسیحی یا آنیمیست قرار گرفتند. در میانهٔ رودخانهٔ تِرِک و سرشاخهٔ جنوبی آن سُونجا، تپه‌زارهای مرتفعی جای دارد که محلّ سکونت قزاق‌های گِرِبن است. منشأ این قوم شناخته نیست، امّا می‌دانیم که نخستین بار

در اوایل سدهٔ ۱۶ درکرانه‌های نهر سونجا ظاهر شدند و شمار آنان تا نیمهٔ سدهٔ شانزدهم با پیوستن گروههای کوچکی از قزاق‌های دُن افزایش یافت. منابع روسی در ارتباط با اولین لشکرکشی بر ضدّ استراخان در سال ۱۵۵۹، از قزاق‌ها نام برده‌اند، و پس از آن از آنها بعنوان سپاهیان مزدوری که به سرکردگی پِلشخو به کمک پرنس تمِروک شتافتند یاد شده است، آنان بار دیگر در سال ۱۵۶۸ بعنوان بخشی از سپاهیان روس تحت فرمان بابیشف و پروتاسیف ظاهر شدند.

در سال ۱۵۷۷ قزاق‌ها پادگان قلعهٔ جدیدی را که بوسیلهٔ نُوُسلتسف در ملتقای رودهای تِرک و سونجا ساخته شده بود تشکیل می‌دادند. قزاق‌های گربن عمدتاً از عناصر سرکش و قانون شکن تشکیل می‌شدند و روابط آنها با فرمانروایان مسکو همیشه مطلوب و دوستانه نبود. آنها گاهی تحت فرماندهی روسها بعنوان لشکریان مزدور مأموریت حفاظت از پیشقراولان مسکو را به عهده داشتند امّا خودشان غالباً غیرقابل کنترل بودند و به قتل و غارت ساکنان قفقاز و تاتارها و واحدهای عثمانی که از کریمه به دربند می‌رفتند دست می‌زدند. همین قزاق‌های گربن بودند که در پاییز ۱۵۸۳ بر سپاهیان اُزدِمیر اوغلو عثمان پاشا در گذرگاه سونجا شبیخون بردند. خان کریمه و دربار عثمانی روسها را مسئول غارتگریهای قزاق‌ها می‌شمردند امّا سفیران روسیه در کریمه این مسئولیت را ردّ کرده و اظهار می‌داشتند که قزّاق‌ها رعایای تزار نیستند و گروهی راهزن‌اند(۳۰). در امتداد تِرک سفلی نیروی دیگری از قزاق‌ها می‌زیستند که از قزاق‌هایی که پس از ساخته شدن قلعه‌های سامارا، ساراتُف و تزار یتسین، از ناحیهٔ سفلای ولگا گریخته بودند تشکیل شده بود.

این قزاق‌ها در آغاز از هر گونه فرمانبرداری سر می‌پیچیدند ولی پس از سال ۱۵۸۶ که یک قلعهٔ نظامی در ساحل تِرک سفلیٰ ساخته شد تسلیم شدند و از این تاریخ به بعد به عنوان نیروهای کمکی در عملیات دفاعی و هجومی در برابر شمخالات خدمت می‌کردند، امّا آنها هم مانند قزاق‌های گِربن همچنان بی‌انضباط باقی ماندند و بر ساکنان مسلمان منطقه که مسکو درصدد دلجویی آنان بود می‌تاختند.(۳۱)

نخستین رویارویی‌ها ـ دیپلماسی و جنگ

نخستین مبادلهٔ سفرامیان فرمانروایان فئودال کاباردی و مسکو در سال ۱۵۵۲ انجام

شد. در سال ۱۵۵۷ تِمْروک و سیبوق، سرکردگان دو طایفهٔ قدرتمند کاباردا فرمانبرداری (به روسی: شِرت) از روسها را پذیرا شدند و از مسکو خواستند تا در برابر کریمه و داغستان از آنها حمایت کند. امّا این اقدام آنها کاملاً نمادی و بی‌معنی بود زیرا آنها در همان هنگام فرمانبرداری خود از خان تاتار و شمخال داغستان را نیز پیشنهاد کردند و تنها مورّخان روس، این سال را بعنوان تاریخ الحاق کاباردا به امپراتوری روسیه یاد کرده‌اند. امّا این یک برداشت نادرست است زیرا طرح «شِرْت» یک عمل اتّحادی نبود بلکه فقط یک نمایش تشریفاتی بدون هیچگونه اثر عملی بود.

در ۲۰ اوت ۱۵۶۱ تزار ایوان با آلتین جان، دختر پرنس تِمروک (که پیش از ازدواج تعمید یافته و ماریا نام گرفته بود) ازدواج کرد. تزار به تِمروک لقب «پرنس بزرگ کاباردا» را اعطا کرد و تعدادی از اعضاء طایفهٔ تزارینا را به خدمت در دربار خود فرا خواند. وی در همان زمان به فرماندار تِرِک فرمان داد تا تعدادی از کشیشان ارتدکس را برای ساختن کلیساها و قلعه‌ها به کاباردا اعزام کند.

بدینگونه تهاجم سه جانبهٔ مسکو هدف‌های زیر را دنبال می‌کرد:

۱ـ تعیین یکی از پرنس‌های کاباردا به عنوان خان بزرگ منطقه.

۲ـ جلب دوستی اشراف فئودال

۳ـ گروانیدن تودهٔ مرم به مسیحیّت

اما این تهاجم یک خطای سه جانبه بود و برای روسها پیامدهای مصیبت‌باری داشت، زیرا امپراتوری عثمانی و خان‌نشین کریمه واکنشی تند نشان دادند، پیوستگی میان خود را استوارتر کردند و قفقازیان را با اسلحه مجهّز ساختند. نخست، روسها که از حالت آشفته و هرج و مرج سنّتی جامعهٔ قفقازی ناآگاه بودند (همچنانکه در ۱۹۸۰ از اوضاع واقعی افغانستان آگاهی نداشتند) یک رئیس طایفه رابعنوان فرمانروایی با قدرت عملی برگزیدند و این یک اشتباه بود. در واقع بلافاصله دیگر پشی‌های کاباردا به مقابله با قدرت تمروک برخاستند. از سال ۱۵۶۳ به بعد قفقاز مرکزی و غربی میان دو اردوگاه تقسیم شده بود: اردوی هوادار مسکو به رهبری تمروک و اردوی هوادار عثمانی و کریمه به رهبری رقیبان او ـ و سرانجام هنگامی که در سال ۱۵۶۷ سپاهیان عثمانی و سوارنظام کریمه مستقیماً در قفقاز مداخله کردند نفوذ روسیّه یکسره فرو ریخت.

اشتباه دوم روسها تلاش برای جلب دوستی و همکاری اشراف منطقه بود، زیرا آن

تعداد از اشراف کاباردیایی که به روسها می‌پیوستند معمولاً مسیحی می‌شدند و به دربار تزار مهاجرت می‌کردند و همینکه در مسکو مقیم می‌شدند خودشان روسی شده و پیوندشان با سرزمین مادری بریده می‌شد و نفوذشان در امور داخلی قفقاز از میان می‌رفت. این اشتباه، یعنی روسی کردن اشرف جلب شده بعدها در ارتباط با سایر جوامع مسلمان نیز تکرار گردید. در سدهٔ هجدهم در حدود یک سوم از خانواده‌های اشرافی روسی اسامی ترکی داشتند همچون: تورگنیف و کَرَمْزین، سوورف و کوتوزُف، یوسوپُف، شیرینسکی یا و لیامینُف. این خانواده‌ها کاملاً روسی شده و ندرتاً از اصل و نسب خودآگاهی داشتند و در سیاست استعماری سنت پترزبورگ هیچ نقشی ایفا نمی‌کردند و خویشاوندانشان که مسلمان مانده بودند نیز به آنها اعتمادی نداشتند.(۳۲)

و بالاخره بنای کلیساها و ورود کشیشان همراه با ساختن قلعه‌های روسی و پایگاههای نظامی از نظر کاباردی‌ها و ادیغه‌ها یک دخالت غیرقابل تحمّل در امور داخلی آنها تلقّی گردید. اسنادی که از بایگانیهای عثمانی به دست آمده نمایانگر گسترش سریع اسلام در میان طبقات بالای جوامع چرکسی پس از سال ۱۵۷۰ است. گرویدن به اسلام، همچنین، تنها راه برای مصون ماندن از عملیات برده‌گیری تاتارها بود.

رقابت میان اسلام و مسیحیّت در غرب و مرکز قفقاز، سرانجام در حدود سال ۱۵۶۰ بطور قاطع به سود اسلام پایان گرفت و بر اثر آن همهٔ دستاوردهای استراتژی روسها در منطقه برباد رفت و تصرّف قفقاز شمالی تا دویست و پنجاه سال به تأخیر افتاد.

دومین تلاش روسها برای شکستن سدّ قفقاز و الحاق به متّحدان ایرانی خود از طریق داغستان آغاز گردید. کوهسار بلند و برهنهٔ داغستان تنها گذرگاه به سوی سرزمین پررونق گرجستان در ماورای قفقاز، خان‌نشین شیروان و آنسوتر امپراتوری شیعی صفوی و خلیج فارس بود.

در این تهاجم، که بهتر طرّاحی شده بود، روسها پیشتر یک سکّوی پرش مناسب با برپایی قلعه‌هایی که با نگهبانان تیرانداز و کوچ‌نشین‌های قزاق‌های تِرِک و گِربن حفاظت می‌شد فراهم آورده بودند. پیش از آغاز تهاجم چندین پیمان اتحاد عملی با پادشاهان گرجستان و فرمانروایان محلّی منعقد شد و مسکو یکبار دیگر ـ و برای آخرین بار – به کاربرد استراتژی چنگیزی در شمال قفقاز متوسّل گردید. هجوم روسها با آغاز جنگ

درازمدّت میان عثمانی‌ها و صفوی‌ها در سال ۱۵۷۸ همزمان بود. روسها از ۱۵۹۰ تا ۱۶۰۴ به سیاست تحریک امرای محلّی بر ضدّ یکدیگر دست زدند و با پادشاهان گرجستان متحد شدند. گرجی‌ها هم بنوبهٔ خود روابط محکمی با فرمانروایان داغستان و امپراتوری قدرتمند صفوی (شاه عبّاس کبیر که در ۱۵۸۷ بر تخت نشسته بود) داشتند. بدینگونه زمینهٔ موفقیّت برای روسها فراهم آمد و شکست آنها بدین سبب بود که برخلاف آنچه در کاباردا و ادیغه در غرب قفقاز روی داد، در این مورد اسلام نقش عمده‌ای در نتیجهٔ کار داشت. جنگ ۵-۱۶۰۴ طعمی تازه و نابهنگام از جهاد داشت و پیش درآمدی برای بسیاری از جهادها بود که در سده‌های بعدی روی داد.

برای ارائه یک تصویر کم و بیش بهم پیوسته از نخستین دخالت روسها در داغستان باید یک تصویر غامض را ساده کنیم. حقایق اساسی در این زمینه عبارتند از:

در سال ۱۵۸۴ یک بحران جانشینی در کریمه روی داد. خان‌محمدگیرای دوم که از پیوستن به عثمانی‌ها در عملیّات نظامی بر ضدّ قفقاز شمالی خودداری کرده بود به وسیلهٔ ترکها برکنار و کشته شد و به یک جنگ داخلی در کریمه انجامید که جناح هوادار عثمانی در آن به پیروزی رسید. سه پسر خان مقتول به مسکو گریختند. روسها پسر بزرگتر (سعادت گیرای) را بعنوان خان کریمه به رسمیّت شناختند و پسر دیگر (مراد گیرای) را بعنوان شخصیت محوری برای اجرای نقشهٔ جاه‌طلبانهٔ خود بمنظور فتح قفقاز برگزیدند.

سپس مرادگیرای با دختر شمخال داغستان ازدواج کرد و کانون توجّه یک ائتلاف ضدّ عثمانی و ضدّ کریمه‌ای متشکّل از مسکو، ایران، شمخال، گرجستان (کاختیا)، پرنس تومان و حتی برخی از طوایف کوه‌نشین داغستان گردید. هدف این ائتلاف؛ جدا ساختن پادگان‌های عثمانی در شیروان و دربند از کریمه بود. روسها پول و اسلحهٔ آتشین می‌دادند و بزرگترین اشتباه آنها کمک مستقیم نظامی و اعزام مشاوران و سربازان بود.

ائتلاف مسلمانان سنّی، گرجی‌های مسیحی، ایرانیان شیعه و روسها بر ضدّ سلطان عثمانی دیری نپایید. خان‌های چنگیزی از ایفای نقش کاتالیزوری خودداری کردند، سعادت‌گیرای و مرادگیرای در ۱۵۹۰ مُردند (و احتمالاً بوسیلهٔ روسها مسموم شدند) و شمخال به اردوی عثمانیها بازگشت.

در تلاشی دیگر، روسها برای جلب دوستی فئودال‌های داغستان، یاریم شمخال را،

که با دختر یوان پادشاه گرجی کاخْتیا ازدواج کرده بود بعنوان دست نشاندهٔ خود برگزیدند و در ۱۵۵۲ یک ائتلاف ضدّ عثمانی دیگر متشکّل از مسکو، ایران، کاخْتیا و برخی از قبایل کومیک پدید آوردند، امّا این بار روسها اعتمادی به یاران مسلمان خود نداشتند و تصمیم به مداخلهٔ مستقیم گرفتند و در ۱۵۹۴ سپاه بزرگی به فرماندهی خِور-ستیینن متشکّل از ۲۵۰ تیرانداز و قزاق‌های تِرک به پایتخت شمخالات گسیل کردند تا شمخال را برکنار و یاریم شمخال را بر مسند قدرت بنشانند امّا در آخرین لحظات نبرد، همبستگی اسلامی کار خود راکرد و یاریم شمخال از اردوی روسها جدا شد و درنتیجه تمامی سپاه روس به دست کومیک‌ها نابود گردید.

ده سال بعد،در ۱۶۰۴ روسها به تلاش دیگری دست زدند. موقعیّت زمانی مناسب بود زیرا از یکسال پیش صفویان به لشکریان عثمانی در ماوراء قفقاز هجوم برده و در ۱۶۰۴ تبریز و ایروان را تصرّف کرده بودند امّا این بار ائتلاف منحصر به مسیحیان، روسها، گرجیان و شیعیان صفوی بود. از این زمان به بعد انقسام سیاسی و نظامی در امتداد خطوط مذهبی بود و می‌توان گفت که عصر جهاد در ۱۶۰۵ آغاز شد.

یک سپاه بزرگ روسی متشکّل از ده هزار جنگجوی استرلتسی و قفقازی تحت فرماندهی بوتورین توانست تارکو را تسخیر کند، امّا سرانجام در محاصرهٔ کومیک‌ها بفرماندهی مشترک شمخال و یاریم شمخال، (که موقّتاً رقابت دیرینهٔ خود را کنار گذاشته بودند) و از جانب جانیساری‌های دربند تقویت می‌شدند افتاد. روسها که توان مقاومت را از دست داده بودند کوشیدند تا به سوی تِرک عقب‌نشینی کنند امّا دراین مسیر به دام افتادند و تقریباً تا آخرین نفر کشته شدند.

پس از این شکست مرگبار، روسها عملاً تا اوایل سدهٔ هجدهم از صحنهٔ قفقاز شمالی ناپدید شدند، و در آغاز این سده بود که پتر کبیر به یک لشکرکشی کوتاه و موفقیت‌آمیز بر ضدّ دربند و مازندران دست زد.

امپراتوری عثمانی اگر چه در این دَور اوّل پیروز شده بود، امّا سودی از پیروزی به دست نیاورد. در سدهٔ ۱۷ صفویان ایران با مسکو که قدرت مسلّط ناحیه شده بود دست اتّحاد دادند. در پایان سدهٔ هجدهم، پس از معاهدهٔ کوچوک کاینارجی، برخوردهای جدید با پیشروی سپاهیان کاترین دوم از سرگرفته شد و این بار عثمانی‌ها و ایرانی‌ها که هر دو ناتوان شده بودند نتوانستند مانع فتوحات روسها شوند.

در دوران غیاب دراز مدّت روسها، دو تحوّل چشمگیر در شمال قفقاز روی داد. نخست آنکه قزاق‌های تِرک و گِربن در سراسر زمینهای تپه ماهور روبروی بخش مرکزی و شرقی ناحیه استقرار یافتند و ساکنان بومی آن را به طرف کوهها عقب راندند و در فتوحات آینده نقش مهمّی ایفا کردند.

و دیگر آنکه، بر اثر تبلیغات سازمان یافتهٔ عثمانیها و نوگای‌ها و تاتارهای کریمه و سپس با نفوذ طریقت صوفی از آسیای میانه و هند، اسلام در ناحیهٔ کوهستانی قفقاز تثبیت شد و تصرّف نهایی آن را برای روسها بسیار دشوار ساخت. در اوایل سدهٔ ۱۹ تنها اُستی‌های مسیحی و اینگوشهای بت‌پرست بودند که هنوز به اسلام نگرویده بودند.

بعدها، در جریان فتح قفقاز شمالی و پس از اشغال آن منطقه روسها به استراتژی جلب دوستی ساکنان قفقاز ادامه دادند و در سدهٔ نوزدهم تلاش‌هایی در جهت جلب روحانیون مسلمان، بویژه روحانیانی که با نقشبندیان در داغستان و قادریان (کونتا حاجی) در چچن مخالفت می‌ورزیدند صورت گرفت تا از آنها برای مقابله با جنبش مُریدیسم استفاده کنند امّا این تلاشها معمولاً زودگذر ناموفّق بود.

تلاش مجدّد در سدهٔ ۱۹ برای جلب اشراف کاباردا و شمال داغستان (در میان کومیک‌ها) از طریق راه دادن خانواده‌های فئودال محلی به اشرافیّت روسی نیز – حتّی در صورت موفقیت ـ یک شیوهٔ کم ثمر بود زیرا در آن زمان ستوان فقرات جنبش مُریدی و مجاهدان غَزَوات، اشرافیّت زمیندار نبود، بلکه اُوزدن‌ها (دهقانان آزاد) بودند که تن به هیچگونه کنترلی از جانب روسها نمی‌دادند.

متقابلاً تنها انقلابیون روس – بویژه سوسیال دموکرات‌ها – بودند که به جلب دوستی و همکاری اشرافیّت توفیق یافتند و اکثریت نسل اوّل بولشویک‌های داغستان: کورک ماسوف، داخادیف، سامورسکی افندیف و سایرین به اشرافیّت محلّی تعلّق داشتند.

یادداشت‌ها

۱ـ توده‌های بت‌پرست که دین آنها آمیخته‌یی ابتدایی از مراسم آنیمیستی و مسیحیت تحریف شده بود در پایان سدهٔ ۱۸ و نیمهٔ نخست سدهٔ ۱۹ بر اثر تبلیغات مبلّغان نقشبندیه به اسلام گرویدند. اینگوش‌های مرکز قفقاز نیز در پایان سدهٔ ۱۹ در پیِ کوششهای صوفیان قادریه مسلمان شدند. اکثریت اُستی‌ها (قبایل ایرون) تا پایان سدهٔ ۱۹ نیمه مسیحی باقی ماندند و سپس بوسیلهٔ «انجمن بازگرداندن مسیحیت به قفقاز»

دوباره مسیحی شدند. اقلیّت ابخازی نیز به کیش مسیحیّت گرجی باقی ماندند.

۲ـ قدرتهای بزرگ رقیب توجّه اندکی به این جوامع بدوی نشان می‌دادند چنانکه در اسناد عثمانی از چچن‌ها، ابخازی‌ها، ناتوخای‌ها و اُستی‌ها عملاً نامی برده نشده است. از آبازها غالباً یاد شده اما همیشه با القابی چون «راهزنان»، «ملعون‌ها»، «بدکاره‌ها» و اشرار همراه آمده است.

۳ـ وقایع‌نگار عثمانی ابوبکربن عبدالله مؤلّف روایتی بنام «جنگهای اُزدمی اوغلو عثمان پاشا در داغستان، شیروان و ایران» که آن را در آغاز رجب سال ۹۹۲ (۹ـ۱۸ ژوئیه ۱۵۸۴ ـ برگ ۱۲ ط) نوشته است می‌نویسد «همهٔ قبایل این ناحیه: تومن، کومیک، کابارتای، چرکس، آبازا (ابخاز) و دیگران کافر هستند». وی در برگ ط ۱۳ می‌افزاید که قبایل کُر (کورین) ـ لزگی‌های کنونی ـ که نزدیک تابازاران زندگی می‌کنند همه بدعتگذاران «کوملسی رَفْضیبدردیر» هستند. این عبارت احتمالاً اشاره به مسلمانان شیعه دارد. قبایل قفقازی که ابوبکربن عبدالله از آنها نام برده، بجز ابخازها و تا حدّی چرکس‌ها ـ و کاباردیایی‌ها همگی سنّی حنفی بودند. این اشتباه نشان می‌دهد که عثمانیها در آن هنگام برداشت صحیحی از وضعیّت قفقاز شمالی نداشتند و نیز حاکی از آن است که نمی‌توان به این وقایع نامه‌ها اعتماد کامل داشت.

۴ـ بعنوان مثال کالغا محمد گیرای در یک هجوم به کاباردا ۲۰۰۰۰ اسیر گرفت. این رقم یقیناً مبالغه‌آمیز است امّا بیانگر جمعیّت بسیار کاباردا است.

Kabardino-russkie otnosheniia-v XVI-XVii- vekakh, چاپ مسکو ـ ۱۹۵۳ ـ صفحات ۱۶ـ۱۷

در سال ۱۷۷۵ فئودال‌های کاباردا مجتمعاً ۱۵۰۰۰ سوار بسیج کردند (همان: صفحات ۱۹، ۳۱۶، ۳۱۸). محتمل است که در سدهٔ شانزدهم سربازگیری اهمیّت بسیار داشته است.

۵ـ زندگی سلطان قُل میخائیل در مسکو به پایان غم‌انگیزی انجامید. وی متهّم شد که همسر سوم ایوان چهارم، ماریاسوباکینا را مسموم کرده و به وضع فجیعی به قتل رسید. در سال ۱۵۷۸ پرنس قان‌بولات، برادر تِمروک، که مسلمان بود نیز به دربار تزار آمد و خود را تحت حمایت او قرار داد. وی پسرش خوروشای را نیز با خود به دربار تزار آورد که در آنجا تعمید یافت و بوریس نام گرفت. او سرسلسلهٔ امرای چرکاسکی بود. پسر دیگر قان‌بولات، پرنس کُودانِت در قفقاز باقی ماند امّا پسرش اوروسلان که در مسکو می‌زیست مسیحی شد و یاکُف نام گرفت.

۶ـ یک مورد مشابه نیز در سدهٔ ۱۶ در صربستان روی داد.

۷ـ منابع روسی آنها را «چرکس تامانسکی» یا «آتامانسکی چرکسی» و نیز «چرکس آدینسکی» نامیده‌اند که در مآخذ ترکی به شکل «آداسیراکسی» به معنی چرکس‌های جزیره (یا شبه جزیره) آمده است.

۸ـ در سال ۱۵۶۳ همین الکساندر به لیتوانی گریخت و به نظر می‌رسد که از آنجا به دربار خان کریمه رفت (و در آنجا احتمالاً به اسلام گروید، و یا دوباره به اسلام بازگشت) ـ به مأخذ مذکور در یادداشت شماره

۵، ص ۳۹۰ رجوع شود.

۹ـ داسکولی، ترجمهٔ روسی Opisanie chernogo Moria i Tatari Zapiski Odesskogo Obshchestva Istorii i drevnostei جلد ۲۴، بخش دوم؛ ص ۱۲۵

۱۰ـ خانواده‌های حکومتی ادیغه نیز با «گیرای»ها خویشاوندی داشتند، احتمالاً بسبب زیبایی زبانزد زنان چرکس. همسر اول دِوْلت گیرای، دختر تارزاتیق، پرنس ادیغه بود. همسر چهارم او نیز یک چرکس بود. (ای. اِن ـ کوشیوا، مأخذ پیشین ـ صفحات ۱۵۰ ـ ۱۵۱)

۱۱ـ به مقالهٔ من در Cahiers du monde russe et sovietique شمارهٔ ۲، ۱۹۶۹، صفحات ۲۵۸ تا ۲۷۹ رجوع کنید.

۱۲ـ اِنْ. بلوکوروف، مأخذ پیشین ـ صفحات ۴۸ ـ ۴۹

۱۳ـ نامهٔ همایون به دِوْلت گیرای، خان کریمه، بتاریخ ۲۱ ربیع‌الثانی ۹۷۳ (۳ دسامبر ۱۵۶۵). مهم دفتری، حکم شماره ۵۰۵.

۱۴ـ فرمان بدون تاریخ به بیگلربیگی با توم (نیمهٔ صفر ۹۹۰ ـ آخر ذیحجه ۹۹۰ / اول مارس ـ آخر دسامبر ۱۵۸۲) ـ مهم دفتری ۴۷، حکم شماره ۱۹۲. عبارت «چرکس کافر» در اینجا با «چرکس آزاد» در اسناد روسی مطابقت دارد و احتمالاً شامل شاپسوگ‌ها یا آبادزخ‌هاست.

۱۵ـ بیلاغ (یا بوواغ) اوغلو، از سران طایفهٔ سوزوموکو، در فرمان همایونی مورخ سوم رمضان سال ۹۹۹ با عنوان «اُسوهٔ اعیان و بزرگان مسیحی» وصف شده است (MD ـ ۶۸، حکم شماره ۹۶) و نامهٔ همایون به تاتارخان، مورخ ۱۶ ربیع‌الاول سال ۱۰۰۰ هجری برابر با ۱۲ نوامبر ۱۵۹۲ (MD ـ ۷۲ ـ حکم شماره ۷۵).

۱۶ـ به نقل از ن. بلوکوروف، مأخذ پیشین، صفحه ۳۷.

۱۷ـ همچنین یک کلنی از یهودیان کوه‌نشین (داغ شوفرت) در آنجا باقی مانده بود که قبلاً بعنوان یک کلنی نظامی از طرف پادشاهان ساسانی در نزدیکی دربند برپا شده بود تا ماوراء قفقاز را از حملات بدویان شمال بویژه خزرها، که فرمانده و اشراف آنها آیین یهودی داشتند. حفاظت کند. یهودیان داغستان از آن زمان تاکنون به یکی از گویش‌های جنوبی ایران سخن می‌گویند.

۱۸ـ کومیکی، نوشتهٔ س.س. گاژیوا، مسکو، فرهنگستان علوم اتحاد شوروی، مؤسسهٔ مطالعات تاریخی، باستان‌شناسی و قوم شناسی، شاخهٔ داغستان چاپ ۱۹۶۱ ص ۴۸.

بخش کوهستانی این امیرنشین، یعنی ناحیهٔ لَک در کازی ـ کوموخ در اواخر سدهٔ ۱۶ و اوایل سدهٔ ۱۷ از شمخالات جدا شد و یک ایالت لَک‌نشین با یک رئیس انتخابی تأسیس کرد

۱۹ـ برحسب یک رسم دیرینه، نامزدها دایره‌وار بر روی سبزه‌های اَوّل حلقه می‌زدند و ملاّی اوّل سیبی به سوی نامزدی که برگزیده شده بود پرتاب می‌کرد و بدین وسیله آن شخص به مقام شمخالی نایل می‌آمد.

چنانکه ای. ان. کوشیوا می‌نویسد: تقریبا همیشه بزرگترین برادر و یا ندرتا بزرگترین پسر به مقام شمخالی می‌رسید. از سدهٔ هفدهم جانشینی پسر برجانشینی برادر غلبه یافت.

۲۰ـ روسها او را اشتباها کریم شمخال می‌نامیدند.

۲۱ـ مهم‌ترین این امیرنشین‌ها اِنْدِری (به روسی: اندریوسکامیا دِرِوْنیا) بود که در حاصلخیزترین ناحیهٔ کوهپایه‌های قفقاز، میان رودهای تِرک و سولاک بر سرراه استراتژیکی کریمه به دربند قرار داشت. نخستین فرمانروای این امیرنشین سلطان‌محمود، یک چانکا، پسر یک شمخال از یک همسر کاباردیایی بود. محمود اندری در سال ۱۶۰۵ توانست همهٔ بیگ‌نشین‌های کومیک را بر ضدّ روسها متّحد کند. امیرنشین‌های دیگر عبارت بودند از: بوئیناکسک، کازانیشچی، کافرکوموک و گلی. شمار اندک سوارنظامی که این بیگ‌نشین‌های کوچک می‌توانستند بسیج کنند نمایانگر قلّت و وسعت و جمعیت آن‌هاست چنانکه ای. ان. کوشیوا می‌نویسد: اندری ۲۰۰ سوار، کازی‌کوموخ ۵۰۰ نفر، شمخال ۲۰۰ نفر، اریلی ۲۰۰ نفر و کافرکومیک ۱۵۰ نفر سوارنظام را آماده می‌کردند، اما کومیک‌ها در هنگام جنگ می‌توانستند تا پنج هزار جنگجو را بسیج کنند. سلطان محمود در هنگام جنگ با سپاهیان روسی بوتورلین در سال ۱۶۰۵ سیزده هزار سوار از اقوام کومیک، نوگای، لک، آوار و لزگی و همچنین تعدادی سرباز پیاده که بوسیلهٔ جماعت از ناحیهٔ کوهستان کسیل شده بودند در اختیار داشت.

۲۲ـ بعنوان مثال در سال ۱۵۸۰، هنگامی که شمخال در جنگ با گرجی‌ها بود، یوان، فرمانروای کاخنیا، با دختر کاراموسال که یاریم شمخال بود ازدواج کرد. در سال ۱۵۵۹ نیز شمخال از نیروهای روسی بر ضدّ یاریم شمخال کمک خواست. (رجوع کنید به Istoriia Dagestana، نوشتهٔ آر. اِم. مخمّد اُف، ماخاچکالا، ۱۹۶۸، صفحات ۱۳۶۹ ـ ۱۳۷).

۲۳ـ اوتسمی کایتاک و شمخال تنها سرکردگان داغستانی بودند که به افتخار دریافت نامهٔ همایونی از دربار عثمانی نائل آمدند.

۲۴ـ ای. ان. کوشیوا، همان مأخذ، ص ۴۸

۲۵ـ کتاب Istoriia Dagestana، نوشته م. مخمّداُف. ماخاچکالا، ۱۹۶۸، صفحهٔ ۸۶.

۲۶ـ در سدهٔ هجدهم که «چاچان» جایگاه نخست را در اسناد دیپلماتیک ترکیه داشت. وضع این چنین نبود.

۲۷ـ رجوع شود به آرشیوهای قلعهٔ روسی تِرْسکی گورودوک، که در سال ۱۵۸۸ ساخته شد. این آرشیوها در Posol'skii Prikaz استراخان نگهداری شده است. (ای. اِن. کوشیوا. همان مأخذ، ص ۶۰)

۲۸ـ ای. ان. کوشیوا، همان مأخذ، ص ۸۰

۲۹ـ دربارهٔ این موضوع رجوع کنید به «نهضت فراگیر در قفقاز، در سدهٔ هجدهم» (Un mouvement Populaire am Caucax au XVIIIe ciecle در Cahiers du Monde Sovitique

Russe et شماره دوم، ۱۹۶۴، صفحات ۱۵۹ - ۲۰۵

۳۰ـ سفیر روسیه بوریس. پ. بلاگوو که از دسامبر ۱۵۸۴ تا ژوئیه ۱۵۸۵ به ترکیه و کریمه سفر کرد در ۲۶ مارس ۱۵۸۵ در سینوپ به حضور وزیر اُزدْمیر اوغلو عثمان پاشا رسید. وزیر از او دربارهٔ قزاق‌های تِرِک (و در واقع قزاق‌های گِربن) که به لشکریان او یورش برده بودند پرسش کرد. سفیر پاسخ داد «من پیشتر بارها به شما گفته‌ام که قزاق‌ها به فرمان امپراتور ما در تِرِک و دُن سکونت نگزیده‌اند. آنها گروهی راهزن گریزپا هستند و امپراتور ما هیچگاه به اتباع خود فرمان نداده است که بر ضد شما اقدامی کنند. و در کشور ما گروههای راهزن بسیاری وجود دارند که امپراتور فرمان داده است آنها را پیدا کنند و از تِرِک بیرون رانند. (گزارش بوریس بلاگوو در همان مأخذ، ص ۳۹ ـ ۴۰).

۳۱ـ یک پیام از آندرئی خِوُروستینین بتاریخ ۷ سپتامبر ۱۵۸۹ دربارهٔ تجارت میان اردوی نوگای کوچک و کومیک‌های شمخالات که مسکو می‌خواست به آن بپیوندد یادآوری می‌کند که علی‌رغم ممنوعیت مطلق، قزاق‌های تِرِک به غارت نوگای‌هایی که با کومیک‌ها مبادلهٔ تجارتی داشتند دست زده‌اند (اِن. بلوکوروف همان مأخذ، ص ۷۸).

۳۲ـ در زمان حاضر نیز همین روند در سراسر اتحاد شوروی دیده می‌شود، که شمار اندکی از ترکستانیها و قفقازی‌های مسلمان با زنان روسی ازدواج کرده و به مسکو مهاجرت کرده‌اند. آنها روسی شده‌اند و دیگر بعنوان واسطه میان فرمانروایان مسکو و خویشاوندان سابق خود عمل نمی‌کنند. در این زمینهٔ محدود، اتحاد شوروی همچون یک کورهٔ ذوب است، هرچند این اختلاط خاصّ گروه نخبگان است.

راهکارهای روسیّه در فتح چچن و داغستان

۱۸۵۹_۱۸۵۲

موشه گامِر

«سرزمین قفقاز را می‌توان به یک دژ عظیم همانند دانست که به گونهٔ شگفت‌انگیزی با استحکامات طبیعی و سازه‌های نظامی محافظت شده و دژبانانی انبوه از آن دفاع می‌کنند. تنها یک انسان بی مغز تلاش می‌کند که بر چنین پایگاهی یورش بَرد. یک فرمانده عاقل خود را ناگزیر از توسّل به فنون و چاره‌اندیشی نظامی خواهد یافت: صفوف خود را آرایش خواهد داد و با رخنه به مواضع دشمن پیش خواهد رفت و بر آنجا دست خواهد یافت. به عقیدهٔ من در قفقاز باید چنین عمل کرد، حتی اگر برنامهٔ کار از پیش تنظیم نشده باشد که بتوان همیشه به آن مراجعه نمود، بازهم ماهیّت اوضاع توسّل به این شیوه را الزامی خواهد کرد. البته در این حالت به سبب انحرافهای مکرّر از راه درست، پیروزی بسیار کُندتر خواهد بود»[۱].

این عبارت که در سال ۱۸۲۸ بوسیلهٔ ولیامینوف[۲] نوشته شده از جانب همهٔ نویسندگان روس پیش از انقلاب بعنوان یک پیشگویی تلقّی گردید که آن را رساترین تعریف از آنچه «روش یرمولوف» می‌نامیدند دانستند و همچون معیاری برای ارزیابی تلاش‌های فرماندهان روسی در قفقاز بکار بردند. این نویسندگان مدّعی‌اند که کاربرد این روش از سوی یرمولوف عامل پیروزی او بود و ترک آن از سوی جانشینانش به شکست آنها انجامید و اتّخاذ دوباره آن بوسیلهٔ ورونتسوف عنصر اساسی در پیروزی او بر شیخ

شامل بود. اینک شایسته است به بررسی این تِز بپردازیم:

روش یرمولوف

تهاجم روسها به قفقاز با نام یرمولوف پیوند خورده است[۳]، هرچند که پیش از او نیز برخی از قبایل کوه‌نشین در برابر سپاهیان روس سر تسلیم فرود آورده بودند. آلکسی پترویچ یرمولوف در سال ۱۸۱۶ به مقام فرمانداری گرجستان و قفقاز و فرماندهی یگان‌های پراکندهٔ ارتش گرجستان و سفیر فوق‌العاده در دربار فتحعلیشاه منصوب گردید.

یرمولوف که در آن هنگام تنها چهل سال داشت گذشتهٔ درخشانی پشت سر گذارده بود. وی هنوز نوجوانی بیش نبود که در صحنهٔ جنگ از سوورف نشان گرفت و در بیست سالگی به درجهٔ سرهنگی ارتقاء یافت. بهنگام سقوط پاریس در سال ۱۸۱۴ فرماندهی گاردهای روسی و پروسی را بر عهده گرفت و پس از مرگ کوتوزوف و باگراسیون، برجسته‌ترین و پرآوازه‌ترین سرباز امپراتوری گردید[۴].

وی که از حمایت و اعتماد کامل الکساندر اول برخوردار بود از جانب او اختیار تام داشت و بزودی به لقب کنسول تام‌الاختیار قفقاز مفتخر شد.

یکی از نخستین اقدامات یرمولوف، تعیین ولیامینوف به ریاست ستاد نیروهای خود بود.

ولیامینوف، که یکسال از یرمولوف جوانتر بود، هیچگاه نتوانست یکدهم شهرت و مقبولیّت یرمولوف را به دست آورد، هرچند سوابق او به همان اندازه درخشان بود و حتّی در برخی جوانب شایستگی بیشتری داشت. او مردی با استعدادهای شگرف، و عمیقاً با فرهنگ و یک دانشجوی پرشور در رشتهٔ تاریخ نظامی بود که توانست تجربیات گذشته را برای رویارویی با مسائل روز به کار گیرد، اندیشهٔ او همیشه آماده بود تا از هر پیشامدی بهره گیرد و تاکتیک‌ها و راهبردهایی را برای رویدادهای ناگهانی بیابد، موقعیّت را به سرعت دریابد و ضربه را بیدرنگ فرود آورد. با اراده‌ای آهنین و عزمی استوار، یک سازمان‌ده توانمند، بی‌هیچ ترسی در جنگ، و برخوردار از شجاعت اخلاقی، آرام، خونسرد، خاموش، نفوذناپذیر، با سربازان خود بسیار سختگیر و با دشمن بیرحم، چنانکه دوستان و دشمنان هم از او بیم داشتند، هم به او احترام می‌گذاردند و هم از او متنفّر بودند[۵].

برحسب مدارک موجود، چنین به نظر می‌رسد که ولیامینوف طرّاح «استراتژی محاصره» بود که از سوی یرمولوف به‌کار گرفته شد و با نام او پیوند یافت. یرمولوف خطّ جبههٔ قفقاز را به عنوان خطّ اول و خط جبهه معروف به خط سونجا و خط سولاک (یا کومیک) را به موازات خطّ قفقاز گزینش و تأسیس کرد. سه قلعه که محورهای خطوط جبهه را تشکیل می‌داد بر پا گردید: قلعهٔ نزاپانیا (:ناگهانی) نزدیک اندری در سال ۱۸۱۹ و قلعهٔ بوزیانا (:توفانی) نزدیک تارکو در سال ۱۸۲۱.

بسیاری از چچنی‌هایی که میان رودهای سونجا و تِرِک می‌زیستند از آنجا بیرون رانده شدند و قزاق‌ها در زمین‌های آنها استقرار یافتند. فرمانروایان داغستان که از نیّات یرمولوف و احداث قلعهٔ گروزانیا نگران شده بودند[۶] اتحادی بر ضد روسها تشکیل دادند و به تحریک سعید الحرکانی[۷] روحانی نامدار داغستانی اعلان جهاد کردند امّا با شکست روبرو شدند. اُمرای آوارستان و کازی کوموخ جابجا گردیدند و امرای مِخْتولی، کاراکاتیاک و تابازاران برکنار شدند و قلمرو آنان به متصرفات روسیه ملحق گردید. کنفدراسیون قدرتمند آکوشا، که بر نادر شاه فائق آمده بود[۸] تسلیم شد و یک قاضی برگزیده شده از جانب روسها را پذیرفت و ۲۴ گروگان به روسها سپرد، و در پایان این عملیات، یرمولوف به تزار الکساندر اول گزارش داد که «سرکوب داغستان پس از یک سال به انجام رسیده و اینک این کشور مغرور و جنگ‌افروز به پای همایونی افتاده است![۹]» یرمولوف اطمینان داشت که سرکوبی بخش‌های دیگر قفقاز، که تا آن زمان دور از دسترس روسها بود، بدون تلاش سنگین و بیشتر از طریق محاصرهٔ اقتصادی و نظامی به دنبال خواهد آمد، امّا این پیش‌بینی او درست نبود و چنانکه در یک منبع روسی آمده «یرمولوف توجه نکرده بود که هرچند دهانهٔ آتشفشان پاکسازی شده امّا آتش درونی هنوز فروزان است و تا خاموشی فاصله بسیار دارد»[۱۰] ـ و در ۱۸۲۵ بود که آتشفشان در چچن فَوَران کرد.

رئیس پلیس مخفی تزار دربارهٔ یرمولوف چنین گزارش داد که «او تنها تحت تأثیر غرور خود است».[۱۱] طرح یرمولوف بر این اساس استوار بود که «هدف من آن است که هراس از نام من بیش از زنجیرهٔ دژها و پادگانهای خط جبهه، بتواند خطوط مقدّم ما را حفاظت کند و سخنان من برای بومیان قانونی گزیر ناپذیرتر از مرگ باشد».

یرمولوف برای دستیابی به این هدف، بیرحمی و درنده خویی بسیار نشان داد،

چنانکه یک نویسندهٔ روسی که از ستایشگران او بود نوشت «یرمولوف حدّاقل باندازهٔ خود بومیان خشن بود[۱۲]، و در واقع بسیار بی‌رحم‌تر بود».

هنگامی که وی بخاطر ستمکاری‌هایش مورد سرزنش مافوق خود قرار گرفت پاسخ داد که «نرمش در چشم آسیاییها نشانهٔ ناتوانی است و من، بیرون از انسانیّت محض، سخت و نرمش‌ناپذیرم، یک اعدام می‌تواند صدها روسی را از مرگ و هزاران مسلمان را از خیانت باز دارد»[۱۳]. امّا کشتارهای او همگی منحصر به گناهکاران نبود. دست کم در یک مورد خانهٔ مردی که مورد سوءظن بود با اجازهٔ یرمولوف منفجر شد و همهٔ ساکنان آن کشته شدند. یکبار دیگر هنگامی که وی تصمیم گرفت که چچن‌ها را به سوی جنوب سونجا براند یک روستا را محاصره کرد و همهٔ ساکنان آن از زن و مرد و کودک را قتل عام کرد. بارها زنانی که به اسارت گرفته شده بودند. به عنوان برده فروخته شدند[۱۴] یا میان افسران روسی تقسیم گردند و آنان، از جمله افسران ستاد فرماندهی فصل زمستان را در کنار زنان بومی به عشرت گذراندند[۱۵].

عملکرد یرمولوف ویژهٔ او نبود. یک دیپلمات اتریشی نوشت: «همهٔ هنرنمایی روسها در اعمال خشونت است»[۱۶]. این خشونت در قفقاز و در سراسر روسیّه کاربرد داشت. بیشتر روسها سخت به آنچه با دلی آن را «مکتب سوروف» نامیده است چسبیده بودند: «آسیاییها فقط زبان زور را می‌فهمند».

اندک کسانی که کوشیدند تا این نظریه را ترویج کنند که «زورگویی و خشونت نمی‌تواند دستاوردی همچون نرمش و اعتماد داشته باشد»[۱۷] مورد سرزنش قرار می‌گرفتند، گفته‌های آنان نسنجیده شمرده می‌شد و به سستی و بی‌کفایتی متّهم می‌شدند[۱۸].

حکومت روسیه در قفقاز بر پایهٔ «ترس و طمع دو عامل اساسی همهٔ رویدادها در قفقاز است» و «سیاست این مردمان تنها زور است»[۱۹] بنا شده بود و در این زمینه آراء یرمولوف آراء همگانی بود و تجاوز او تجاوز از مرزهای آراء همگانی نبود بلکه تندروی او در شدّت عملیات و سبعیّت و بیرحمی بود که به کار می‌برد.

روش یرمولوف، هرچند تا اندازه‌ای در داغستان موفق بود اما در رویارویی با چچن‌ها کارآیی نداشت و زنجیره عملیات انهدامی و لشکرکشی‌های تنبیهی او نه تنها به تسلیم چچن‌ها نیانجامید بلکه شکاف میان آنان و روسها را گسترده‌تر کرد.

امّا آخرین ضربه بر چچنها را گِرکُف، فرمانده جدید جبهه تازه ساخته شدهٔ سونجا، وارد آورد که در غرور و درنده‌خویی و بی‌رحمی از یرمولوف هم پیشی گرفته بود.

نیکلای واسیلیویچ گِرکُف ساکنان محلّی را با تنگ چشمی بسیار می‌نگریست و چه در گفتار و چه در نوشتارهای رسمی آنها را فرومایگان می‌نامید و نمایندگان آنان را دزد و فریبکار می‌خواند[۲۰]. او با همهٔ توانش به اجرای اوامر و روش‌های یرمولوف: ویران کردن اَوْل‌ها و حلق‌آویز کردن گروگانها و کشتار زنان و کودکان پرداخت. یک نویسندهٔ انگلیسی که هوادار روسها نیز بود در این باره نوشت: «گناه چچن‌ها، هرچه باشد، هر کسی که گزارش‌های روسها را در آن زمان بررسی کند شک نمی‌کند که سرکوبی چچن‌ها به دست روسها وحشیانه بود»[۲۱].

در سال ۱۸۲۵ یک قیام سراسری در چچن برپاشد که اینگوشها، کاباردیاییها و آکسای کومیک‌ها نیز بیدرنگ به آن پیوستند. کوه‌نشینان یک قلعهٔ روسی را تصرّف و قلعهٔ دیگر را محاصره کردند و گِرکف و فرمانده او لیزانویچ را کشتند[۲۲] و یرمولوف چاره‌ای ندید جز آنکه خودش شتابزده به ولادی قفقاز بازگشت و دوبار سراسر منطقه را پیمود و به آرایش مجدد خطوط جبهه پرداخت. چند قلعه را تخریب کرد و چند قلعهٔ جدید برپا ساخت، شورشیان چچن را تبعید کرد و دهکده‌های آنها را آتش زد و جنگل‌هایشان را نابود ساخت و در برخوردهایی که به حدّ جنگ نمی‌رسید ضرباتی بر آنها فرود آورد و گاه بگاه با نرمش‌های غیرعادی کوشید تا آنان را آرام و دلگرم سازد.[۲۳]

در تابستان سال ۱۸۲۶، هنگامی که شورش سرکوب شد، یرمولوف پیروزمندانه به تفلیس بازگشت. برحسب ظاهر، موفقیّت او کامل بود[۲۴]، هرچند بررسی نزدیک حوادث، روش او را کلاً بی‌ارزش نشان داد. درست است که شورش فرو نشست امّا این فرونشینی کمتر ناشی از روش یرمولوف، و بیشتر معلول ضعف رهبری بود که آن را از درون سست کرد. این واقعیّت در آن هنگام و تا سالهای بسیار پس از آن شناخته نشد.

فروپاشی نهایی روش یرمولوف در ۳۱ ژوئیه ۱۸۲۶، هنگامی که سپاهیان ایران به قفقاز تاختند، به وقوع پیوست، و سرانجام پس از حدود شش ماه زمینه‌سازی و اتّهامات متقابل، نیکلای اول یرمولوف را برکنار کرد و کُنت (بعداً: پرنس) پاسکویچ را جانشین او ساخت.

یرمولوف در ۹ آوریل ۱۸۲۷ تفلیس را ترک کرد، امّا شخصیّت مخوف و غول‌آسای

او همچنان بر سراسر قفقاز سایه‌افکن ماند و برکناری او در پایان به افزایش شهرت او انجامید و برشمار ستایشگران وی افزود و این به زیان جانشینانش منجر شد که ناگزیر بودند با یک اسطورهٔ زنده رقابت کنند.

نکتهٔ مهمّ‌تر این که میراث او بویژه در دو زمینه ویرانگر بود: نخست اینکه وحشیگری بی‌حدّ او نه تنها نفرت از روسها را در دل کوه‌نشینان جای داد بلکه عملاً آنها را در برابر ترس مصونیّت بخشید؛ آنها که سخت‌ترین بلاها را آزموده بودند دیگر از روسها هراسی نداشتند زیرا انتظار بلایی سخت‌تر از آنچه بر سر آنها آمده بود را نداشتند، و دیگر اینکه این ماجرا زمینه نفوذ و گسترش طریقت نقشبندیه را در سراسر چچن و داغستان هموار ساخت و یرمولوف عملاً کوه‌نشینان را به آغوش نظام صوفیانه‌ای انداخت که در آینده آنها را یکپارچه ساخت و به نبردی سی ساله بر ضد روسها رهنمون شد.

سیاست «ضربهٔ واحد»

پاسکویچ[۲۵] از بیشتر جهات در نقطه مقابل یرمولوف بود. بسیار با انضباط، دانش‌آموخته و دارای «نگاهی تیزبین که اندک خطایی حتّی در دکمه‌ها و سوراخ دکمه‌های یونیفورم سربازان از چشمش پنهان نمی‌ماند»[۲۶]. او هیچگاه با سربازانش خوشرو نبود.

پاسکویچ نیز همچون یرمولوف از اعتماد کامل تزار نیکلای اول برخوردار بود[۲۷] و در قفقاز اختیار تام داشت. او که نبرد با قاجارها و عثمانیها را با پیروزی با به پایان برده بود متوجّه کوه‌نشینان شد. برداشت او از گذشته این بود که «هم‌کیفردادن کوه‌نشینان با لشکرکشی‌های محدود و مکرّر» و هم اقدامات عاطفی و نرم‌رفتاری و اعتماد، هر دو دستاوردهای ناچیزی به بار آورده است،[۲۸] بنابراین پیشنهاد کرد که:

«... یک تهاجم گسترده و متمرکز بر ضدّ قبایل کوهستانی صورت گیرد، همهٔ جایگاههای حائز اهمیّت در سرزمین آنان تصرّف گردد و استحکاماتی برای حفاظت از پادگان‌ها و تأمین ارتباطات برپا شود تا پایگاههایی برای عملیّات بیشتر و عمیق‌تر فراهم آید»[۲۹]

این طرح در ظاهر شیوه درستی برای دستیابی سریع به قفقاز بود و نیکلای یکم از صمیم قلب آن را پذیرفت. چنان اقدامی کاملاً با مزاج، بینش، تخیّلات درونی و توان

مالی او سازگاری داشت، چنانکه چهارده سال بعد با همان عبارات به فرمانده کلّ نیروهایش، الکساندر ایوانویچ نیدهارت فرمان داد که: «به سوی قلب کوهستان پیش رود، هواداران شیخ شامل را درهم بشکند و پراکنده سازد، همهٔ تأسیسات نظامی او را منهدم کند، نقاط مهم کوهستان را به تصرّف درآورد و مراکز حسّاس راکه نگهداری آنها ضروری است مستحکم سازد». چنین به نظر می‌رسد که خود پاسکویچ، برخلاف نیکلای اوّل، دربارهٔ درستی نقشه‌هایش دو دل بود.[۳۰] او در ماه مارس سال ۱۸۳۰ با تصرّف چارتالا، که در مدارک روسی ژاروباسکانای خوانده شده، به پیاده کردن طرح خود دست زد. این عملیات سریع و آسان بود و یک هفته بیش طول نکشید، امّا در پی آن شورشهای پی در پی برپا شد که نیروهای قابل ملاحظه‌ای از داغستان نیر به آن پیوستند. و سلطهٔ عملی روسها بر آن ناحیه تا سال ۱۸۳۲ تثبیت نگردید و سالها پس از آن نیز دچار تزلزل بود.[۳۱]

در آن هنگام پاسکویچ در قفقاز نبود زیرا در سال ۱۸۳۱ شورشی در لهستان و ایالات همجوار آن درگرفت و پاسکویچ برای سرکوبی آن نامزد شد و در ۱۰ مه ۱۸۳۱ قفقاز را ترک کرد و بارون گریگوری ولادیمیرویچ روزن، که سالها تحت فرمان پاسکویچ خدمت کرده بود جانشین او شد.[۳۲]

روزن در ۲۰ اکتبر ۱۸۳۱ به تفلیس آمد و چون با اوضاع قفقاز آشنایی نداشت یک دوباره نگری دراز مدت را آغاز کرد و سعی کرد تا با تغییراتی در دیدگاههای پاسکویچ، اندیشه‌های نوینی را عرضه کند. او نوشت: «دشوار است که قبایل آزاد و جنگاور را تنها از طریق زور آرام کرد، بلکه باید این کوه‌نشینان را با مسالمت و از طریق بازرگانی آرام ساخت، همراه با تثبیت تدریجی در نقاط مهم و هر جا که شرایط و امکانات ما اجازه دهد، و بالاخره با تنبیه قبایلی که بیشتر با ما دشمنی می‌ورزند».[۳۳]

این پیشنهادها هم از جانب سنت پترزبورگ و هم از جانب بازیگران قدیمی صحنهٔ سیاسی قفقاز رد شد چنانکه ولیامینوف سرزنش‌کنان گفت «کوه‌نشینان نه پولی دارند و نه چیزی برای فروش» و از سوی دیگر نیکلای اول که می‌خواست آرام‌سازی نهایی کوه نشینان تنها از راه تهاجم سراسری به دست آید به روزن فرمان داد که نقشه‌های پاسکویچ را بدون هیچ تغییری به مورد اجرا گذارد.[۳۴]

تبادل نظر در این مسئله پنج سال به درازا کشید. هرچند تأثیر چشمگیری در روند

حوادث آن سالها نداشت. از هنگام ورود روزن به قفقاز، اوضاع به گونهٔ خطیری دگرگون شده بود. تصرّف چارتالا، جوامع مختلف چچن و داغستان را به تشکیل یک جبههٔ مقاومت واحد در برابر روسها ترغیب کرد و رهبری طریقت نقشبندی خالدی، یک نقش مرکزی را در این روند ایفا کرد که با بیانیّه غازی محمد امام (در مآخذ روسی: کازی ملاّ) به اوج رسید.

غازی محمد یک رهبر با کفایت و پر تلاش بود. در طول سال ۱۸۳۰ نفوذ او در سراسر قفقاز در میان چچن‌ها، اینگوش‌ها، کومیک‌ها و حتّی نوگای‌ها گسترده شد. واکنش مبهم و ضعیف روسها بر شهرت و قدرت او افزود. وی در سال ۱۸۳۱ از دورهٔ طولانی فترت سود جست و شماری از سپاهیان روسی را فرسوده کرد. او در آغاز ماه ژوئن تارکو را تصرّف کرد و بورنایا و نیزو را در محاصره گرفت و در اواخر همان ماه ونزاپایا و در اواخر اوت دربند را هم به محاصره درآورد و در ماه نوامبر گروزنی را در معرض خطر قرار داد. و سپس به حمله‌ای نابودکننده بر کیزیلار دست زد.

روزن اندکی پس از ورود به قفقاز دریافت که نخستین کاری که باید بکند، صرفنظر از دیدگاه خود، برقراری هرچه سریع‌تر آرامش و فرونشاندن شورش‌های فراگیر کوه‌نشینان است.(۳۵) بزودی برنامه‌ریزی برای یک لشکرکشی اساسی با هدف از میان برداشتن غازی محمد، یکباره و برای همیشه، آغاز شد. روزن خودش فرماندهی عملیات را به عهده گرفت. روسها در ۲۴ ژوئیه از طریق شاهراه نظامی گرجستان به حرکت درآمدند و با شمشیر و آتش از سراسر چچن گذشتند و روزن با عبور از سالتی و تِمیرخان شورا، به نزدیکی گیمری رسید که امام تصمیم به آخرین مقاومت گرفته بود.

در ۲۹ اکتبر روسها به مواضع دفاعی غازی محمد یورش بردند. امام و نزدیک به پنجاه تن از یارانش که در یک خانه پناه گرفته بودند به محاصره افتادند و دست از مقاومت برنداشتند تا همهٔ آنها بجز دو تن کشته شدند.(۳۶) پس از این عملیات، که به نظر می‌رسید مسائل داغستان فیصله یافته باشد، روسها تصمیم گرفتند تلاش عمدهٔ خود را در غرب قفقاز متمرکز سازند زیرا تصرّف آن ناحیه به جهات زیر از اولویّت برخوردار بود:

۱ـ برخلاف چچن و داغستان که رسماً از جانب قاجارها به روسها واگذار شده بود، ادّعای سلطهٔ آنان بر غرب قفقاز متزلزل و بی‌اساس بود و قدرتهای بزرگ، بالاخص

بریتانیا و فرانسه آن را به رسمیت نمی‌شناختند.

۲ـ قبایل چرکس ساکن غرب قفقاز دارای جمعیت بیشتر و بسیار نیرومندتر و جنگاورتر بودند.

۳ـ موقعیت جغرافیایی آنها که بر کرانه‌های دریای سیاه تسلّط داشت به آنها امکان می‌داد که با امپراتوری عثمانی و دولتهای دیگر بویژه انگلستان در تماس باشند و این ارتباطات پشتوانهٔ روحی و نظامی آنان بود و ارادهٔ آنها را برای مقاومت در برابر نفوذ روسها تقویت می‌کرد.

عملیات روسها در جبهه چرکسی محدود به «استراتژی محاصره» بود، زیرا شمار سپاهیان مستقر در قفقاز پس از شورش لهستان کاهش یافته بود، امّا در چچن و داغستان همچنان استراتژی «یک ضربه» برقرار ماند زیرا در اینجا انگیزه‌ای برای تغییر استراتژی وجود نداشت و موفقیّت روزن نیز نشانهٔ روشنی بر درستی آن بود.

پس از کشته شدن غازی محمد، امامت به حمزه بیگ سپرده شد[۳۷]. و در پاییز سال ۱۸۳۳ در پی قدرت روزافزون او زنگ خطر در گوش روسها طنین انداخت و آنان را به لشکرکشی جدیدی واداشت، اما هنگامی که حملهٔ روسها آغاز شد ـ اکتبر ۱۸۳۴ـ حمزه بیگ به انتقام حمله به خونزاخ و قتل حاکم آنجا، کشته شده و شیخ شامل جانشین او شده بود، بنابراین روسها بدون آنکه با مقاومتی روبرو شوند تا عمق آوارستان پیش تاختند و اصلان‌خان، اهل‌کازی کوموخ را به حکومت موقّت آوارستان منصوب کردند، و از آن پس به همین شیوه، هرگاه مشکلی پیش می‌آمد یک واحد نظامی به محل اعزام می‌شد و همه چیز را به وضع عادی باز می‌گرداند. چنانکه در تابستان سال ۱۸۳۷، هنگامی که ثبات اوضاع در پی مرگ اصلان خان و بالا گرفتن قدرت شامل به خطر افتاده بود، یک نیروی روسی بدون برخورد با مقاومتی به خونزاخ گسیل گردید و احمدخان، از میختولی، را به جای اصلان خان گماشت. در همان هنگام ـ تابستان ۱۸۳۷ ـ یک نیروی دیگر مأمور سرکوبی شامل و درهم شکستن قدرت فزایندهٔ او گردید. این نیرو به فرماندهی ماژور جنرال فِسیِ توانست آشیلتا (اقامتگاه شامل) را تصرف کند و او را در تی‌ لیِتْل به محاصره درآورد، امّا سرانجام ناچار به امضاء یک قرارداد و عقب‌نشینی گردید.[۳۸]

لشکرکشی جنرال فِسیِ،[۳۹] به عنوان یک پیروزی بزرگ، و قرارداد او با شامل به

عنوان فرمانبرداری وی از حکومت روسیه، مورد تمجید و ستایش واقع شد، امّا هنگامی که در اکتبر همان سال تزار نیکلا برای یک گشت بازرسی به قفقاز رفت، شامل از آمدن نزد او و اعلامِ اطاعت رسمی سرباز زد و تزار نیز برای یکسره کردن کار تصمیم به لشکرکشی دوباره گرفت. و این بار اِوْگنی الکساندرویچ گولوین[۴۰] به فرماندهی کلّ نیروهای اعزامی منصوب و مأمور اجرای فرمان گردید. امّا اعزام این نیرو تا سال ۱۸۳۹ به تعویق افتاد زیرا نیروهای روسی در سال‌های ۱۸۳۷ و ۱۸۳۸ درگیر شورشهای پی در پی در بخش شرقی ماوراء قفقار (جمهوری آذربایجان کنونی) شده بودند. در همین دوران نگرانی از قدرت روزافزون امام (شامل) چنان بالا گرفته بود که لشکرکشی جدید به قفقاز به صورت اولویت برتر در تمام کشور درآمده بود. فرماندهی عملیات جدید به بارون گراب، فرمانده جبههٔ قفقاز[۴۱] و دومین مقام نظامی در سراسر قفقاز، سپرده شد.

گراب با نیرویی متشکل از ده هزار نفر عازم کوهستان گردید. او توانست بر دو دهکده که نیروهای شامل از آن دفاع می‌کردند دست یابد و آخولگو، مقرّ مستحکم او را نیز پس از یک محاصره و جنگ هشت روزه تصرف کند و شامل تنها همراه خانواده و چند تن از یاران نزدیک خویش از حلقهٔ محاصره گریخت و پسر بزرگش جمال‌الدین به عنوان گروگان به اسارت گراب درآمد.[۴۲]

گراب در نامه‌ای به گولون نوشت:

«... کار تمام شده است، هرچند شورشگر توانست بگریزد اما او دیگر مأمن و پناهگاهی نخواهد یافت و نخواهد توانست جایی دست نیافتنی‌تر از پناهگاه پیشین خود و یا پیروانی دلاورتر از آنهایی که جان خود را در راه او از دست دادند بیابد. هواداران او از میان رفته‌اند و مریدانش که از رهبر خود جدا افتاده‌اند از پای درآمده‌اند...»[۴۳]

این خوشبینی گراب نارس و ناسنجیده بود و کمتر از یکسال بعد، در بهار ۱۹۴۰ بار دیگر سراسر چچن آمادهٔ جنگ بود. شامل و فرماندهان نیروهایش، برخلاف روسها، از عملیات گذشته درس آموختند واز موقعیّت خود، که از درون خطوط ارتباطی دشمن عمل می‌کردند، بهره جستند و تاکتیک‌های کلاسیک جنگهای چریکی را به کار گرفتند. بادلی می‌نویسد:

«امام، دشمن را از شمال و جنوب و از شرق و غرب در معرض تهدید قرارداده بود و آنان را دایماً در حال حرکت از این سو به آن سو نگاه می‌داشت. کماندوهای خود را

در خانه‌هایشان پراکنده و پنهان می‌ساخت و بهنگام نیاز، آنان را به گونه‌ای سحرآمیز گرد می‌آورد، و سواران تیز تک او، که جز اندک زاد و توشه‌ای همراه نداشتند بهنگامی که روسها کمترین انتظار آن را داشتند بر آنها شبیخون می‌زدند»(۴۴).

چارهٔ روسها آن بود که بار دیگر نیروهایی در پی امام بفرستند تا او را به جنگ وادار کنند و سرکوب سازند، امّا: «کوه‌نشینان با بهره‌گیری از سرعت خیره‌کننده‌شان از درگیر شدن در یک جنگ تمام عیار با سپاهیان ما پیروزمندانه اجتناب می‌ورزیدند و ستون‌های ما را بسختی فرسوده می‌کردند»(۴۵).

روسها با توسّل به راه معمولی ژنرال‌های میانه کوشیدند تا از طریق افزایش حجم حملات خود به هدف خویش نایل آیند امّا این کار نتایج معکوس به بار آورد و در پایان سال ۱۸۴۱ سراسر چچن و بیشتر مناطق داغستان درگسترهٔ فرمانروایی شامل قرار گرفته بود.

تزار که بیتابانه خواهان نتایج سریع بود تصمیم گرفت که به تهاجمی برای تصرف دارگو-اقامتگاه آن وقت امام-دست زند. گراب پذیرفت که این تهاجم را رهبری کند و تزار او را به فرماندهی مستقل جبهه‌های قفقاز شمالی، بدون دخالت گولوین، منصوب کرد و نظارت مستقیم عملیات نیز به پرنس چرنیشف، وزیر جنگ امپراتوری، سپرده شد.

گراب حمله را با ده هزار سرباز و ۲۴ توپ در ژوئن ۱۸۴۲ آغاز کرد. جنگی خونین بمدت سه روز در جنگل‌ها درگرفت که طیّ آن ۶۶ افسر و ۱۷۰۰ سرباز روس کشته شدند و یک توپ صحرایی و تقریباً تمام مهمّات و ذخایر خود را از دست دادند. «صحنه‌ای بسیار هراس‌آور بود که تأثیری سنگین بر پرنس چرنیشف گذاشت»(۴۶). و این یک تصویر درست از واقعیّات قفقاز، و نه تنها از عملیات گراب، بود(۴۷).

چرنیشف پیشنهاد کرد که شیوهٔ کار تغییر یابد. او نوشت: «روش عملیاتی ما که منحصراً بر پایهٔ استفاده از نیروهای مسلّح بنا شده، ابزارهای سیاسی را بکلّی کنار گذاشته است، انگلیسی‌ها توانستند در هند قدرت خود را با ابزارهای سیاسی تقویت کنند و با حفظ نیروهای مسلح خود فرصت کافی برای تسلّط بر آن سرزمین به دست آورند، چرا ما نباید این روش را به همان خوبی بیازماییم»(۴۸).

امپراتور با نظر چرنیشف موافق بود(۴۹) و یک سرفرمانده جدید: الکساندر ایوانویچ

نیدهارت مأمور پیاده کردن این طرح نوین گردید. تزار به او چنین توصیه کرد که: «برای کشاندن بعضی از رزمندگان شامل به جانب ما و پاشاندن تخم اختلاف و نزاع درمیان‌دیگران، و نیز در راه دلگرم ساختن قبایل آرام و نیمه آرام، هرچه می‌توانی پول خرج کن».(۵۰)

برای هموار کردن زمینهٔ سیاست جدید و پیشگیری از وقوع فاجعه‌ای دیگر، هرگونه حمله و لشکرکشی به قفقاز بمدّت دو سال ممنوع گردید و این آتش‌بس فرصت گرانبهایی برای شامل بود که نیروهای خود را برای عملیات آینده مجهز سازد چنانکه توانست در ماههای سپتامبر و نوامبر ۱۸۴۳ به دو حملهٔ غافلگیرانه و پیروزمندانه دست بزند و آوارستان و برخی دیگر از ایالات شمال داغستان را که به دست روسها افتاده بود بار دیگر به تصرف خود درآورد(۵۱).

نیکلا که از شنیدن این خبرها به خشم آمده بود تصمیم گرفت که سال ۱۸۴۴ را سال انتقام از فاجعهٔ آوارستان سازد. او به نیدهارت فرمان داد که چند ضربهٔ سنگین بر نیروهای شامل فرود آورد تا غرور سربازان روس را به آنان بازگرداند و پایه‌های نفوذ و قدرت شامل را در کوهستان قفقاز فرو ریزد.(۵۲)

برای دستیابی به این هدف، ارتش قفقاز با سپاه پنجم پیاده تقویت گردید و یک تهاجم هماهنگ از سه طرف به سوی دارگو آغاز شد امّا عملیات تدارکاتی و لجستیکی، که نقطهٔ ضعف ارتش روسیه بود، به هم ریخت و نیدهارت هم آنقدر جرأت روحی نداشت که عملیات را متوقف کند.(۵۳)

تزار که از دستاورد ناچیز این عملیات نومید شده بود نیدهارت را برکنار کرد و کُنت (بعداً، پرنس) میخائیل سمینویچ ورونتسوف(۵۴) را بعنوان نایب‌السلطنهٔ قفقاز و فرماندهی کلّ نیروها در قفقاز منصوب کرد و او را با اختیار تام به فرماندهی عملیات تهاجم به دارگو گماشت.

ورونتسوف حملهٔ خود را با ۲۱۰۰۰ سرباز و ۴۲ واحد توپخانه آغاز کرد و توانست که دارگو را به تصرّف درآورد، امّا در آنجا به محاصره افتاد و اگر فریتاگ(۵۵)، فرمانده جناح چپ خطّ قفقاز به کمک او نشتافته بود همهٔ قوای نایب‌السلطنه نابود می‌شد. تلفات روسها در این عملیات ۳۹۱۶ تن (شامل ۳ ژنرال) بود و علاوه بر آن سه قبضه توپ، مقادیر هنگفتی مسکوکات و تمامی لوازم و مهمّات نیز به دست مجاهدین افتاد.(۵۶)

روش ورونتسوف

فاجعهٔ ۱۸۴۵، هرچند هیچگاه مورد اعتراف روسها قرار نگرفت، امّا ورونتسوف را قانع کرد - و او نیز به نوبهٔ خود به تزار پذیراند ـ که شیوهٔ کار باید دگرگون گردد و بار دیگر روش محاصره به کار گرفته شد.

«ابتدا، شکاف‌های موجود در خطوط دفاعی با استقرار دو ستاد ناحیه‌ای در مرکز داغستان (در ۱۸۴۶ و ۱۸۴۷) و ستاد سوم در جلگهٔ کومیک بسته شد. جبههٔ سونجای علیا نیز یک شکاف موجود در غرب را بست و در جبههٔ لزگی نیز آرایش دفاعی جدیدی صورت گرفت و بالاخره جبههٔ موازی دیگری با تکمیل خطّ مقدّم چچن برپا گردید که مرکز آن «وُزدویژنسکو» (بمعنی سربرافراشته) بود که بوسیلهٔ نیدهارت در سال ۱۸۴۴ احداث شده بود و آچخوی (۱۸۴۶) و اوروس مارتان (۱۸۴۸) را نزدیک کوههای سیاه در بر می‌گرفت. بدینگونه روسها برای به دست گرفتن کنترل کامل چچن آماده شدند. دسته‌هایی از سربازان مأمور شدند که گذرگاههای وسیعی در میان جنگلهای وحشی چچن باز کنند که ستونهای نظامی بتوانند بسرعت و بدون آنکه در معرض آتش دشمن واقع شوند. از میان جنگلها عبور کنند. در این عملیات «تبر» جانشین «سرنیزه» گردید.[۵۷] پاکسازی منطقه از طریق ویران‌سازی برنامه‌ریزی شدهٔ روستاهای کوچک و باغها و سوزاندن کشتزارها و انبارهای آذوقه و گریزاندن و ربودن احشام آغاز شد و ادامه یافت. هدف روسها آن بود که چچن‌ها را یا وادار به مهاجرت به سرزمینهای داخل روسیه کنند و یا آنها را به اعماق و آنسوی کوهستانها برانند و بر لبهٔ پرتگاه مرگ از گرسنگی جای دهند.[۵۸]

سپس روسها تهاجم خود را از ناحیهٔ چچن کوچک آغاز کردند؛ دست کم سالی یک حمله و معمولاً از دو جهت. ستونهای نظامی نیرومند که با آتش سنگین توپخانه حمایت می‌شدند عملاً از خطر مصون بودند «نخستین نتایج این عملیات در مارس سال ۱۸۴۸ به دست آمد. کوه‌نشینان به مقاومتی مأیوسانه دست زدند امّا بر اثر فشار روسها بیشتر آنان به اعماق کوههای سیاه پناهنده شدند و ۳۰۰۰ خانوار نیز که راهی دیگر در پیش نداشتند به نیروهای روسی تسلیم شدند و در جوار قلعه‌های نوساخته اسکان یافتند. با اینهمه امام توانست یک حمله به مرکز داغستان را ترتیب دهد و توجّه ورونتسوف را به آنسو منحرف کند. وی تصمیم گرفت که خط جبههٔ جدیدی را در امتداد کاراکوئیسو بر پا

سازد و روستاهای گِرگبیل، سالتی، سوگراتل، چرخ و ایریب را مورد تهاجم قرار دهد.

وورنتسوف در سال ۱۸۴۷ با سپاهی متشکل از ۱۰ تا ۱۲ هزار نفر عازم فتح گِرگبیل شد، امّا موفّق نگردید، سپس به دهکدهٔ سالتی حمله برد که توانست آن را پس از یک محاصرهٔ هفت هفته‌ای تصرف کند. در سال ۱۸۴۸ پرنس آرگوتینسکی دلگوروکی، فرمانده نظامی داغستان (۵۹)بار دیگر به گرگبیل حمله برد و در پی یک محاصرهٔ ۲۵ روزه آن دهکده را به تصرف درآورد. وی در سال ۱۸۴۹ به محاصرهٔ چوخ دست زد امّا ناچار به عقب‌نشینی گردید. این عقب‌نشینی نقشه‌های وورنتسوف در داغستان را به شکست نهایی کشاند. دستاورد سه سال تلاش او ۴۳۴۰ کشته و زخمی در عملیات جنگی و تلفات بسیار سنگین‌تر بر اثر وبا و دیگر بیماریها و حوادث مختلف و مقادیر هنگفتی پول، مهمّات و آذوقه بود، که حتّی اگر موفق هم می‌شد نیز بهای بسیار سنگینی بود. چنین سرمایه‌گذاری بزرگی برای تخریب سه دهکده، که بلافاصله پس از عقب‌نشینی روسها دوباره‌سازی گردید بسیار زیانبار بود. این خسارت از آن جهت مضاعف بود که این تلاش نافرجام و منابع مالی و نیروی انسانی از دست رفته می‌توانست با دستاوردهای بیشتر در جبههٔ چچن به کار گرفته شود.

عامل دیگری که مانع پیشرفت سریع در چچن گردید عملیات فرماندهان محلی بود. در اوایل دههٔ ۱۸۴۰ بسیاری از فرماندهان محلی دست خود را در عملیّات جنگی آزاد یافتند و هرکدام از آنان خودسرانه به عملیّات دست می‌زدند و جنگ با کوه‌نشینان را به یک ورزش بی‌هدف و بی‌هیچگونه ارتباطی با موقعیّت کلی تبدیل کرده بودند»(۶۰) یک ژنرال روسی در این باره نوشت «این سلسله عملیّات جریان را به زیان ما برگرداند زیرا سربازان ما را فرسوده کرد و بیرحمی‌ها و دستبردهای نیروهای ما بر خشم و نفرت دشمن افزود. پیش از سال ۱۸۴۸ اینگونه عملیّات منع شده بود(۶۱)، امّا در آن سال نسل جدیدی از سرهنگهای جوان، جاه‌طلب و پرشور بر ارتش فرمان می‌راند، که به اندک بهانه‌ای برای گشت و جستجو به سرزمین دشمن می‌تاختند و آن را با عنوان «ضروری در شرایط موجود» توجیه می‌کردند(۶۲).

یکی از علل توسعهٔ قدرت و اختیارات وورنتسوف آن بود که بتواند رفتار افسران تحت فرماندهی خود را کنترل کند امّا او هم به سبب کبر سن، که ۶۸ سال داشت، به تدریج این کنترل را از دست داد.

اینگونه حملات پراکنده و سرخود در سال ۱۸۵۱، هنگامی که فرمانده جناح چپ ارتش قفقاز بیمار و از خدمت معاف گردید افزایش یافت. نامزدهای جانشینی او با دست‌زدن به عملیات خودسرانه به رقابتی پرداختند[۶۳] که حاصل آن بالاترین شمار تلفات جناح چپ در میان همهٔ واحدهای مستقر در قفقاز بود،[۶۴] پس از انتصاب پرنس باریاتینسکی به فرماندهی جناح چپ در سال ۱۸۵۲ شدت این عملیات به اوج خود رسید و پیامدهای آن نیز برای روسها فاجعه‌آمیز بود. یک نویسندهٔ روسی در این‌باره نوشت: «تنها جوانی و تازه‌نفسی باریاتینسکی بود که می‌توانست عملیات جنگی و گزارشهای پرطمطراق او را توجیه کند»[۶۵].

علی‌رغم همهٔ این موانع در اکتبر سال ۱۸۵۰ اراضی پست چچن کوچک به کنترل کامل روسها درآمد و از آن پس دامنهٔ عملیات به چچن بزرگ کشانده شد. رویارویی متهورانه شخص شامل برای بازداشتن پیشروی روسها نیز ناکام ماند و در مارس ۱۸۵۳ اراضی پست چچن بزرگ نیز به تصرّف روسها درآمد و ساکنان آن ناچار از ترک دیار و مهاجرت به کوهستان سیاه گردیدند.

نتیجه گیری

در نگاه نخست، چنین به نظر می‌رسد که پیشگویی ولیامینوف تحقّق یافت، با اینهمه نباید نکات زیر را نادیده گرفت:

۱ـ استراتژی محاصره هرچند در یک بازنگری حوادث گذشته ثمربخش به نظر می‌رسد امّا این استراتژی در زمان شکل‌گیری خود الزاماً چنین نبود و عوامل و زمینه‌های دیگری نیز بود که هیچگاه مورد ملاحظهٔ جدّی قرار نگرفت.

۲ـ به یک معنی، این یک پیشگویی «از پیش ساخته» بود. پیاده کردن این استراتژی با روشهای وحشیانه و حملات ویرانگر دورهٔ یرمولوف بود که کوه‌نشینان را به ایجاد یک جبههٔ مشترک واداشت و زمینه‌ساز نیاز همین استراتژی گردید. چنانکه در خاطرات ولیامینوف آمده، می‌بایست قفقاز در آن زمان یک «دژ عظیم» باشد، امّا چنین نبود و در آن هنگام مدافعانِ آن پراکنده بودند و تا برقراری اتحّاد فاصلهٔ بسیار داشتند.

۳ـ کاربُرد این روش الزاماً زمان پیروزی و ثمربخشی آن را کوتاه‌تر نکرد. هنگامی که خود ولیامینوف فرماندهی جناح راست ارتش قفقاز را در سالهای ۱۸۳۱ تا ۱۸۳۸

برعهده داشت و دستش در پیاده کردن این استراتژی باز بود تلاش‌های او نتیجهٔ معکوس به بار آورد و این ناکامی، پس از مرگ وی و هنگامی که چرکسها پیروزمندانه بر بسیاری از دژها تاختند مورد اعتراف قرار گرفت.

امّا همهٔ اینها، و نیز تلاشهایی که برای نمایاندن نظرات ولیامینوف به عنوان معیار موفقیت صورت گرفت، فرضیّه‌هایی بیش نیستند، زیرا «استراتژی محاصره» هیچگاه و حتّی در دوران خود ولیامینوف ویرمولوف، بطور کامل به کار گرفته نشد، همچنان که هیچگاه هم بطور قطعی کنار گذارده نشد. پیاده کردن جزئی طرح ولیامینوف و آمیخته‌ای از عوامل دیگر و همین «نیمه‌کار»ها بود که این چنین برای روسها سرنوشت‌ساز گردید. ولیامینوف در چنین وضعیتی با تأیید و توسعهٔ «حملات تنبیهی» نقش خود را ایفا کرد و در این زمینه همچون زمینه‌های دیگر با فرمانده پیشین خود، یرمولوف، همرأی بود.

ولیامینوف هرگز باور نمی‌کرد که روند محاصرهٔ قفقاز این‌چنین به درازا کشد. ژنرال‌های روسی همیشه در پیشگوییها و پیش بینی‌های خود بسیار خوشبین بوده‌اند، بیش از اندازه به قدرت خود اعتماد داشته‌اند. و قدرت کوه‌نشینان را کمتر از آنچه بود برآورده می‌کردند.

تزار نیز همیشه شتابزده بود. او انتظار داشت ارتشی که ناپلئون را شکست داده و نیروهای ایرانی و عثمانی راکه بسیار بیشتر از کوه‌نشینان بودند مقهور کرده، بتواند بسیار سریع‌تر شورش گروههای راهزن را سرکوب کند.

تزار نیکلا، که طرح «ضربهٔ واحد» پاسکویچ را بد فهمیده بود، یا این بدفهمی را انتخاب کرده بود، از صمیم قلب آن را پسندید و پذیرفت، بویژه آنکه به نظر می‌رسید بار مالی آن بر خزانهٔ دولت نیز سبک باشد و سرانجام هم مصیبت‌های ویرانگر پی در پی بود که او را به ترک این استراتژی وادار کرد ـ و بدین‌گونه نشان داد که به اندازه یک شاهی عاقل و به اندازهٔ یک ریال جاهل است. پیروزی نهایی در چچن و داغستان عمدتاً مرهون این عامل بود که تصمیم گرفته بودند آن را «به هر قیمت» به دست آورند و از مصرف پول و ابزار و نیروی انسانی هیچ دریغ نکنند. عامل دیگر این پیروزی آن بود که کوه‌نشینان در پی یک جنگ سی ساله و یک محاصرهٔ چهل ساله فرسوده شده بودند و روحیه آنها نیز پس از شکست عثمانیها و متحدان غربی آنها در جنگ کریمه و نومیدی از هرگونه یاری خارجی درهم ریخته بود.

یادداشت‌ها

۱ـ جان. اف. بادلی: The Russian Conquest of the Caucas، لندن، ۱۹۰۸ ص ۱۱۲.

۲ـ زندگی‌نامهٔ ژنرال ولیامینوف در: Kavkazskii Sbornik جلد ۷، صفحه ۱ ـ ۴۷

۳ـ قبایلی که پیش از آمدن یرمولوف حاکمیت روسیه را پذیرفته بودند عبارتند از قبایل گرجی کوه‌نشین تِشوه، پِشاوْ و خِوْسورُو و نیز اُستی‌های نیمه مسیحی که در دو سوی جادهٔ حیاتی روسیه به قفقاز موسوم به «شاهراه نظامی گرجستان» می‌زیستند.

۴ـ نگاه کنید به Ermolov: Proconsul of the Caucas: The Russian Revieu در شمارهٔ ۱، ۱۹۵۹ صص ۵۳ ـ ۶۰ نیز به Biogroficheskii ocherk، سنت پترزبورگ، ۱۹۱۲

۵ـ بادلی، صص ۱۰۹ ـ ۱۱۰

۶ـ همان، ص ۱۲۳

۷ـ او معلّم دو تن از رهبران نقشبندیه (از جمله امام شامل) بود و بعدها به صف مخالفان نقشبندیه پیوست.

۸ـ لاورنس اورکهارت: Nadir Shah, a Critical Study based mainly Upon Contemporary Sources لندن ۱۹۳۸

۹ـ به نقل بادلی، ص ۸ ـ ۱۳۷

۱۰ـ Voina، جلد ۱۰، ص ۱۹

۱۱ـ به نقل ویتوک، ص ۵۸

۱۲ـ به نقل بادلی، ص ۹۷

۱۳ـ همان مأخذ

۱۴ـ این موضوع، تبلیغات روسها را که ادعا می‌کردند یکی از هدف‌های عمدهٔ آنها از عملیات «آرام‌سازی» جلوگیری از تجارت برده است، مخدوش و مردود می‌سازد.

۱۵ـ بادلی می‌نویسد که یرمولوف خود نیز در ارتکاب این اعمال شنیع که اثر تکان‌دهنده‌ای بر مسلمانان داشت شریک بود.

۱۶ـ به نقل از The Sabres of Paradise، نوشتهٔ لسلی بلانش، لندن، ۱۹۶۰، ص ۹۳

۱۷ـ گادژیف رَمَضانُف در:
Dvizhenie gortsev Severmogo Kavkaza V 20-50. gg XIX veka Sobranik Documentov.
ماخاچکالا، ۱۹۵۹، صص ۳۴۵ ـ ۳۴۷

۱۸ـ بادلی، ص ۹۹

۱۹ـ بادلی، ص ۶۵

۲۰ـ دربارهٔ زندگی‌نامهٔ او نگاه کنید به Voina، جلد ۱۰، ص ۴۲ـ ۴۴.

۲۱ـ بادلی، صص ۱۴۷ ـ۱۴۸

۲۲ـاین حادثه نمونه‌ای از رفتار کلی روسها در قفقاز است. در تاریخ ۲۸ ژوئیه ژنرال گریکو ولیسانویچ ۳۰۰ تن از مردان آکسای را به قلعهٔ گورزول (به روسی: گِرزل اَوْل) فرا خواند و قصد او بازداشت آنان بود. لیسانویچ به زبان محلّی به آنها دشنام‌های سخت گفت و تهدید کرد که همه را به جرم خیانت کیفر خواهد داد. سپس به آنها فرمان داد که کینجال (خنجر)های خود را تحویل دهند. یکی از آنان بنام حاجی اوچار یعقوب از اجرای این فرمان خودداری کرد. ژنرال گرکُف بی‌اختیار یک سیلی به صورت او زد. اوچار یعقوب نیز در یک چشم بهم‌زدن خنجرش را برکشید و ژنرال گرکُف و دو افسر دیگر را در جا کُشت و ژنرال لیسانویچ را نیز زخمی کاری رد. این فرمانده روسی پیش از آنکه بر اثر زخمهایی که خورده بود بمیرد فرمان اعدام همه آن ۳۰۰ نفر را صادر کرد.

۲۳ـ بادلی، ص ۱۵۳

۲۴ـ همان مأخذ.

۲۵ـ برای زندگی‌نامهٔ او نگاه کنید به: General Feldmarshal Kniaz'Paskevich Ego Zhizn'i deiatl'nost

نوشتهٔ شِرباتُف، سنت پترزبورگ، ۱۹۰۴.

۲۶ـسرمقالهٔ نیویورک تریبون، شمارهٔ ۱۱ ژوئیه ۱۸۵۴ تحت عنوان «شکست روسیه» به قلم مارکس و نهیز «مسئلهٔ شرق» لندن، ۱۹۶۹، ص ۳۹۷

۲۷ـ پاسکویچ معلّم نظامی نیکلای اول در جوانی او بود و تزار نیکلا در تمام عمر احترام او را پاس می‌داشت. کنت (بعداً: پرنس) پاسکویچ نه تنها سرباز اوّل امپراتوری روسیه بود بلکه مشاور همیشگی امپراتور نیز به شمار می‌رفت و تزار همیشه راهنمایی‌های او را به کار می‌بست.

۲۸ـ بادلی در این برداشت که پاسکویچ مایل به فتح کوهستان از طریق مسالمت‌آمیز بود دچار اشتباه شده است (ص ۲۲۶ـ۲۲۷).

۲۹ـ Devizhenio، صص ۶۰ـ۶۲، ۶۸، ۷۲ـاسناد شماره ۳۵ و ۳۹. نامه‌های پاسکویچ به نِسِه لُرد (مورخ ۲ مارس) و گزارش او به امپراتور (مورخ ۱۸ مه).

۳۰ـ Kavkazskii Sobrnik، جلد ۷، صفحه ۱۵۸ ـفرمان امپراتور به نیدهاْرت.

۳۱ـ جامع‌ترین گزارش دربارهٔ فتح چارتالا، اثر پتروشِوْشکی است که در ۱۹۳۴ در تفلیس چاپ و منتشر شد.

۳۲ـ برای آگاهی از زندگی‌نامهٔ روزن نگاه کنید به: Akty sobrannye Karkazskai

arkheografischeskai Kommissiei جلد ۴، ص ۱۷

از اینجا به بعد به این کتاب با عنوان اختصاری AKAK اشاره خواهد شد.

۳۳ـ نگاه کنید به Materialy Po Istorii Dagestana i Chechni نوشتهٔ گریومبرگ و بوشْنِف، ۱۸۳۹، ماخاچکالا. صص ۲۶۳ـ۲۶۹ سند شمارهٔ ۱۱۴، نامهٔ روزِن به چرنیشوف مورخ ۱۷ مه ۱۸۳۲. در مورد تغییر تصمیم پاسکویچ نیز نگاه کنید به همان مأخذ، صص ۲۱۹ـ۲۲۴، سند شماره ۹۷ـگزارش پاسکویچ به امپراتور، ۲۰ مه ۱۸۳۰.

۳۴ـ Voina، جلد ۱۵، صص ۵۰۷ـ۵۰۸

۳۵ـ AKAK، جلد ۸، صص ۳۴۰ـ۳۴۱، ۶۷۴ـ۶۷۵، اسناد شماره ۲۵۲ و ۵۷۴: نامهٔ روزن به چرنیشوف (۲۴ سپتامبر ۱۸۳۷) و چرنیشوف به روزن (۱۷ آوریل ۱۸۳۲).

۳۶ـ یکی از این دو تن شامل بود. برای آگاهی از جریان این حمله و عملیات متعاقب آن به کتاب بادلی رجوع کنید که پس از هشتاد سال که از انتشار آن می‌گذرد هنوز بهترین مرجع برای این موضوع است.

۳۷ـ AKAK، جلد ۸ ص ۵۱۷، سند شماره ۴۲۵: نامهٔ روزن به چِرنیشوف (۱۲۳ سپتامبر ۱۸۳۳).

۳۸ـ برای آگاهی از این عملیات نگاه کنید به کتاب «زندگی شامل و روایت نبرد استقلال چرکسها بر ضدّ روسیه» اثر جی. میلتون، بوستون ۱۸۵۶، صص ۲۰۲ـ۲۰۶

۳۹ـ بادلی، ص ۶۳۴

۴۰ـ برای آگاهی از شرح حال گولُوپِن نگاه کنید به:Devetnadtsatyi vek. Istorzicheskii Sobrnik مسکو، ۱۸۲۷، جلد اول، صص ۱ـ۶۴.

۴۱ـ برای آگاهی از زندگی‌نامهٔ گراب نگاه کنید به AKAK، جلد ۹، صص ۱۸ـ۱۹

۴۲ـ برای آگاهی از تحلیل نظامی این عملیات نگاه کنید به:

Obrona Twierdzy Achulgo Przez Imama Szamila نوشته بهاءالدین خورْش (از مهاجران داغستانی)، ورشو، ۱۹۳۹

۴۳ـ AKAK، جلد ۹، ص ۳۳۳، سند شماره ۲۹۸: نامهٔ گراب به گولوپن (۵ سپتامبر ۱۸۳۹)

۴۴ـ بادلی، ص ۳۶۴

۴۵ـ نگاه کنید به Kavkazskii Sbornik، جلد ۱۰، ص ۷۶

۴۶ـ نگاه کنید به Voennyi Sbornik-1906، شماره ۳ـص ۱۷

۴۷ـ برای اطلاع از گزارش دقیق اوضاع قفقاز در اواخر دههٔ ۱۸۳۰ و اوایل دههٔ ۱۸۴۰ نگاه کنید به: Kavkazskie Etiudy، تفلیس، ۱۹۰۱، صص ۳۱۲ـ۳۱۳

۴۸ـ نگاه کنید به Dvizhenie، صص ۳۵۲ـ۳۵۳، سند شماره ۱۹۵: نامهٔ چرنیشوف به گولُوپِن (۳۱ ژوئیه ۱۸۴۱).

۴۹ـ دربارهٔ زندگینامهٔ او نگاه کنید به AKAK، جلد ۹، ص ۲۴۷

۵۰ـ Kavkazskii Sbornik، جلد ۷، ص ۱۵۹

۵۱ـ دربارهٔ تحلیل نظامی این عملیات نگاه کنید به Gortsy Kavkaza شماره ۳۹، صص ۶ـ ۲۰، شمارهٔ ۴۰ صص ۱۰ـ ۱۴، شمارهٔ ۴۸ صص ۱۰ـ۲۱۴ و شماره ۴۹ صص ۱۲ـ ۱۹

۵۲ـ مأخذ پیشین (مذکور در توضیح شماره ۳۰ فوق‌الذکر).

۵۳ـ نگاه کنید به Novizna i Storina، جلد ۵، ص ۲۰۷

۵۴ـ دربارهٔ زندگینامه ورونتسوف نگاه کنید به:

Biografiia general-fel'dmarshala Kniazia Mikhaila Semenovicha Vorontsov سن پترزبورگ، ۱۸۵۸

۵۵ـ برای آگاهی از شرح‌حال او نگاه کنید به AKAK، جلد ۹، ص ۲۹

۵۶ـ برای آگاهی از یک گزارش مستقل همزمان این عملیات نگاه کنید به:

Vorontsov's 1845 Expedition against Shamil جلد ۴، شماره ۴، ۱۹۸۵، صص ۱۳ـ ۳۳.

۵۷ـ Otryvki iz Moikh vospominanii ۱۸۷۶، جلد ۴، ص ۴۲۴

۵۸ـ Kavkazskii Sbornik ـ جلد ۱۱، ص ۳۴۹

۵۹ـ دربارهٔ زندگینامهٔ او نگاه کنید به: Kavkazskii Kalendar ۱۸۵۶، بخش ۴، صص ۵۶۵ـ ۵۸۱.

۶۰ـ همان مأخذ، صص ۳۱۲ـ۳۱۳

۶۱ـ Dvizhenie، صص ۳۶۰ـ ۳۶۱، سند شمارهٔ ۲۰۲: نامهٔ کورکو به C.O.Vladikevkaz، ۱۹ ژانویه ۱۸۴۳

۶۲ـ گاهی دیدار یک یگان مجاور علّت کافی برای یک حمله به شمار می‌آمد.

۶۳ـ نایب‌السلطنه بعدی قفقاز که در دورهٔ فرمانروایی او چچن و داغستان به تصرف نهایی روسیه درآمد. برای آگاهی از زندگینامهٔ او نگاه کنید به:

Fel'dmarshal Kniaz Aleksandr Ivanovich Bariatinski 1815-1879 مسکو ۱۸۹۱

۶۴ـ Kavkazskii Sbornik، جلد ۲۱، ص ۲۱

۶۵ـ همان مأخذ، جلد ۵، ص ۲۰

مقاومت چرکس‌ها در برابر روسیه

پل.ب.هِنْز

پایداری و نبرد درازمدّت کوه‌نشینان قفقاز در برابر روسیه در نیمهٔ سدهٔ نوزدهم، همدردی و ستایش گستردهٔ اروپاییان را به سوی خود جلب کرد. در میان نویسندگان برجسته‌ای که به دفاع از قضیّهٔ مسلمانان قفقاز برخاستند[1]. کارل مارکس را می‌یابیم که نوشته‌های او دربارهٔ تلاش‌های آزادیخواهانهٔ مسلمانان و دیگر ملل تابع روسیه همچون لهستانیها، یک منبع دایمی نگرانی برای شورویها بوده است.

مارکس، و حتّی تاریخ‌نگاران حرفه‌ای، این تلاش را بیشتر با شخصیّت و رهبری امام شامل پیوند داده‌اند. شامل، بی‌گفتگو، یکی از کوشاترین و اثرگذارترین رهبران مقاومت ضدّ استعماری سدهٔ نوزدهم است.[2]

ظهور دوبارهٔ اسلام در اواخر سدهٔ بیستم بعنوان یک نیروی فعّال سیاسی، در بسیاری از نقاط جهان و از آنجمله در امپراتوری شوروی توجّه جدیدی را به نهضت مذهبی شامل و شیوه‌های رهبری برانگیخته است. امّا شامل، تنها بخشی از تاریخ مقاومت در شمال قفقاز است که همهٔ پیروزیهای او در شرق قفقاز بود.

مقاومت چرکس‌ها در غرب قفقاز، دست‌کم به همان اندازه چشمگیر است زیرا زودتر آغاز شد، بیشتر دوام یافت و فرجام آن برای مردمی که در راه دفاع از آزادی خویش جنگیدند تلختر و مصیبت بارتر بود.

میان دو رویهٔ این تلاش، همانندیها و پیوندهای درونی و نیز تفاوت‌های مهم جلوه می‌کند. چرا مقاومت سرسختانه و درازمدت چرکس‌ها در برابر تهاجم روسها توجّهی

چنان اندک را جلب کرد؟ دو عامل را می‌توان مطرح کرد: نخست آنکه رهبریِ واحد نداشتند. آنها رهبران شجاع، هوشمند و کوشا داشتند اما هیچیک از آنها سلطهٔ فراگیر نداشت و دیگر ـ که شاید مهم‌تر باشد ـ در این نکته نهفته است که چون چرکس‌ها پس از نیم قرن نبرد سخت، شکست خوردند بیشترین آنان به سرزمین عثمانی مهاجرت کردند و زادبوم آنها بوسیلهٔ اسلاوها اشغال شد. گروههای کوچکی از چرکس‌ها نیز که در سرزمین مادری خود باقی ماندند از یکدیگر جدا افتاده بودند و کمتر از قبایل هوادار شامل توانستند سنت‌ها و پیوندهای خود را حفظ کنند. و این پراکندگی باعث شد که هم در روسیه تزاری / شوروی و هم در غرب کمتر مورد توجّه قرار گیرند.

کوه‌نشینان قفقاز مرکزی و غربی ـ پیروان شامل ـ پس از دستگیری پیشوای خود در همان سرزمین اجدادی خویش ماندند و خود را ـ بی‌آنکه هیچگاه از در آشتی با روسها در آیند، با وضع موجود تطبیق دادند. آنها از هر فرصتی که پیش می‌آمد، چنانکه در دوران انقلاب بولشویکی و در سالهای تهاجم آلمانیها در جنگ دوم جهانی، برای در دست گرفتن سرنوشت خویش سر به شورش بر می‌داشتند و در فواصل این دوران‌ها نیز به مقاومت منفی ادامه می‌دادند. خاطرات آنان از نبردهای طولانی در کنار شامل، همیشه زنده و درخشان ماند و از نسلی به نسل دیگر منتقل شد.(۳)

بارها و بارها، در طول ۷۰ سال حکومت سوسیالیستی، فرهیختگان از این مردم از فرصت‌ها سود جستند تا بنویسند و بگویند و ماجراهای قهرمانانهٔ نیمهٔ سدهٔ نوزدهم را در قالب مقاله و رساله و کتاب چاپ و منتشر سازند. دیدگاه رسمی کرملین دربارهٔ شامل متغیّر و در نوسان بود: هواداری و همدردی نسبی در اوایل عصر کمونیستی، خصومت عمیق در اواخر دورهٔ استالین و بالاخره سیاست آشتی‌جویانه از سالهای ۱۹۶۰ به بعد.(۴) چرکس‌هایی که به سرزمینهای عثمانی مهاجرت کردند و در میان ترکها ساکن شدند، آسان‌تر از آنان که به کشورهای عربی رفتند در جامعه ترکها جذب شدند و احساس هویت چرکسی در میان نسل‌های آنان در ترکیه نوین پدید نیامد و عادات و رسوم مشخّصه آنان از یادها رفت.

در سالهای اخیر که توجّه به ریشه و منشأ تاریخی و «نگاه به ترکهای خارج» (Dis Turkler) ظهور یافت، محققّان ترک نظر خود را به تاریخ قفقاز و آسیای میانه معطوف کردند.

در کشورهای اردن، فلسطین و عربستان سعودی که زمانی بخش‌هایی از امپراتوری عثمانی بودند، جوامع به هم پیوسته چرکسها هویّت خود را باز یافته‌اند. آنها در اردن به مشاغل مهم نظامی و اقتصادی دست یافته‌اند. این چرکس‌ها روابط ضعیف، امّا رو بـه گسترش خود را با خویشاوندانشان که در سرزمین مادری باقی مانده‌اند حفظ کرده و به زبان و سنن خویش پایبند مانده‌اند و خود را در افتخارات نبردهای خونین نیاگانشان در سدهٔ نوزدهم سهیم می‌شمارند.

انگیزهٔ پیشروی روسها به سوی قفقاز چه بود؟ چند تن از تاریخ‌نگاران برجسته، آن را پیامد طبیعی جنگهای شاهزادگان مسکو بر ضد اردوی زرین می‌دانند که در سال ۱۵۵۲ به فتح کازان و در سال ۱۵۵۴ به تصرف آستراخان انجامید.(۵) نیاز به حفاظت از ایـن متصّرفات و پاسداری از راههای تجارتی روسها را جلوتر و جلوتر کشاند.

یکی از اجزاء بزرگ این پیشروی در مراحل اولیهٔ آن گسترش یکنواخت و مستمرّ حضور و قدرت قزاق‌ها در نواحی آنسوی مرزها بود. پتر کبیر، هنگامی که دربند را در سال ۱۷۲۳ به تصّرف درآورد کوشید تا یک سیاست توسعه‌طلبانه فعال را به مورد اجرا بگذارد امّا چون نیروهایش بیش از اندازه گسترده شده بودند ناچار شد آنـها را عـقب کَشد. کاترین کبیر ماجراجویی کمتری داشت و موفقّیت بیشتری به دست آورد.

مـعمولاً مـجموعه‌ای از انگـیزه‌ها و مـنفعت‌هاست کـه سیاست‌ها و اقـدامـات امپراتوری‌های توسعه‌طلب را تعیین می‌کند. در این زمینه می‌توانیم به شواهدی دست یابیم که از توجّه امپراتوری روسیه به سوی آبهای گرم، درست پیش از سدهٔ هـجدهم حکایت می‌کند(۶) و این توجّه بر پایه‌هایی بیش از محاسبات استراتژیکی استوار بود. در اواخر آن سده، فـرمانروایـان و سـیاستمداران روس بـه تـقلید از قـدرتهای اسـتعماری اروپایی درصدد آن بودند که در جستجوی زمین برای اسکانِ مستعمره‌چی‌ها، دستیابی به مواد خام، امنیّت نظامی برای مرزهای موجود و کسب نفوذ سیاسی، متصرفات خود خود را توسعه دهند.(۷) این ادعا که روسیه یک رسالت آسمانی و مقدّس برای گسترش تمدّن را بر عهده دارد یک بهانهٔ همیشگی نبود، اگر چه گاه به گاه به گونه‌ای غرورآمیز و پرطمطراق عنوان می‌شد(۸).

پیشروی روسها به سوی جنوب، آنان را به نحو اجتناب‌ناپذیری به رویارویی بـا دو امپراتوری قدرتمند و با سابقه که از سده شانزدهم بر خاورمیانه تسلّط داشـتند، یـعنی

ایران و عثمانی کشاند.

آن بخش از سرزمینهای قفقاز که تحت سلطهٔ عثمانیها قرار داشت شمال شرقی‌ترین مرز گسترهٔ امپراتوری بود که از مجارستان در امتداد استپ‌های دریای سیاه تا کوبان و ماوراء آن کشیده شده بود، جایی که عثمانیها وارثان ترکهایی از اعقاب کومان‌ها و خزرها شده بودند، متصرّفات ایران در قفقاز سابقه‌ای قدیم‌تر در ارتباط با گرجیان و ارمنیان داشت و به عصر ماقبل امپراتوری رم می‌رسید. این اراضی، جناح شمال غربی یک امپراتوری را تشکیل می‌داد که تا اعماق آسیای میانه گسترش می‌یافت.

هرچند عنصر ترکی از دورهٔ سلجوقیان در ایران قدرت یافته بود، امّا عثمانی‌ها و ایرانی‌ها بیش از آنکه دو متّحد باشند دو رقیب بودند و بارها در طول مرزهایشان از قفقاز تا خلیج فارس با هم جنگیده بودند و این رقابتِ میراثی مانع از آن شد که خطر تهدید فزایندهٔ روسها از سوی شمال را دریابند.

روسها توانستند ایرانی‌ها را از قفقاز بیرون برانند، آسان‌تر و سریع‌تر از آنچه می‌توانستند با عثمانی‌ها بکنند. پیروزی‌های زنجیره‌ای روسها که نخست به عهدنامهٔ گلستان در سال ۱۸۱۳ و سپس به عهدنامهٔ ترکمانچای در ۱۸۲۸ انجامید مرز کنونی میان دو کشور را تثبیت و آذربایجان را دو نیم کرد و دو مرکز تاریخی ارمنی: ایروان و اچمیادزین را تحت سلطهٔ روسها درآورد.(۹) اما امپراتوری عثمانی، تنها یک قدرت آسیایی نبود و از سدهٔ چهاردهم عمیقاً با سیاست‌های قدرتهای اروپایی پیوند یافته و درگیر شده بود. دولتهای اروپایی مایل نبودند که روسها عثمانی را مقهور و نابود سازند و این خود یک عامل مؤثّر در بقای حکومت عثمانی بود.

در زمینهٔ سیاسی، تحوّلات در بالکان بر روند حوادث در قفقاز در سراسر سدهٔ نوزدهم تأثیر می‌گذارد و این پیوند درونی، سرانجام به سود مردم قفقاز نبود.

در اوایل سدهٔ بیستم همهٔ اقوام بالکان با بهره‌گیری از رقابت‌های قدرتهای بزرگ به کسب استقلال نایل شده بودند، امّا ساکنان قفقاز همه تحت تسلّط امپراتوری روسیه درآمدند.

گرجی‌ها و ارمنی‌ها که هویت قومی بالنده‌تری از دیگر ملل قفقاز داشتند در عملیّات پیشروی روسها به سوی جنوب با آنان متحّد شده بودند. حس قومیّت آنان بر پایه‌های متعّدد و به هم پیوسته استوار بود: زبان، دین و سنّت‌های تاریخی. مسیحیّت مهم‌ترین

این سه عامل بود، زیرا حتی در دورانهایی که این ملت‌ها از جنبهٔ سیاسی دچار پراکندگی بودند سازمان‌های کلیسای باستانی آنان یک نماد پایدار قومی و یک کانون تجمّع برای احساسات مشترک همهٔ آنها بود.

هرچند ارتباط گرجیان و ارمنیان با امپراتوری ایران و عثمانی در درازنای چندین قرن از جنبه‌های مثبت و منفی برخوردار بود، امّا در اواخر سدهٔ هجدهم هر دوی آنها چشم‌انداز پیوندهای نزدیکتر با روسیه مسیحی ارتدکس را روشن‌تر یافتند و این موضوع تنها از آن جهت نبود که یک ملّت مسیحی خواهان نزدیکتر شدن با همکیشان خود باشد، زیرا هر دو ملّت در طول یکهزار سال به راههای همزیستی مسالمت‌آمیز با مسلمانان گام نهاده بودند، و از سوی دیگر میان خود آنان ـ ارمنی‌ها و گرجی‌ها – تنش‌های سختی وجود داشت. نزدیکی به روسها برای آنها بیش از پیوستن به دو قدرت بزرگ اسلامی خاورمیانه که به پرتگاه سقوط برگشت‌ناپذیری افتاده بودند جاذبیت داشت و استقرار روابط ثابت و قابل پیش‌بینی با این دو قدرت، هر روز برای مردم همجوار دشوارتر می‌شد. گرجی‌ها دولت خود را از جانب امیرنشینهای مسلمان همسایه، که پایتخت‌های اسلامی دوردست کنترل اندکی بر آن داشتند، می‌دیدند. ارمنی‌ها نیز از مدتها پیش سکونت در یک سرزمین یکپارچه در قفقاز را ترک گفته و به عنوان دهقان و کشاورز در میان مسلمانان و گرجیان می‌زیستند و یا به عنوان پیشه‌ور و بازرگان در شهرهایی که هیچگاه در آنجا اکثریت نداشتند، زندگی می‌کردند. بدین جهت بود که وقتی چشم‌انداز زندگی در سایهٔ یک امپراتوری روسی پویا پدیدار گردید هم گرجیان و هم ارمنیان از آن استقبال کردند.

شیعیان آذربایجان که فرمانروایانشان از روزگاران دراز به درجات مختلف حاکمیّت ایران را پذیرفته بودند بیش از همه از پیشروی روسها نگران و متردّد بودند.

مردم داغستان و آنان که در کوهپایه‌ها و کوهسارهای شمالی رشته‌کوه اصلی قفقاز می‌زیستند و برخی از آنان تنها در سده‌های ۱۷ و ۱۸ به اسلام گرویده بودند، مذهب سنّی داشتند. آنها که خود را «داغ» یا «تولو» –کوه‌نشین ـ می‌نامیدند شامل چندین گروه عشایری بودند که بیشتر آنها زبان یکدیگر را نمی‌فهمیدند و حسّ قومیّت در میان آنها ضعیف بود. امّا تعصّب اسلامی و مخالفت با توسعه طلبی روسها، هدف مشترکی پیش روی همهٔ آنان نهاده بود. هرچند درک منافع دو جانبه آنقدر قوی نبود که بر رقابت‌ها و

دشمنی‌های قبیله‌ای و تنش‌های اجتماعی آنها فایق آید.

تاکتیک پایه‌ای روسها در قفقاز آن بود که نخبگان محلّی را به سوی خود جلب کنند و از طریق آنان بر مردم تسلّط یابند. این روش در گرجستان با موفقیّت نسبی همراه بود امّا در میان کوه‌نشینان دستاوردی اندک داشت زیرا رهبران سنّتی که با روسها همکاری نشان می‌دادند غالباً اعتماد مردم خود از دست می‌دادند.

هماهنگ با افزایش فشار روسها، آمادگی کوه‌نشینان نیز برای دفاع افزایش می‌یافت و بدینگونه زمینه برای پذیرش و استقبال مردان قبایل، در مرکز و شرق قفقاز، از اسلام پاکِ مردمیِ شامل مهیّا گردید.

وضعیّت جغرافیایی نیز در این میانه نقش بارزی داشت. برای روسها پیشروی در قفقاز در امتداد سواحل دریای خزر آسان‌ترین راه بود. تنها جاده مناسب نظامی که از سلسله جبال قفقاز می‌گذشت راهی بود که در بالای درّه تِرِک از گذرگاه داریال عبور می‌کرد. این راه از جهت دیگری نیز برای روسها امتیاز داشت، بدینقرار که ساکنان این ناحیه اقوام اُستی بودند که نژاد ایرانی داشتند و کمتر از دیگر کوه‌نشینان اسلامی شده بودند. اُستی‌ها که سابقه‌ای از مسیحیّت هم داشتند آمادهٔ همکاری با روسها بودند و جادهٔ نظامی گرجستان نیز با عبور از زمینهای آنها و با همکاری آنان ساخته شده بود.

صعب‌العبورترین ناحیه برای نفوذ نظامی، ساحل طولانی دریای سیاه بود. این منطقه از لحاظ زمین‌شناسی دارای شکستگی‌های بسیار و دره‌های پردرخت بود که بر اثر جریان رودخانه‌های کوتاه کوهستانی پدید آمده و از فراز کوههای بلند با شیبی تند به خط ساحلی و بنادر تنگ و کم‌عمق می‌رسید. میزان بارندگی در این ناحیه بسیار بالا و جنگلهای آن انبوه بود و پس از آنکه بخشی از جنگلها برای استفاده کشاورزی و دامداری پاکسازی شد، سرزمینی با منابع سرشار برای تغذیهٔ جمعیّت نسبتاً زیادی پدید آمد.

چرکس‌ها که از روزگاری به یادنامدنی در این سرزمین سکونت گرفته بودند به کشاورزی و دامداری در روستاهای پراکنده که با راههای مال‌رو به هم مرتبط می‌شد، می‌زیستند. نه شهری داشتند و نه جادهٔ قابل اعتمادی، آنان به قبایل پراکنده و طوایف متعدد تقسیم شده و غالباً با یکدیگر در زد و خورد بودند، به احشام همدیگر دستبرد می‌زدند و جنگ را ورزشی متداول ساخته بودند. امّا علی‌رغم این موانع، یک درک

اجتماعی تاریخی عمیق و یک حس وحدت فرهنگی آنها را به هم پیوند می‌داد.

هویت چرکس‌ها

چرکس‌ها، پس از گرجی‌ها و ارمنی‌ها، بیش از دیگر مردم قفقاز شرایط اساسی یک قومیّت را احراز کرده بودند.

سنّت‌های آنها ریشه در سپیده دم تاریخ مکتوب داشت[۱۰] و اجداد آنها احتمالاً با نخستین یونانیانی که به جستجوی پشم طلایی به کلوخیس رفته بودند تماس داشته‌اند. شواهد باستانشناسی و زبانشناسی مویّد این فرضیه است که مردمی با گویش‌های اجدادی چرکس‌ها در روزگاران ماقبل تاریخ تا اعماق اوکراین گسترده بوده‌اند[۱۱] و چنین به نظر می‌رسد که این اقوام در دوران هلنی، قدرت مسلّط بر سواحل شمالی و شرقی دریای سیاه، از کریمه تا دهانهٔ دیونی (فازیس باستانی) بوده‌اند.

در طول دو هزار سال بعد، چرکس‌ها در حاشیهٔ دنیای یونانی-بیزانسی می‌زیستند و با آن مراوده و مبادله داشتند. کوچ‌نشین‌های تجاری یونانی، که سپس بیزانسی‌ها و سرانجام جنوایی‌ها جانشین آنها شدند با ساکنان پیرامون مدیترانه در ارتباط بودند (چنانکه در سدهٔ نوزدهم، هنوز چرکس‌ها تمام دژها و باروهای ساحلی خود را به «جنویز» یعنی جنوایی‌ها نسبت می‌دادند).

بیابانگردانی که به زندگی در فضاهای باز و وسیع خو گرفته بودند تمایلی به چالش با چرکس‌ها برای تصرّف کوهستانهای ناهموار و کوهپایه‌های پوشیده از جنگل‌های انبوه نداشتند[۱۲] امّا ترک‌های شیبانی که از استپ‌های شرقی آمده بودند به تدریج چرکس‌ها را از باریکهٔ ساحلی به درون کوهستانها راندند و گروههایی از چرکس‌ها نیز در جامعهٔ شیبانی جذب گردیدند. شاهزاده‌های چرکسی با خانواده‌های حکومتی شیبانی‌ها وصلت کردند و با آنها متّحد شدند.

چرکس‌ها در طول قرنها جابجا شدن مردم از دشت‌ها و تپه‌زارها به سوی شمال کوهستان قفقاز همیشه یک عنصر مهم در جمعیت مناطقی بودند که به عنوان کاباردای بزرگ و کاباردای کوچک شناخته می‌شدند.[۱۳]

مسیحیت از بیزانس به موطن چرکسها راه یافت. روابطی نیز از طریق گرجستان -که به مسیحیت گرویده بود، برقرار گردید. امّا تا آنجا که ما می‌دانیم نفوذ مسیحیت در میان

چرکسها هیچگاه از حدّ یک پوشش سطحی بر روی باورها و آداب سنّتی آنان فراتر نرفت و اگر هم یک کلیسای قومی در میان چرکسها برپا شد هیچگاه استوار نشد و در عصور میانی ناپدید گردید. زبان چرکسی نیز نانوشته و استاندارد نشده باقی ماند و بدین‌گونه، مسیحیت در مسیر هویّت چرکسی‌ها نقشی حاشیه‌ای داشت و این پدیده تا مدّتها دربارهٔ اسلام نیز چنین بود.

به نظر می‌رسد که اسلام نخستین بار از کریمه به جامعهٔ چرکسی راه یافت، که در آنجا یک سلسلهٔ نیرومند ترکی یعنی گیرای‌ها که خود را از اعقاب چنگیزخان می‌دانستند، بر استپ‌های پهناور حکم می‌راندند و با چرکس‌های شمالی، بویژه آنها که در کاباردا می‌زیستند روابط نزدیکی داشتند و در همین راستا بود که پس از تصرّف کریمه به دست روسها در سال ۱۷۸۳، بسیاری از ساکنان آن در میان چرکس‌ها پناه گرفتند.(۱۴)

یکی از اعیان مسلمانان چرکس در سال ۱۸۳۷ به جیمز بِل انگلیسی گفت: از آنجا که «شعایر کلی مذهبی» و «نظام اجتماعی» (که مراد او اسلام بود) تنها از ۶۰ سال پیش به چرکس‌ها شناسانده شد ظهور یک وضعیّت مختلط قابل پیش‌بینی بود. او گفت: چرکس‌ها تنها چهار کتاب را برای نظام دینی و اخلاقی خود معتبر می‌شناختند: کتاب مقدس (که ظاهراً مراد او اَسفار خمسه بود)، مزامیر داود، اناجیل اربعه و قرآن، و دیدگاه خود او این بود که الهاماتی که محمد (ص) به مردم رسانید شایستهٔ احترام بیشتری از آورده‌های مسیح است، که به ادعای او از طریق آرخانگتل میخائیل رسیده بود.(۱۵)

گرایش اکثریت جمعیت به مذهب حتّی بیشتر التقاطی بود. مراسم بزرگداشت تِشیبلْ (خدای رعد) و مِرِم (مریم عذرا) رویدادهای مهم سال بودند، که در آنها مراسم جشن و میهمانی، نیایش و رقص‌زنان و مردان برگذار می‌شد.

صلیب‌های باستانی واقع در جنگلهای مقدس، همچنان تا اوایل سدهٔ نوزدهم معمول، و برخی از آنها مایهٔ بحث و جدل بود، چنانکه بِل می‌نویسد: «در ساشه، جدال بزرگی دربارهٔ برخی از صلیب‌های قدیمی در جریان است، که از میان آنها سه صلیب، یکی آویخته بر درخت و دو تای دیگر ایستاده بر زمین، بیشتر زبانزد هستند و همچنین چند صلیب دیگر آهنی و یا زراندود. عموم مردم مایلند که این صلیب‌ها از جایگاههای خود برداشته شوند زیرا بیم دارند که به دست روسها بیافتند و آنها هم به بهانهٔ سابقهٔ مسیحیّت مدعی آن سرزمین شوند. در حالی که رئیس علی اخمت بای که یک شرابخور

افراطی است و فرایض اسلامی را بجا نمی‌آورد و به پیروی از یک کیش باستانی متهم است با برداشتن صلیب‌ها مخالف است و آن را مایهٔ هتک حرکت مقدّسات نیاگانشان می‌داند و ترجیح می‌دهد که از آنها در همان جایی که هستند باید دفاع شود و ادعا می‌کند که این حق را دارد که فرمان دهد آنها دست نخورده بر جای خود بمانند».(۱۶)

تفاوت‌های شغلی در میان چرکس‌ها ناچیز بود. همهٔ آنان کشاورز بودند و بیشترشان به دامداری نیز می‌پرداختند. مالداران آنها گله‌های بزرگ گاو و گوسفند و تعداد زیادی اسب داشتند. جنگل‌ها سرشار از شکار بود و چوب و هیزم بیش از حدّ نیاز برای خانه‌سازی و سوخت داشت. چرکس‌ها برخلاف ساکنان مرکز و شرق قفقاز در روستاهای قلعه‌دار با برجهای سنگی نمی‌زیستند. مزارع و روستای از هم جدا افتاده و غالباً در میان باغها و درختزارهای انبوه گردو محصور بود. آنها کمتر از سنگ برای خانه‌سازی استفاده می‌کردند و برای این کار چوب و حصیر را ترجیح می‌دادند. شرایط زیستی و بهداشتی خوب بود و معمولاً مازاد جمعیّت وجود داشت و عملاً صدها سال صادرات عمدهٔ چرکسها نیروی انسانی بود.

مردان چرکسی، همچنانکه به سنت‌های خویش پایبند بودند همیشه آمادگی ماجراجویی در دنیایی بزرگتر را داشتند. ممالیک مصری بیشتر چرکسی و گرجی بودند. زنان چرکسی نیز حتی پیش از آنکه زیبایی افسانه‌ای آنها در عصر عثمانی جهانگیر شود به عنوان کنیز و معشوقه در سراسر خاورمیانه خواهان داشتند.(۱۷) جامعهٔ چرکسی اساساً قبیله‌ای و شیخ‌سالاری و متشکّل از چهارطبقه بود: شاهزاده‌ها (پشی‌ها)، اشراف (وارق‌ها، اوزدن‌ها) مردان آزاد (توکاوها، تِفلوکْتل‌ها) و سِرف‌ها (پشیتل‌ها)، اما تفاوتهای ناحیه‌ای نیز وجود داشت. در دورهٔ نبرد بزرگ مقاومت در سدهٔ نوزدهم تفاوت‌های اجتماعی بیشتری در ساختار اجتماعی و در میان گروههای قبیله‌ای چرکسی پدید آمد و ظاهراً تغییرات قاطعی در این زمینه در سدهٔ هفدهم روی داده بود. بِل، از قول سالخوردگان چرکسی می‌نویسد: در حدود دو قرن پیش کشمکش سختی میان طبقهٔ اشراف و طبقهٔ مردان آزاد چرکسی وجود داشت... در آغاز قدرت اشراف که در آن هنگام شمار آنها بیشتر بود درهم شکست و سپس اسلام شکست بیشتری بر آن وارد کرد. روسها به یکایک افراد این طبقه وعدهٔ مؤکّد داده بودند که در صورت موفقیت، قدرت آنان را بازخواهند گرداند و موقعیّت افراد طبقات پأیین را تا سطح سِرفْ‌ها تنزل

خواهند داد[۱۸].

شاهزاده‌های اصیل همچنان نیرومندترین طبقه در میان قبایل کاباردا که روابط گسترده‌ای با روسها داشتند باقی ماندند. اما در میان قبایل ساحل‌نشین و کوه‌نشین، بخش بزرگی از اقتدار خود را - اگر هم قبلاً داشتند ـ از دست دادند.

دین اسلام نخست، و با سهولت بیشتر، از سوی طبقات بالا پذیرفته شد و در پاره‌ای موارد علی‌رغم نظریهٔ برابرسازی آن، بر قدرت شاهزادگان و اشراف افزود. نفوذ کریمه‌ای‌ها از شمال، از سدهٔ پانزدهم و حضور مستمرّ آنها پس از سال ۱۷۸۳ موقعیّت اسلام را تقویت کرد و اقدامات حساب شدهٔ عثمانی‌ها نیز در گسترش و تثبیت آن مؤثّر بود. امّا اسلام هم مانند مسیحیت به صورت یک پوشش سطحی باقی ماند. سرزمین چرکس‌ها با قفقاز شرقی تفاوت چشمگیر داشت. مُریدیسم در میان چرکس‌ها از جاذبهٔ محدودی برخوردار بود و برخورد میان شریعت (قوانین اسلامی) و عادت (قوانین عرفی) در میان چرکس‌ها بندرت ابعاد خطیر یافت و احکام اسلامی در مواردی ملحوظ می‌شد که برخورد مستقیم با عرف و عادت نداشت.

موریتز واگنر آلمانی گزارشی از مذاکرات یک مجمع اوزدن‌ها در سال ۱۸۴۰ داده است که حاضران دربارهٔ آتش زدن غلات در صورت هجوم روسها به گفتگو نشسته بودند:

یکی از شیوخ قبیله گفت: «کتاب ما چنین کاری را منع می‌کند». یکی دیگر از حاضران پاسخ داد:«مطالب مبهم بسیاری در کتاب ما نوشته شده است». چنین سخنانی بر زبان ترکها جاری نمی‌شد و آنها هرگز کلام قرآن را نفی نمی‌کردند. زمینهٔ اصلی مقاومت چرکس‌ها در برابر روسیه، عشق درونی آنها به آزادی و استقلال، و شاید هم همراه با شوق غارتگری است.[۱۹]

عوامل پراکندگی چرکس‌ها نیز بخشی از میراث گذشتهٔ آنها و ناشی از رقابت و دشمنی‌های میان قبایل و طوایف بود، دشمنی‌هایی که گاه در طول چندین نسل ادامه داشته است. این قبایل به یک رهبری مرکزی گردن نمی‌نهادند و در عملیات جنگی، فرماندهی واحد را نمی‌پذیرفتند. آنها غالباً عملیّات تهاجمی پیروزمندانهٔ خود را دنبال نمی‌کردند و از شکست دشمن چنانکه باید سود نمی‌جستند، جنگجویان چرکس بیشتر ترجیح می‌دادند که تنها بر پشت اسب و در زمین باز بر دشمن هجوم آورند و از کار ایجاد

استحکامات و بستن رخنه‌گاه‌ها و ساختن خطوط دفاعی و طرح‌ریزی حملاتِ پشتیبانی شده یا دفاع در عمق گریزان بودند. هماهنگی در میان جنگاوران کم بود و آماده‌سازی برای عملیات درازمدّت با خوی آنان سازگاری نداشت. این نقایص در میان دیگر ملل قفقاز نیز به چشم می‌خورد امّا رهبری قوی شیخ شامل از تأثیر این نقایص کاست.

بنا بر آنچه گذشت، چرکس‌ها به یک معنی برای مردمان معاصر یک گونه استثنا به نظر می‌رسند ـ مردمی با یک زبان مشترک، افتخارات تاریخی مشترک و وابستگی شدید به سنّت‌های دیرینه، امّا بدون یک زبان نوشتاری یا قوانین مدوّن و فاقد یک ساختار اداری و بدون سازمانی برای دفاع از خود.

بسیاری از اروپاییانی که چرکس‌ها را در سدهٔ نوزدهم دیده‌اند آنان را با یونانیان باستان مقایسه می‌کردند و بقایای عادات و رسوم کلاسیک یونانی را در میان آنها مشاهده می‌کردند. یونانیان عصر کلاسیک، از نظر سیاسی هیچگونه وحدتی نداشتند، اگرچه توانستند یک فرهنگ شهری عالی را پدید آورند. دولت - شهرها، که هر کدام حکومتی جدا بشمار می‌آمدند با یکدیگر در جنگ بسر می‌بردند، امّا همگی آنان از یک شعور وابستگی به ملّت یونان که با بربرهای پیرامونشان تفاوت بسیار داشت برخوردار بودند. قبایل چرکس نیز مانند یونانیان باستان بر یکدیگر می‌تاختند و اسیر و گروگان می‌گرفتند و سپس در جلسات مشورتی در یک ناحیهٔ بیطرف گرد هم می‌نشستند تا روابط میان قبایل و طوایف را نظم بخشند و دربارهٔ قضایای سیاسی بحث کنند و پس از آن به جشن و بازی بپردازند امّا احساس ملیّت مشترک آنها هرگز از این سطح فراتر نمی‌رفت.

همهٔ طوایف چرکس گویش‌های یکدیگر را می‌فهمیدند، بویژه آنهایی که تحت عنوان کلی «آدیغه» دسته بندی می‌شدند، عنوانی که از سوی همهٔ قفقازیها برای زبان و ملیّت و کشورشان به کار برده می‌شد.[۲۰]

زبان چرکسی از نظر فونتیکی (آوایی) جزء پیچیده‌ترین زبانها در سرزمینی است که به تعدّد و تعقید زبانها مشهور است. این زبان سرشار از غیرمصوّت‌هاست که با گویش‌های عمدهٔ خود شامل شصت فونم غیر مصوّت (واحد تکلّمی جزء) است.

قواعد دستوری این زبان زمینهٔ انواع بیان‌ها و تعبیرهای نامعمول را فراهم می‌سازد و واژه‌های آن همان لغات موجود در گروه زبانهای قفقازی است. اگر چه واژه‌های ترکی

بسیاری در آن راه یافته است.(۲۱)

چرکس‌ها سابقه‌ای غنی از شعر شفاهی داشتند و سخنرانی نیز یک هنر بسیار پیشرفتهٔ آنها بود، چنانکه رهبران آنها به همان اندازه که از جهت مهارت جنگی خود مشهور می‌شدند از جهت سخنرانی و زبان‌آوری خود نیز شهرت می‌یافتند.

زبان مشترک در سراسر قفقاز ترکی بود که در آن زمان تاتار خوانده می‌شد. این زبان به گستردگی در میان چرکس‌های ساحل‌نشین، بخاطر تجارت منظم با ترکیه و تماس با مقامات اداری عثمانی، مفهوم بود. مردانی که با دولتمردان عثمانی در ارتباط گسترده بودند ترکی عثمانی را بخوبی تکلم می‌کردند. امّا تعداد اندکی از بیگانگان با زبان چرکسی آشنایی داشتند و رفت و آمد خارجیان به سرزمین چرکس‌ها نیز تا پیش از تهاجم روسها بسیار محدود و منحصر به سفرهای گاه به گاه بازرگانان ارمنی بود.

جیمز بل از وضعیّت چرکس‌ها در سالهای دههٔ ۱۸۳۰ چنین گزارش می‌دهد: «تعداد کسانی که با آنها ملاقات کردم و می‌توانستند به ترکی تکلّم کنند قابل ملاحظه بود و بسیاری از آنها حتّی قادر به خواندن و نوشتن این زبان نیز هستند»(۲۲) اما آشنایی با زبان عربی در میان آنها بسیار کمتر از ساکنان قفقاز شرقی است که در آنجا زبان عربی بخاطر وابستگی به سنن قرآنی و مذهبی و روابط با ایران و کشورهای عربی محفوظ مانده است. هنگامی که مدارس مذهبی در سدهٔ نوزدهم به آموزش کودکان چرکسی آغاز کردند، زبان ترکی بسیار بیشتر از زبان عربی مورد استفاده بود.

روسیه و چرکس‌ها

نخستین روس‌هایی که تماس منظم با چرکس‌ها برقرار کردند قزاق‌هایی بودند که در سده‌های شانزدهم و هفدهم در استپ‌های شمال نهر کوبان سکونت گزیدند و تا درهٔ تِرک پیش رفتند. این ناحیه، که کاباردا نامیده می‌شود، تاریخی پیچیده دارد و در آنجا چرکس‌ها و دیگر اقوام استپ‌نشین یا کوه‌نشین با هم درآمیخته‌اند. برخی از شاهزادگان کاباردایی، نژاد خود را به فرمانروایی اینال نام می‌رسانند که گفته می‌شد از خدمت ممالیک در مصر بازگشته بود. این سرزمین میان چند شاهزاده تقسیم شده بود. قزاق‌ها که مردمی از اصل و نسب‌های بسیار متفاوت بودند با فرمانروایان محلی متحد شدند و از طریق ازدواج با خانواده‌های چرکسی و تاتارهای نوگای با آنان مختلط شدند و بسیاری

از آداب و رسوم زندگی آنها را، که در بیشتر موارد بر شیوهٔ زندگی روسها در آن عصر برتری داشت، فراگرفتند.(۲۳)

پرنس‌های کاباردا، مانند بیشتر دولتمردان عثمانی، قدرت فزایندهٔ مسکو را تهدیدی فوری برای خود نشمردند بلکه روسها را ـ که هنوز بسیار دور بودند ـ به عنوان متّحدان بالقوه در برابر رقیبان و دشمنانِ نزدیکتر، می‌نگریستند.

چرکس‌های قبیلهٔ بِسْلنی که بر ناحیهٔ استراتژیکی مهم بِشْتَو (پنج کوه) تسلط داشتند در سال ۱۵۵۲ نمایندگانی به مسکو فرستادند و در سال ۱۵۵۶ روسها را در حمله به متصرفات خان‌های کریمه یاری دادند. سایر امرای کاباردا نیز بزودی به مسکو تقرّب جستند و نیرومندترین آنها کمِیرگوکو ـ که روسها وی را ممروک آیدا رورویچ می‌نامیدند در سال ۱۵۶۱ دختر خود را به همسری تزار ایوان پنجم (مخوف) درآورد. این دختر که پس از تعمید ماریا تمروکونا نام گرفته بود در سال ۱۵۶۹ بدون آنکه فرزندی برای تزار بیاورد درگذشت و ستارهٔ پدرش که سالها بخاطر روابط نزدیکش با روسها درخشیده بود ناگهان افول کرد و در سال ۱۵۷۰ از سپاهیان متحد کریمه و نوگای شکست خورد.

دیگر شاهزادگان کاباردا که با روسها همدست شده بودند در گذر زمان بخت بهتری یافتند و چندین نسل اشرافی چرکسی را پدید آوردند که در سالهای بعد نقش‌های برجسته‌ای در سیاست روسیه ایفا کردند.(۲۴)

در طول سدهٔ هفدهم هنوز حکومت روسیه بسختی درگیر تثبیت کنترل خود بر سرزمینهای نزدیک مسکو بود و توجّهی به کسب سلطهٔ مستقیم بر قفقاز نداشت، امّا در اوایل سدهٔ ۱۸ کاباردایی‌ها به تدریج فشار مستقیم از قدرت روسیه را بر خود احساس کردند و این هنگامی بود که روسها به نخستین عملیّات نظامی پیگیرانهٔ خود برای تسلط بر مناطق نزدیک به قفقاز دست زدند. اقدام اساسی روسها در این زمینه آن بود که روابطی هرچه استوارتر با اشراف کاباردا برقرار سازند و رضایت آنان را با حضور دایمی خود در آن سرزمین و احداث زنجیره‌ای از پادگان‌ها و دژها به دست آورند. این تلاش روسها با گذشت زمان به موفقیت‌های قابل ملاحظه‌ای انجامید. امّا از آنجا که مردان آزاد کاباردیایی نیز مانند چرکس‌ها از پذیرفتن سلطهٔ یک حاکم مطلق گریزان بودند و بعضی از شاهزادگان نیز از همراهی با رقیبان دریغ می‌کردند. شورش‌های مکرّر به وقوع پیوست.

تودهٔ مردم کاباردا برای خود سودی در تسلّط روسها نمی‌دیدند. این گونه وقایع، تاریخ‌نگاران روسی را که با مغلطه‌کاری و سفسطه‌بازی از پیوستن داوطلبانه کاباردا به امپراتوری و استقبال مردم از آن سخن می‌رانند با مشکلاتی روبرو ساخته است. عثمانی‌ها با عقب‌نشینی از اراضی استپ که همراه با خان‌های کریمه در آن سرزمین سلطهٔ دیرینه‌ای داشتند مخالف بودند(۲۵) و بدین جهت کوشیدند تا در جریان جنگ ۷۴-۱۷۶۸ با روسیه، کاباردایی‌ها را به سد کردن راه روسها ترغیب کنند امّا سپاهیان تزار به پیشروی خود ادامه دادند و سرانجام عثمانی‌ها بموجب پیمان کوچوک کایِناردجی -که به این جنگ پایان داد- ناگزیر از ادّعای حاکمیت خود بر کریمه و کاباردا چشم پوشیدند و روسها هم متعهد شدند که استقلال فرمانروایان آن دو منطقه را بپذیرند. مفاد این پیمان در مورد سواحل دریای سیاه، شامل گرجستان و سرزمین چرکس‌ها مبهم بود. در همین اوان -در سال ۷۰-۱۷۶۹ ژنرال تودلِبن، موفق شد نخستین لشکر سازمان یافتهٔ روسی را از گذرگاه داریال عبور داده و با ایراکلی دوم پادشاه گرجستان که بر ایالات شرقی کاریلی و کاخِتی فرمان می‌راند دیدار کند. این لشکرکشی نمایانگر شروع درگیری مستقیم روسیه در ماوراء قفقاز بود. ایراکلی در سال ۱۷۸۳ بموجب پیمان گئودجیوک حمایت روسیه را پذیرفت و در همان سال روسها کریمه را به متصرفات خود منضم ساختند و مهاجرت گستردهٔ مردم کریمه به سرزمینهای عثمانی آغاز گردید.

در سال ۱۷۸۷ بار دیگر آتش جنگ میان روسیه و عثمانی بر افروخته شد که تا سال ۱۷۹۱ دوام یافت و در طیّ آن نبردهای بسیار سنگینی میان طرفین بر سر دژ آناپا، در منتهاالیه شمالی سرزمین چرکس‌ها روی داد. روسها پس از درهم شکستن یک سپاه عثمانی که به کوبان یورش برده بود توانستند دژ آناپا را تصرف کنند (سال ۱۷۹۰) امّا پیشروی روسها به سوی متصرفات عثمانی در بالکان، نگرانی دولتهای پروس و انگلیس را برانگیخت. برای نخستین بار روسها بر اثر پیشامدهایی در سایر نقاط امپراتوری خود و نیز بر اثر فشار قدرتهای اروپایی در قفقاز ناکام ماندند -پدیده‌ای که در طول سدهٔ نوزدهم کراراً روی داد. لهستانی‌ها به مخالفت با تجزیهٔ کشور خود برخاستند و امپراتریس کاترین، برای آنکه بتواند توجه خود را در اروپا متمرکز کند حاضر شد که در ازاء صلح با عثمانیها امتیازاتی به آنها بدهد و در نتیجه بموجب عهدنامهٔ جاسی در ۱۷۹۲، آناپا به عثمانی بازگردانده شد.

مقارن همان سالها، روسیه به پیشروی در آن بخش از قفقاز که تحت تصرف ایران بود پرداخت و قدرتهای اروپایی در این مورد بی‌اعتنا ماندند. سپاهیان روس در سال ۱۷۹۶ دربند را تصرّف کردند و از طریق باکوتا قره‌باغ پیش رفتند.

مرگ ایراکلی دوم در سال ۱۷۹۸ زمینهٔ مساعدی برای منافع روسها در گرجستان پدید آورد. شاه جدید، ژرژ دوازدهم، مردی ضعیف، بی‌کفایت، حریص و مذهبی و میانسال بود[۲۶] و پس از دو سال سلطنت ناموفّق درگذشت. پس از مرگ او مدّعیان تاج و تخت به کشمکش و جنگ با یکدیگر برخاستند و روسها با بهره‌گیری از این آشفتگی در سال ۱۸۰۱ الحاق قلمرو او را به امپراتوری خود اعلام کردند و به سوی گرجستان غربی که در آنجا هنوز حکومت ایمرتی به امپراتوری عثمانی گرایش داشت پیش رفتند، امّا بار دیگر تحوّلات قفقاز تحت تأثیر سیر حوادث در اروپا قرار گرفت و ناپلئون که ستاره‌اش رو به صعود بود عثمانی‌ها را به رویارویی جدیدی با روسها برانگیخت که حاصل آن تأیید حاکمیت عثمانی بر آناپا، پوتی و آخالکالکی واقع در غرب گرجستان، بموجب عهدنامهٔ بخارست در سال ۱۸۱۲ بود. در جریان لشکرکشی ناپلئون به روسیه - در همان سال - گرجی‌ها دست به شورش زدند امّا سرانجام بار دیگر حاکمیت روسیه بر مرکز و شرق گرجستان تثبیت گردید، و در پی همهٔ این رویدادها، چرکس‌ها آگاهانه به جانب استانبول گراییدند.

ترکیه و چرکس‌ها

به دنبال عهدنامهٔ کوجوک کایناردجی در سال ۱۷۷۴، عثمانی‌ها دریافتند که باید در برابر قدرت فزایندهٔ روسها، موقعیت خود را در شمال قفقاز تقویت کنند. سلطان عبدالحمید اول، یک حکومت صوری در نواحی چرکس‌نشین تشکیل داد و فرح علی پاشا را در سال ۱۷۸۰ به عنوان فرماندار کل سوگولاک منصوب کرد. انتخاب فرح علی پاشا که در اصل یک غلام گرجی بود و از اوضاع قفقاز آگاهی داشت کاری بجا بود. وی یک طرح زنجیره‌ای شامل این اقدامات را پایه‌ریزی کرد:

الف ـ تقویت موقعیّت نظامی عثمانی.

ب ـ برقراری مدیریت نظم یافته در مناطق چرکس‌نشین

ج ـ تشویق به یکپارچگی اسلام متعصبانهٔ سنّی.

او با تلاش بسیار به نوسازی و گسترش دژهای ساحلی در سراسر کرانه‌های دریای سیاه پرداخت و دژ بزرگ جدیدی در آناپا بنا کرد و تسهیلاتی برای سکنٰی دادن پناهندگان کریمه‌ای در نواحی ساحلی فراهم آورد. او همچنین قبایل بزرگ چرکس را قانع کرد که حاکمیّت و وساطت عثمانی‌ها را در میان خود بپذیرند، سپس اقداماتی برای جلوگیری از راهزنیها به عمل آورد و در گلینیک بندری احداث نمود. علی پاشا در سال ۱۷۸۵ درگذشت امّا جانشینانش برنامهٔ او را دنبال کردند و سلطهٔ ترکها بر سرزمین‌های چرکس‌نشین، برای آزمایش قدرت که در اوایل سدهٔ نوزدهم پیش آمد، بگونه‌ای اساسی تقویت گردید.[۲۷]

ناگهان در سال ۱۷۸۵ قدرت جدیدی در صحنهٔ قفقاز پدیدار گردید: شیخ منصور، یک رهبر فعّال مذهبی که توانست همهٔ مردم محلی را بر ضد روسها همدست سازد. او را می‌توان پایه‌گذار نهضت مُریدیسم شیخ شامل دانست، زیرا اساس رسالت دینی و شیوهٔ او در بسیج هواداران بسیار شبیه روش و شیوهٔ شامل بود[۲۸]. او در چشم ترکها و روسها یک معمّا جلوه می‌کرد تاریخ‌نگاران نیز تا چندی پیش در گزارش سیرهٔ او سردرگم بودند[۲۹].

شیخ منصور نه یک یسوعی مرتدّ ایتالیایی و نه یک تاتاری اونبورگ بود که به اعتقاد روس‌ها در آن زمان و حتّی مورّخان شوروی تا ۱۹۶۰ ـ برای ترکها کار می‌کردند. پژوهش‌های اخیر در بایگانی‌های عثمانی نشان می‌دهد که مقامات عثمانی با دیدهٔ احتیاط، و گاهی خصمانه، به او می‌نگریستند زیرا ملاّهای سنی به اصول عقاید نقشبندی، که محرّک او و پیروانش بود، خوشبین نبودند.

شیخ منصور در سال ۱۷۴۸ در روستای ادلی، در چچن، زاده شد و نام اصلی او اوشورما (اشرومه) بود. او همچون یک کشاورز قفقازی می‌زیست و هنگامی که نخستین بار بر نیروهای روسی شبیخون زد نام منصور (پیروز ـ یاری شده) را بر خود نهاد. مأموریّت او در یک رؤیا به او ابلاغ شده بود که طیّ آن پیامبر (ص) به وی فرموده بود تا جنگ مقدس (غزوه) بر ضدّ کفّار متجاوز را آغاز کند. همچون شامل، گرایش مردمان به او بسیار فراتر از محدودهٔ تنگ قبیله‌ای بود. او اتحاد همهٔ قبایل قفقاز شمالی را تبلیغ می‌کرد و پس از نخستین پیروزی بر روسها در روستای زادگاهش، جنگجویانی از دورترین جایها همچون داغستان به یاری او شتافتند. منصور در جریان دورهٔ اوّل غزوات،

مکررّا یگان‌های روسی را که برای شکار او اعزام می‌شدند درهم شکست و چنانکه گفته می‌شد سپاهی متشکل از ۲۰ هزار جنگجو فراهم آورد.(۳۰) آنگاه قلعهٔ روسی کیزلیار واقع در دلتای رود تِرِک نزدیک سواحل دریای خزر را به محاصره درآورد، هرچند موفق به تسخیر آن نگردید و با آنکه نیروهایش در کاباردا با شکست روبرو و از آنجا رانده شدند اما او همچنان تا شش سال دیگر به نبرد ادامه داد و تا مرحلهٔ پایانی جنگ که در ۱۷۸۷ درگرفت کمک‌های اندکی از ترکها دریافت کرد.

اگر ترک‌ها تردید کمتری دربارهٔ جهاد شیخ منصور نشان می‌دادند می‌توانستند عملیات نظامی خود بر ضد روسها را با او هماهنگ سازند و از قابلیّت او سود کلانی به دست آورند. آنها، تا هنگامی که بسیار دیر شده بود، شیخ را مانعی در جهت تثبیت اسلام سنّی و پایان دادن به رقابت‌های امرای رقیب قفقازی می‌دیدند.(۳۱)

تصادفاً در سال ۱۷۹۱ هنگامی که دژ آپادانا در محاصرهٔ سپاهیان روس بود و پس از ۶۱ روز تسلیم شد شیخ منصور در آنجا بود. روسها او را دستگیر کردند و به پترزبورگ فرستادند و سپس او را در شلوسلبورگ زندانی ساختند که پس از سه سال در همان زندان درگذشت. اگر این تصادف روی نمی‌داد، او که هنوز در اواسط دههٔ چهل سالگی بود می‌توانست سالها به جنگ مقدس خود ادامه دهد.

شیخ منصور همچنان افسانه‌ای زنده باقی ماند. پنجاه سال پس از مرگ او، شاعر حماسه‌سرای تاتار، کاپلای گرای این ترانه را دربارهٔ «عالیجاه منصور» که قفقاز را برای جنگیدن با روسها متحد کرد سرود:

او زاده شده بود تا غرور مسکو را پایمال سازد
و بر خاک نشانَد
او جنگید، پیروز شد
در دور و نزدیک
بر آن قوم ملعون شمالی (۳۲)

دسته‌ای از جنگاوران چرکسی که از گردنهٔ گاگرا می‌گذشتند، در کلبه‌ای که گفته می‌شد یکی از پایگاههای محبوب شیخ منصور بوده است، ایستادند تا دعا کنند:

هیچ کجا برای ستاد فرماندهی چریکی بهتر از آنجا نبود. تنها راه دسترسی به آن یک پل متحرّک برفراز پرتگاهی ژرف بود که چون از آن می‌گذشتند به فضایی باز با همهٔ

کوهها و درّه‌های دورافتاده می‌رسیدند که جایگاهی امن برای عقب‌نشینی و پناهگاهی برای جمعیت بسیار بود که هرگاه می‌خواستند می‌توانستند ضربتی کُشنده بر دشمن فرود آورند.[۳۳]

شیخ منصور، که نه چرکسی بود و نه تاتار، اما هم خصایص یک رهبر مذهبی و هم ویژگیهای یک رهبر ملّی را در خود جمع داشت، اُسوهٔ مقاومت چرکس‌ها گردید.[۳۴]

در طول نخستین ربع سدهٔ نوزدهم، روسها به هیچگونه دستاورد پایداری در سرزمین چرکسها دست نیافتند. آنها سیاست «چوبدستی و هویج» (تشویق و تهدید) را دنبال می‌کردند، به آتش رقابت و نفرت میان قبیله‌ها دامن می‌زدند. مردم را به تجارت از راه خشکی ـ که در کنترل آنها بود، ترغیب می‌کردند و با حملات پراکنده تهدید می‌نمودند و با اهداء جوایز و پرداخت رشوه شاهزادگان و اشراف را به همکاری با خود وامی‌داشتند.

سیاست عثمانیها که کاستن از رقابت‌های قبیله‌ای، گسترش اسلام، تأمین نظم و امنیّت و توسعهٔ تجارت از راه دریا بود همچنان ثابت و لایتغیّر ماند و در طول این مدت گرایش چرکس‌ها، بویژه در ناحیه ساحلی، به سوی عثمانیها بیشتر شد. عثمانیها نیز بیش از هر چیز به حفظ موقعیّت دیرپای خود در ابخازی و گرجستان غربی می‌اندیشیدند.[۳۵]

در سال ۱۸۲۸ و در پی تحولاتی که در مصر و یونان روی داد، جنگ دیگری میان روسها و عثمانیها درگرفت که صحنهٔ اصلی آن منطقهٔ بالکان بود و اگر چه جنگ در این منطقه نخست به سود روسها پیش رفت امّا دیری نگذشت که به زیان آنها برگشت.

اوضاع در جبههٔ قفقاز بیشتر به سود روسها بود. سپاهیان تزار در ژوئن ۱۸۲۸ دژ آناپا را تصرف کردند و به پیشروی‌های چشمگیری در جبههٔ گرجستان دست یافتند. در اواخر تابستان آن سال آخالتیخ و قارص به دست روسها افتاد و در تابستان سال بعد نیروهای روسی تا اعماق سرزمین عثمانی نفوذ کردند و ارزروم را به تصرف خود درآوردند.[۳۶]

سرانجام عثمانیها بموجب عهدنامهٔ آدریانوپْل (ادرنه) موافقت کردند که در ازاء پس گرفتن باتوم و قارص، از تمام متصرفات خود در نواحی ساحلی چرکس‌نشین چشم‌پوشی کنند. مفهوم ضمنی این عهدنامه آن بود که دولت عثمانی حق حاکمیّت خود بر سرزمین چرکسها را به روسها واگذار می‌کرد، هرچند این معنی به صراحت و به مفهوم اخص در عهدنامه نیامده بود و همین ابهام در طول دو دههٔ بعدی به مناقشات حقوقی و سیاسی بسیار منجر گردید.[۳۷]

اما این ظرافت‌ها و دقایق سیاسی برای چرکسها اهمیّتی نداشت. آنها در برابر هیچ قدرت خارجی سر فرود نیاورده بودند و تنها با ترکیه احساس پیوستگی داشتند، و خروج ترکها از موطن آنها آغاز سی سال مقاومت دلیرانه در برابر تلاش روسها برای تثبیت سیطرهٔ کامل بر آنان بود.

هرچند حکومت عثمانی با تن دردادن به عهدنامهٔ آدریانوپْل، ادّعای حاکمیّت خود بر نواحی چرکس‌نشین را تضعیف کرد اما تجّار عثمانی دست از منافع خود در آن سرزمین بر نداشتند و روابط بازرگانی و پیوندهای بسیار دیگر میان ترکها و چرکسها برقرار بود و حتّی بر استحکام آن افزوده شد. ترکیه همچنان در قفقاز فعال بود و چرکسها نیز یک جزء جدانشدنی از صحنهٔ قفقاز بودند.

روسها نیز دست به تلاش عظیمی زدند. در سراسر خط ساحلی استحکاماتی احداث کردند و آن‌ها را از طریق راههای زمینی به ناحیهٔ واقع در شمال کوهستان، که بر آنجا تسلّط کامل داشتند متصل ساختند و این دستاورد به بهای جان ده‌ها هزار نفر از طرفین و ۳۵ سال تلاش و سرمایه‌گذاریهای سنگین مادی فراهم آمد، اما بیشتر چرکسها همچنان از پذیرفتن حاکمیت روسیه سرباز زدند و سرانجام به مهاجرت از موطن خود تن دادند.

چرا مقاومت چرکسها همزمان با سخت‌ترین فشار روسها تشدید شد؟ و چرا کمک مؤثّر خارجی مورد نیاز بود؟ و این توقّعات چه قدر اهمیت داشت؟ آیا سیاست‌های متمرکز نظامی و سیاسی عثمانی‌ها می‌توانست اوضاع را تغییر دهد؟

مقاومت چرکسها و مبارزات شامل در شرق قفقاز تا چه اندازه به تقویت هر دو انجامید؟ و بالاخره: آیا برای چرکسها بهتر نبود که توصیهٔ لرمانتوف را می‌پذیرفتند و به عنوان «بردگان فرمانروای کاینات» سر تسلیم فرود می‌آوردند؟

در ادامهٔ این فصل، ضمن تشریح مراحل اساسی نبرد ۳۵ ساله چرکسها برای کسب آزادی، پاسخ‌های اساسی به این پرسش‌ها ارائه خواهد شد.

تاکتیک‌های روسها در دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰

پس از معاهده آدریانوپْل (۱۸۲۹) روسها به یک جنگ فرسایشی بر ضدّ چرکسها دست زدند که تلفات و خسارات بسیاری برای هر دو طرف به بار آورد. موقعیّت نظامی

طرفین در پایان دههٔ ۱۸۳۰، چنانکه اسپنسر گزارش کرده است بدینقرار بود:

«... روسها در طول خط ساحلی ازکوبان - تاتاری تا بندر آناکربا (پوتی) بجز دژها و خاکریزهایی که ما دیدیم هیچ جای پایی ندارند و اینها هم همیشه در محاصرهٔ جنگجویان کوه‌نشین است(۳۸).

واگنر نیز در گزارشی می‌نویسد:

«در اکتبر ۱۸۴۱ یک گردان ۶۰۰ نفری از سربازان منظّم روسیه همراه با ۲۰۰۰ چریک گرجی با هدف حمله به اوبیخ‌ها از راه دریا به قلعهٔ آردلر انتقال یافتند تا از آنجا پیشروی خود به عمق منطقه را آغاز کنند. فرماندهی مدافعین چرکس را یک شاهزادهٔ سالخورده بنام بارزِک حاجی دوخوم اُکو(۳۹) بر عهده داشت، روسها توانستند از راه خشکی خود را به سوچی برسانند، امّا در این مسیر سی کیلومتری ۵۰۰ کشته و زخمی دادند. این رقم، اگر عملیات به جایی می‌رسید قابل قبول بود، امّا تنها سودی که عاید روسها شد یک مساّحی جدید از اراضی ساحلی میان آردلر و سوچی بود و با اینکه، ظاهراً، تلفات چرکسها بیش از تلفات روسها بود امّا واقعیّات قضیّه نشان می‌دهد که لشکرکشی بر ضدّ اوبیخ‌ها ـ که آخرین عملیّات نظامی روسها در این ناحیهٔ ساحلی دریای سیاه بود ـ به نتیجهٔ دلخواه روسها نیانجامید(۴۰). این لشکرکشی آخرین عملیّات قدرتمندانه‌ای بود که در سال ۱۸۳۵ با تهاجم دوازده هزار نفری ولیامینوف به سرزمینهای ابخازنشین و چرکس‌نشین آغاز شده بود.

ولیامینوف نخست با توسّل به تاکتیک زمین سوخته و وحشیگری‌های عمدی (۴۱) و سپس از راههای مسالمت‌آمیز کوشید تا با ترساندن چرکسها آنها را به تسلیم وادار کند امّا هیچیک از این شیوه‌ها کارگر نیفتاد. دو سال محاصرهٔ دریایی و احداث استحکامات نظامی در ساحل دریای سیاه نیز نتوانست سلطهٔ روسها را بر آن ناحیه تثبیت کند.(۴۲)

ناوگان تجارتی عثمانی همچنان ارتباط بازرگانی میان سامسون و سینوپ با بنادر چرکسی را حفظ کرد و کالاهای مصرفی مورد نیاز مانند نمک و پارچه و نیز اسلحه، باروت و سرب را پیوسته در اختیار چرکسها گذارد، امّا بایکوت تجارتی روسها بر ضد کوبان، مؤثّر بود. در اوایل دههٔ ۱۸۳۰ روسها با در پیش گرفتن سیاست صلح‌آمیز در برابر قبایل شمالی و جلب همکاری برخی از شاهزادگان و اشراف توانستند در صفوف چرکسها رخنه ایجاد کنند و دهقانان آزاد را نیز از طریق مبادلات تجارتی به سوی خود

متمایل سازند ـ آنچنانکه پیشتر در کاباردا کرده بودند – امّا در پایان همین دهه، رهبران چرکسها با حمایت از سوی ترکیه و انگلستان توانستند همبستگی قومی بیشتری را در میان قبایل کوبان پدید آورند.

به نظر واگنر در سال ۱۸۴۳ روسها هیچ پیشرفت واقعی نکرده بودند امّا احتمالاً نگران این ناکامی خود نبودند زیرا منطقهٔ کوبان و نواحی شمالی دریای سیاه ـ حدّاقل ـ آرام گرفته[۴۳] و ژنرال‌های تزار فرصت یافته بودند تا همهٔ نیروی جنگی خود را در شرق قفقاز متمرکز سازند و با خودداری از هرگونه تهاجم به قلب سرزمینهای چرکس‌نشین به نوعی آشتی موقّت با برخی از رهبران چرکس، به امتیازاتی نه چندان زیاد دست یابند.

واگنر از مشاهدات خود در تفلیس،در سال ۱۸۴۳، چنین گزارش می‌دهد: «جنگجویان چرکس کمتر در خیابانهای تفلیس دیده می‌شوند. آنان با هیئت شوالیه‌ای و نیمرخ اشرافی و چهره‌ای که نمایانگر جرأت و جسارت و مردانگی آنهاست بیدرنگ در میان انبوه جمعیّت شناخته می‌شوند.

یک چرکس با گام‌های محکم و بلند در میان انبوه مردمان قدم بر می‌دارد و همه، حتّی قزاق‌های مست، از سر راه او کنار می‌روند. بیشتر چرکسهایی که من در تفلیس دیدم از سرکردگان یا دهقانان آزاد وابسته به قبایلی بودند که با روسها متحد شده یا کنار آمده بودند و برای خوشامدگویی به فرمانده کل ارتش روسیه و احتمالاً دریافت هدایایی از او به تفلیس آمده بودند.[۴۴]

جرج لیتون دستون، یکی از نخستین آمریکاییهایی که از این منطقه دیدن کردند،[۴۵] در سال ۱۸۴۸ به قفقاز آمد. او آشکارا از روسها هواداری می‌کرد و گزارش چاپ شدهٔ سفرهایش را به پرنس میخائیل ورونتسوف که در آن هنگام نایب‌السلطنهٔ قفقاز بود تقدیم کرد. او هیچ تماسی با چرکس‌های مستقل نداشت و گزارشهای خود را دربارهٔ کریمه، گرجستان و وقایع مبارزات شامل تهیّه کرده بود امّا عنوان کتاب او (:سرزمین چرکسها یا سفری به قفقاز)[۴۶] نمایانگر شهرت فراگیر چرکسها بعنوان مظهر مقاومت ضدّ روسی در قفقاز است. دستون که در گزارشهای خود وضعیت خطر و بن‌بست را در غرب قفقاز تأیید می‌کند سخنان پرنس کُچوبی را نقل می‌کند که به او گفته بود:

«این چرکسها درست مثل سرخپوست‌های شما هستند، همان‌قدر بی‌فرهنگ و

سرکش و رام‌نشدنی و تنها راه آرام کردن آنها نابود کردنشان است، و اگر هم تحت فرمان روسیه درآیند باید شور جنگاوری وحشیانهٔ آنان را بر ضدّ دشمنان دیگر به کار گرفت).(۴۷)

در این زمان، پرنس ورونتسوف توجّه خود را بر قفقاز متمرکز کرده بود.(۴۸) لشکرکشی بزرگ او بر ضدّ شامل در سال ۱۸۴۵، که برخلاف میل خود او و در واکنش به فشار وارده از سوی تزار نیکلای اول انجام گرفت فاجعه‌بار بود. شامل که از شکست روسها مغرور شده بود در سال ۱۸۴۶ عازم کوبان شد تا یک ارتباط دایمی با چرکس‌ها برقرار سازد، امّا نه کاباردایی‌ها و نه چرکس‌ها هیچکدام به فراخوان او پاسخ ندادند و به نظر می‌رسد که دو عامل در این واکنش سرد مؤثّر بود.

نخست فقدان دوراندیشی، بدین قرار که در آن هنگام چرکسها خود را در معرض فشار و خطر فوری از جانب روسها نمی‌دیدند و نیاز به یک بسیج و پیوستن به نیروهای شامل را یک ضرورت فوری نمی‌شمردند و دیگر آنکه نظام تصوّف که در شرق قفقاز شور و شوق مریدان را برانگیخته بود در میان چرکسها چندان ریشه ندوانیده بود، و در نتیجه ورونتسوف توانست کنترل اوضاع را به دست گیرد و تعمّداً فشار بر چرکسها را کاهش داد تا همهٔ نیروی خود را در رویارویی با شامل متمرکز سازد.

بریتانیا و چرکسها

دربارهٔ نقش و دخالت خارجیان در نبرد مقاومت چرکسها (و همهٔ قفقازیها) هنوز نکات نادانسته بسیار است که باید از بررسی منابع و آرشیوهای عثمانی به دست آید.(۴۹) آنچه تاکنون دانسته‌ایم اجازه می‌دهد که نتیجه‌گیریهای غیرنهایی زیر را عرضه کنیم:

تلاشهای بریتانیا و ترکیه در زمینهٔ تشجیع و تأیید مقاومت در قفقاز کلاً در خارج از چهارچوب دیپلماسی متعارف قرار داشت و شامل اقداماتی بود که در ترمینولوژی دورهٔ متأخّر قرن بیستم «جنگ کم عیار» خوانده می‌شود. هدف این تلاشها آن بود که امید به پیروزی و روحیه مقاومت زنده بماند، یک دشمن بالقوّه مهار شود و گزینه‌هایی برای اقدامات شدید آتی ـ اگر پیشامدها و تحوّلات بین‌المللی اقتضا کند ـ محفوظ بماند.

لرد پالمرستون با فعالیّت انگلیسیهایی که در دههٔ ۱۸۴۰ به سرزمین چرکسها رفتند موافق بود، زیرا بدون تأیید او، آنها چنان زمان درازی در آنجا نمی‌ماندند. بسیاری از

دولتمردان عثمانی نیز هموطنان خود را برای یاری رساندن به چرکسها تشویق می‌کردند، اما نه پالمرستون و نه دولتمردان عثمانی هیچکدام نمی‌خواستند خود را با خطر عواقب حساب نشدهٔ این هواداریها مواجه سازند و یا اهداف نهایی خود را به مخاطره افکنند.

نظرات پالمرستون در نامه‌ای که در اثنای جنگ کریمه به جان راسل نوشت احتمالاً مشابه نظراتی است که در سالهای دههٔ ۱۸۳۰ داشت:

«[بیرون راندن روسها از حوزهٔ دانوب، اگر قدرت آنها دست نخورده بماند] تنها مانند آن خواهد بود که امروز یک دزد را از خانه‌تان بیرون اندازید تا بار دیگر در فرصت مناسب به خانهٔ شما دستبرد زند. بهترین و مؤثرترین راه برای تضمین آیندهٔ صلح در اروپا این است که روسها از بعضی مناطق مرزی که در سالهای اخیر به دست آورده‌اند، مانند گرجستان، چرکسستان، کریمه، بسارابیا، لهستان و فنلاند دور شوند. در این صورت، اگر چه روسیه همچنان یک قدرت عظیم باقی خواهد ماند امّا امکانات بسیار کمتری برای تجاوز به همسایگانش خواهد داشت»(۵۰) بل نقل می‌کند که یک شاهزادهٔ چرکسی در سال ۱۸۳۷:

«... به جای مقدّسی (که بحق مورد احترام آنها بود) اشاره کرد که در آن‌جا داودبای (دیوید اورکهارت) درست سه سال پیش (در ۱۸۳۴) در نخستین گردهمایی سرکردگان قبایل اطراف، با آنها دیدار کرده و ایدهٔ اتّحاد با ساکنان سایر مناطق کوهستان بعنوان یک ملّت با یک دولت و یک پرچم را به آنان تلقین کرد»(۵۱).

انگلیسی‌هایی که در دهه ۱۸۳۰ در میان چرکسها فعالیّت می‌کردند بر لزوم همکاری نزدیکتر میان چرکسها و نهضت شامل تأکید داشتند و می‌کوشیدند تا حسّ وحدت هدف را در میان همهٔ مردمان قفقاز شمالی که با سلطهٔ تحمیلی روسها می‌جنگیدند، تقویت کنند. امّا غلبه بر روحیهٔ طایفه‌گرایی چرکسها بسیار دشوار بود.

این مردان، و همچنین ترکهایی که همان نقش را ایفا می‌کردند (و ما اطلاعات اندکی از آنها داریم زیرا خاطرات آنها ـ اگر نوشته هم شده باشد ـ به دست ما نرسیده است) در تقویت حسّ قومی و همکاری میان طوایف چرکس بسیار موفق بودند.

یک طرح سراسری «سوگند» که با نتایج مطلوب همراه بود، به مورد اجرا گذارده شد. رؤسای هر قبیله مردان خود را گرد می‌آوردند و آنان را سوگند می‌دادند که به رسالت مقاومت در برابر روسها وفادار باشند، از همکاری با مقامات اداری روس و

معامله با تجّار روسی خودداری کنند و به یاری قبایلی که مورد تهاجم قرار گرفته باشند بشتابند. هرکس که با دشمن همکاری می‌کرد یا از انجام وظایف خود طفره می‌رفت از قبیله طرد و اخراج می‌شد. آن گروه از چرکسهای کوبان که تحت حمایت روسها بودند مورد حمله واقع می‌شدند و احشام آنها به غنیمت برده می‌شد. پایگاههای روسها در منطقهٔ ساحلی مورد هجوم گشتی‌های مشترک قرار می‌گرفت و اخبار پیروزیها در سراسر کشور پخش می‌شد.

سرانجام چرکسهای مبارز با کمک ترکها و انگلیسی‌ها یک اعلامیّه استقلال صادر کردند که هم باعث تشجیع مقاومت آنها گردید و هم قضیّه را جهانی ساخت.

ادموند اسپنسر می‌نویسد که در هنگام ورود به چرکسستان:

«... چند نسخه از روزنامهٔ «پرتفلیو» شامل اعلامیّه استقلال که به زبان ترکی ترجمه شده بود را به من نشان دادند. هر یک از شاهزادگان و اشراف چرکس یکی از آنها را همراه دارد، اعم از آنکه می‌توانست بخواند یا نه، و همهٔ آنان به این اعلامیه با حرمت بسیار می‌نگرند. آنها پرچم ملّی خود را پیشاپیش دسته‌های جنگی حمل می‌کنند و در اجتماعات عمومی در جایی بلند بر می‌افرازند. این کار روحیّه آنان را بالا برده و اعتقاد به حقانیّت خواست‌هایشان را استوار ساخته و چنان به پیروزی نهایی اطمینان یافته‌اند که روسها به دشواری خواهند توانست بر آن فایق آیند. شکی نیست که این تلاشها به بار خواهد نشست حتّی اگر این کوه‌نشینان تنها به منابع محدود خود متکی بمانند»(۵۲).

روزنامه «پرتفلیو» را که گفته می‌شد از حمایت وزارت خارجه انگلستان برخوردار است یک اسکاتلندی مشهور موسوم به دیوید اورکهارت تأسیس کرده بود. وی نخستین دیپلمات انگلیسی بود که به هواداری از چرکسها برخاست. او در سال ۱۸۰۵ متولد شده و در سنین جوانی برای یاری رساندن به استقلال‌طلبان یونان به آن سرزمین رفت. سپس در سال ۱۸۳۱ از یونان به ترکیه منتقل شد و در آنجا به عنوان مشاور مورد اعتماد سفیر انگلستان استراتفورد کنینگ به کار پرداخت. وی پس از بازگشت به انگلستان به یک تُرکوفیل (هوادار تُرک) متعصّب تبدیل شد و در سال ۱۸۳۳ کتابی با عنوان «ترکیه و منابع آن» منتشر کرد. این کتاب چنان پسند خاطر ویلیام چهارم پادشاه انگلستان افتاد که نسخه‌ای از آن را برای همهٔ وزرایش فرستاد و به پالمرستون، وزیر خارجه آن زمان، توصیه کرد که از نویسندهٔ جوان و فعّال آن بیشتر استفاده کند. وزارت خارجه انگلستان

نیز طرحی برای مأموریّت شناسایی ۱۸ ماههٔ او به آسیای میانه و افغانستان تهیّه کرد، اما بسبب اشتغال او به مسائل مرزی قفقاز و اروپا، این طرح عملی نگردید. اورکهارت در اواخر سال ۱۸۳۳ بار دیگر به ترکیه بازگشت و در ماههای ژوئیه و اوت، ظاهراً بقصد بازاریابی برای کالاهای انگلیسی از مناطق چرکس‌نشین دیدن کرد، اما اهداف واقعی او بسیار فراتر از مسائل تجارتی بود.

در این فاصله جان پونسوبنی به جای کنینگ سفیر انگلستان در دربار عثمانی شده بود و او نیز مانند سَلَف خود دوستی محکمی با این جوان پرشور اسکاتلندی برقرار ساخت(۵۳). اوضاع بین‌المللی در این زمان متشنّج بود و در اروپا پدیده‌های سرنوشت‌سازی، همانند آنچه ۱۵۰ سال بعد در دههٔ ۱۹۸۰ روی داد، جریان داشت.

در سال ۱۸۳۰ لهستانیها در برابر مظالم روسها سر به شورش برداشته بودند و دولتهای اروپایی از اینکه نتوانسته بودند به آنها کمکی کنند سرخورده بودند و به دنبال چاره‌ای می‌گشتند که هم وجدان خودشان را آسوده کند و هم سرنوشت لهستانی‌ها را هموار سازد.

پالمرستون خود توجّه خاصی به لهستان داشت.(۵۴) خاورمیانه ـکه بسیاری از قدرتهای اروپایی در آنجا منافعی داشتند ـ ناآرام بود و امپراتوری عثمانی به دنبال از دست دادن یونان و شکست خوردن از روسها، در محاصرهٔ کشمکش‌های درونی به سر می‌برد. محمّد علی پاشا والی مصر به خاک اصلی ترکیّه لشکرکشی کرده و روسها فرصت را غنیمت شمرده نیروهای خود را به بهانهٔ حفاظت از استانبول روانه کرده بودند. از سوی دیگر انگلستان نیز مصمّم بود که از تمامیّت اراضی ترکیه در برابر تجاوز گام به گام روسیه دفاع کند و نقشه‌های روسها در آسیای مرکزی را که تهدیدی برای هند بود خنثی سازد.

پژوهشگران در ارزیابی نیّات و انگیزه‌های بازیگران اصلی صحنهٔ سیاسی قفقاز در آن دوران ـ لرد پالمرستون در لندن و پونسونبی در استانبول ـ نظرات متفاوتی ابراز کرده‌اند(۵۵) و بررسی دقیق‌تر می‌تواند بر کارهای خود اورکهارت متمرکز گردد. وی هنگامی که در اوایل سال ۱۸۳۶ با عنوان دبیر رسمی سفارت انگلستان به استانبول آمد رفتار سیاسی غیرمتعارفی را در پیش گرفت. او قبلاً از طریق مهاجران لهستانی که به دنبال سرکوب شورش ۱۸۳۰ به خارج گریخته بودند به مجموعه‌ای از اسناد و مدارک

روسی دست یافته بود که با چاپ آنها در روزنامهٔ پرتفلیو یک جنجال سیاسی بر پا کرد. این اسناد توسعه‌طلبی بلند پروازانهٔ روسیه تزاری و عدم التزام آن به توافقهای سیاسی قدرتهای بزرگ را فاش می‌ساخت.

این احتمال نیز وجود دارد که پالمرستون خودش، اورکهارت را به هواداری از خواست‌های چرکسها ترغیب کرده باشد. باری، هرچه بود، اورکهارت در اندک مدتی کانون توجّه و تجمّع چرکس‌هایی شد که به حال تبعید در پایتخت عثمانی به سر می‌بردند.

اما در اواخر همان سال (۱۸۳۶) حادثه‌ای روی داد که به اخراج او از سفارت و فراخوانی وی به لندن منجر گردید. یک کشتی تجارتی انگلیسی با نام «ویکسن» هنگامی که می‌خواست از حلقهٔ محاصرهٔ دریایی روسها گذشته و محمولهٔ نمک خود را به یک بندر چرکسی برساند به چنگ روسها افتاد و تحقیقات نشان داد که یک تاجر انگلیسی مقیم ترکیه بنام «جیمز استانیسلاس بل» بنا به توصیهٔ اورکهارت آن کشتی را بطور دربست اجاره کرده و به مقصد بنادر چرکس در دریای سیاه روانه کرده بود و گفته شد که این اقدام اورکهارت خودسرانه و مخالف با دستورهای پونسونبی - سفیر انگلستان در استانبول بود و پیامد دیپلماسی آن نگرانی همهٔ قدرتهای درگیر را برانگیخت.

جیمز استانیسلاس بل که در پوشش یک تاجر در قضیّه چرکسها فعالیت می‌کرد تا سال ۱۸۴۰ در منطقه باقی ماند و در فاصلهٔ سالهای ۱۸۳۷ تا ۱۸۳۹ مدتهای طولانی در میان چرکسها بسر برد و در حملات آنها به خطوط پشت جبههٔ روسها شرکت داشت. او در سال ۱۸۴۰ گزارشهای دست اول و جامعی از مبارزات چرکسها را انتشار داد. علاوه بر اورکهارت و جیمز بل، چهار انگلیسی دیگر نیز در سالهای اواخر دههٔ ۱۸۳۰ در میان چرکسها به سر می‌بردند. یکی از آنان جی -اِی - لانگوِرث، خبرنگار روزنامهٔ تایمز بود که یکسال را همراه با بِل گذراند و تجارب و اطلاعات خود را در یک کتاب دو جلدی منتشر کرد و دیگری «اُدموند اسپنسر» نام داشت که او نیز خاطرات و اطلاعات خود را تدوین و چاپ کرد.

برجسته‌ترین چرکسی که اورکهارت و دیگر انگلیسی‌های مقیم استانبول با او تماس داشتند شاهزادهٔ اصیل بنام «زان اوکوسفیر بای» بود که به نمایندگی از سوی شاهزادگان متحد چرکسی به استانبول رفته بود تا حمایت ترکیه از نبرد مقاومت چرکسها را جلب

کند(۵۶)، و چنین به نظر می‌رسد که مقامات عثمانی به او وعدهٔ حمایت داده بودند و مدت زمانی او را به عنوان «سفیر دوفاکتو» در دربار سلطان عثمانی می‌شناختند. او به محافل دیپلماسی استانبول رفت و آمد داشت اما یکبار بخاطر مهارت در یک مسابقه تیراندازی با کمان که در آق میدان برگزار گردید جایزه‌ای از دست سلطان محمود دریافت کرد. سفیر روسیه که در مراسم اعطای جوایز حضور داشت یک جنجال سیاسی بر پا کرد و اعلام داشت که اعطای جایزه به یک خائن، اهانت به تزار شمرده می‌شود و تهدید کرد که اگر سفیر چرکسها از استانبول اخراج نشود وی پست خود را ترک خواهد گفت. دولت عثمانی بناچار سفیربای را به شهر کوچکی در نزدیک ادرنه تبعید کرد و وی در آنجا گاه به گاه با مأموران مخفی چرکسها ملاقات می‌کرد و پیام‌های تحریک‌آمیز برای هموطنانش می‌فرستاد.

نمایندگان غیر رسمی بریتانیا درمیان چرکسها، سفیربای را به عنوان یک رهبر بالقوّه می‌شناختند که می‌تواند شاهزاده‌های بسیار خودرأی چرکس را پیرامون خود گردآورد اما کوشش آنها برای واداشتن او به پذیرش این نقش ناکام ماند. اظهارنظر دربارهٔ میزان شایستگی سفیربای برای تصدّی این نقش دشوار است، زیرا هنوز نقاط مبهمی در سوابق کاری و احوال شخصی او وجود دارد که برای روشن شدن آنها باید بررسی‌های بیشتری در آرشیوهای سیاسی عثمانی صورت گیرد.

پس از رفتن اورکهارت، سفارت انگلستان خود را از تماس با انگلیسی‌هایی که مستقیماً با چرکس‌ها ارتباط داشتند دور نگاه داشت و شاید همین عمل، سفیربای را - بیش از دیگر هموطنانش - نسبت به حمایت جدّی سیاسی و نظامی انگلستان بدبین ساخت.(۵۷)

جیمز بل، ادموند اسپنسر و لانگورث، هر چند با سرسختی از حقوق و دعاوی چرکس‌ها هواداری می‌کردند، امّا اینان در شناخت کارآیی‌ها و نارسایی‌های چرکسها از اورکهارت واقع‌بین‌تر بودند:

«... گردهمایی بر روی یک زمین چمن برپا شد. پیام نخست این بود که... برقراری اتحاد و تشکیل دولت شرط ضروری موفقیّت است، و این که اگر مردم خودشان این کارها را بر عهده گیرند نیازی به کمک از خارج نخواهند داشت اما در شرایط حاضر، هرگونه تغییر وضع از توان آنها خارج است و دلایل موجود نشان می‌دهد که هر شخصی

از میان خودشان انتخاب شود نخواهد توانست احترام و اقتدار لازم را به دست آورد، بنابراین باید یک نفر، چه از انگلستان و چه از ترکیه ـ برای ما فرستاده شود و اگر چنین شود هر فرمانی که او بدهد را با روی خوش خواهیم پذیرفت و انجام خواهیم داد».(۵۸) نمایندگان غیر رسمی انگلستان مشتاقانه می‌خواستند که مردم و دولت بریتانیا را قانع کنند که حمایت از استقلال چرکسها هم بسود فعالیت‌های بازرگانی انگلستان و هم در راستای اهداف سیاسی آن خواهد بود.

به نظر آنها رفتارهای روسیه در قفقاز شایستهٔ ملّتی که می‌خواست به صورت یکی از قدرتهای متمدن اروپایی درآید نبود. آنها همچنین استدلال می‌کردند که میان نبرد مقاومت در قفقاز با معادلات سیاسی وسیع‌تر در صحنهٔ شرق ارتباط وجود دارد:

«نبرد نابرابر کنونی بر ضدّ قبایل شبانی قفقاز تنها به خاطر زمین نیست، بلکه زمینه‌سازی برای فتوحات آینده است. درین صورت نباید تعجّب کنیم که چرا شنیدن نام روسیه در سراسر شرق همهمه‌ای از نفرت برمی‌انگیزد. هر پیروزی که چرکسها در برابر این ستمگران به دست می‌آورند موجی از شادی و آفرین در میان همهٔ شرقی‌ها، اعم از مسیحی و مسلمان و یهودی پدید می‌آورد. من می‌توانم شواهد بسیاری از فداکاریها و ایثار ترکها بخاطر این کوه‌نشینان فقیر را ارائه دهم که هم برای یکایک آنها و هم برای مجموع ملّت آنها افتخارآمیز است، امّا اگر چنین کنم آن مردم نیک‌اندیش و نجیب را در معرض شرارت‌های روسها قرار خواهم داد».(۵۹)

هر چند این اظهارنظر خالی از ساده‌اندیشی نیست امّا اگر رویدادهای گذشته را بررسی کنیم هسته‌هایی از حقیقت نیز در آن خواهیم یافت. چرکسها خودشان می‌دانستند که مبارزهٔ آنها تحت تأثیر استراتژی وسیع‌تری قرار دارد که در پیرامون آنان می‌گذرد. بنا به گزارش جیمز بل، علی‌احمد، یک سرکردهٔ سالخوردهٔ سوتشا گفته بود: «انگلستان و قدرتهای دیگر اروپایی به نفع یونان وارد عمل شدند، در حالی که مردم یونان حتّی به اندازهٔ یکچهارم مدتی که چرکسها جنگیدند، نجنگیده بودند».(۶۰)

امّا انگلیسی‌هایی که در میان چرکسها و هوادار آنها بودند، و همچنین خود رهبران چرکسها دریافته بودند که آیندهٔ خود را بر چه پایه‌های سستی بنا کرده‌اند و امیدهای آنها تا چه اندازه رنگ باخته است. لانگورث، سخنان یک بزرگزادهٔ چرکس را بهنگام خداحافظی با خود چنین بازگو می‌کند:

«... حالا شما ما را ترک می‌کنید. شما سالیان دراز در میان ما بودید تا جایی که شما را یکی از خودمان می‌شمردیم، امّا خوشا به حال شما، شما کشوری دارید که می‌توانید در آنجا در صلح و صفا زندگی کنید. در آنجا ترس از روسیه وجود ندارد. امّا ما، افسوس! خانهٔ دیگری نداریم که به آنجا پناه بریم و اگر هم می‌داشتیم باز هم سرزمین نیاکان خود را ترک نمی‌کردیم. سرزمینی که در آنجا زاده شدیم، و اللّه آن را به ما سپرده است و وظیفهٔ ماست که به خاطر آن جانفشانی کنیم».(۶۱)

لانگورث هنگام وداع با چرکسها به خود امید می‌دهد که دوران ظلم و استبداد پایدار نخواهد ماند:

«دیکتاتوری هرگز دیر نخواهد پایید و آزادی در قفقاز همیشه سرکوفته نخواهد ماند. شاید سیلاب تجاوز و تهاجم مدت زمانی دره‌های قفقاز را در خود غرقه سازد اما دیری نخواهد گذشت که روسها از همه دژها و پایگاههایی که در آنجا ساخته‌اند واپس خواهند نشست».(۶۲)

تاریخ نگاران روس که دلباختهٔ تئوری «دسیسهٔ تاریخ»اند کوشیده‌اند تا ثابت کنند که مبارزات چرکسها به دست اورکهارت و همدستان انگلیسی او ساخته و پرداخته شده و پاشاهای ترک که نمی‌خواستند مأموریت تاریخی روسها را در متمدّن‌سازی قفقاز باور کنند از آن پشتیبانی کرده‌اند. اما این واقعیّت که عزم و ارادهٔ چرکسها پس از بیرون رفتن انگلیسی‌ها نه تنها سست نشد بلکه توانمندتر شد، گواه روشنی بر بطلان ادعاهای شورویهاست.

موریتز واگنر آلمانی، بی‌آنکه از اعمال روسها تأثیر پذیرفته باشد، نسبت به این که کوه‌نشینان بتوانند در درازمدّت نفوذ روسها به آسیا را به تأخیر اندازند بدبین بود:

«جنگ کوهستانی بر ضدّ مردمی رام‌نشدنی، متعصّب و عاشق آزادی با دشواریها و موانعی روبروست که برجسته‌ترین تاکتیسین‌های اروپایی را سر درگم کرده‌است. روسها با وجود جمعیّت فراوان و منابع بی‌پایان و با همهٔ سخت‌کوشی و دلاوری که دارند دستاوردی بیش از آنچه قبلاً تاتارها، ترک‌ها و ایرانی‌ها در مقهور کردن قفقاز بدست آورده‌اند، نخواهند داشت، امّا این به معنی آن نیست که چچن‌ها با رهبری شامل یا جانشینان او بتوانند آسیا را از هجوم روسها در امان دارند.»(۶۳)

حمایت عثمانی‌ها و انگلیسی‌ها در دههٔ ۱۸۳۰، هر چند بقدر کافی و به شکل رسمی

نبود امّا برای چرکسها ارزشهایی در بر داشت و به آنها کمک کرد تا بر تفرقهٔ درونی خود غالب آیند. آنانی را که سستی نشان می‌دادند از خود برانند و قبایلی را که مایل به همکاری با روسها بودند رسوا سازند.

ناکام ماندن روسها در وادارکردن کوه‌نشینان به تسلیم، بارها آنان را به در پیش گرفتن تاکتیک زمین سوخته سوق داد، که همهٔ آنها نتایج معکوس به بار آورد.(۶۴)

نیروی انسانی روسها هم بی‌پایان نبود چنانکه سرانجام ناگزیر شدند واحدهایی از قفقازیان مسیحی را به خدمت فرا خوانند و آموزش دهند و روانهٔ جنگ کنند. اما بیشتر این سربازان چنانکه باید و شاید نمی‌جنگیدند و بسیاری از آنها از خدمت می‌گریختند. شمار بسیاری از لهستانیها نیز در خدمت ارتش روسیه در قفقاز بودند که قبلاً برای مقابله با شورشگری‌های هموطنانشان به استخدام روسها درآمده بودند اما بسیاری از اینها نیز به کوه‌نشینان پیوستند. ادموند اسپنسر گزارش داده‌است که صدها لهستانی در کنار چرکسها و دوش به دوش آنان می‌جنگیدند و چنان با چرکسها خوگرفته بودند که بعضی از سرودهای ملّی آنها به زبان چرکسی ترجمه شده بود و همه، آن را با شور و هیجان می‌خواندند.(۶۵)

هنگامی که تزار نیکلای اول، در سال ۱۸۴۵، پرنس ورونتسوف را به سمت نایب‌السلطنهٔ قفقاز منصوب کرد امیدوار بود که مقاومت قفقازیها بسرعت سرکوب گردد، اما ورونتسوف که فرماندهی کار دیده و کارآزموده بود می‌دانست که این یک آرزوی ناپخته و نسنجیده است، با این حال ناگزیر به فرمان امپراتور تسلیم شد و لشکرکشی بزرگ و گسترده‌ای را برای درهم شکستن نیروهای شامل آغازکرد که به پایان مصیبت‌باری انجامید.

هرچند این شکست برای روسها گران بود، اما به ورونتسوف امکان داد تا به همان استراتژی قفقازی خودش باز گردد که بهترین بخت موفقیت را داشت. در اجرای این سیاست، نیروهای روس در شرق قفقاز و در مواجهه با نیروهای شامل تمرکز یافتند و از فشار بر چرکس‌ها کاستند و این کاهش فشار سبب گردید که چرکس‌ها تا دههٔ ۱۸۵۰ همچنان در موقعیّت مستحکمی بمانند.

در این گیرودار، ناگهان رویدادهایی در صحنهٔ جهانی پدید آمد که موقعیّتی بسیار مناسب و پیش‌بینی نشده برای شامل و چرکسها فراهم آورد.

قفقاز در جنگ کریمه

از سالهای ۱۸۲۰ ببعد، این عقیده و تصمیم سیاسی در میان همهٔ قدرتهای اروپایی پا گرفته بود که نبایستی به روسها اجازه داده شود که امپراتوری عثمانی را از میان بردارند و قلب امپراتوری پیشین بیزانس و استانبول را به متصرفات خود ملحق سازند. روسها هم از این تصمیم آگاه بودند و در عهدنامهٔ آدریانوپل آن را پذیرفته بودند. اما این قرارداد جزئاً بموجب عهدنامهٔ هونکارایسکلیسی در سال ۱۸۳۳ و بر اثر ضعف عثمانیها و افزایش قدرت روسها بی‌اثر گردیده بود.

از سوی دیگر این فکر بر بیشتر سیاستمداران و نظامیان تزاری مستولی شده‌بود که روسیه، به حکم تقدیر، باید بر استانبول دست یابد. چنانکه واگنر می‌نویسد که انتصاب ورونتسوف در سال ۱۸۴۵ هیجان بسیاری برانگیخت و روسها در تفلیس احساس می‌کردند که قفقاز عرصهٔ بسیار کوچکی برای استعدادهای خدادادی ورونتسوف است و جایگاه شایستهٔ او، پس از فتح استانبول، «حکمرانی کل ترکیه» است و هیچکس جز او شایستگی آن را ندارد که فرمانروایی شرقی‌ها را برعهده گیرد و عواطف آنها را جلب کند و ترکها را به گردن نهادن به حکم روسیه وادارد، و تعارض میان اسلام و مسیحیّت و میان شرق و غرب را فیصله دهد.[۶۶]

اما واگنر معتقد بود که روسها، در آیندهٔ قابل پیش‌بینی، نخواهندتوانست این آرزوهایشان را تحقق بخشند:

«... احتمال نمی‌رود که حکمرانی استانبول نصیب یکی از نسل امروزی روسیه گردد. روسها هنوز باید فتوحات کاترین را هضم کنند و تا وقتی که لهستان و قفقاز بطور کامل در امپراتوری روسیه جذب نشده‌است برای روسها بسیار دشوار خواهدبود که به سوی غنیمتی دست‌یازی کنند که به چنگ آوردن و نگهداشتن آن به بهای خونریزیها و خساراتی بیش از همهٔ جنگهای گذشته تمام شود...»[۶۷]

با اینهمه، روسها در اوایل دههٔ ۱۸۵۰ دیگر نیّات خود در پیشروی به سوی استانبول را پوشیده نگاه نمی‌داشتند. نیکلای اول دربارهٔ ترکیه چنین گفته‌بود که «ما یک مرد بیمار روی دست خود داریم». او مایل بود که با انگلستان معامله کند بدینگونه که روسیه دست انگلستان را در مصر باز بگذارد و در برابر آن، روسیه نیز آزادی عمل بیشتر در بالکان و آسیای صغیر به دست آورد.

عوامل دیگری نیز همچون سیاست‌های پیچیده کلیسا، قضایای یونان و ایتالیا، مسائل بازرگانی و حقوق و دعاوی گروههای مختلف در بیت‌المقدس، به بالا گرفتن تنش‌هایی انجامید که با آغاز جنگ کریمه به اوج خود رسید، اما آنچه وقوع جنگ را جلو انداخت تصرّف مولداوی و والاچی بوسیلهٔ روسها در سال ۱۸۵۳ بود. ناوگان‌های فرانسه و انگلیس به سوی شرق به حرکت درآمدند و فعالیّتهای دیپلماتیک در اروپا تشدید گردید. اوج این فعالیت‌ها دیدار نیکلای اول با فرانتس ژوزف، امپراتور اتریش بود که در اواخر سپتامبر همان سال در اُلموتز انجام گرفت و بی‌نتیجه پایان یافت.

در هشتم اکتبر سال ۱۸۵۳ عثمانی به روسیه اعلان جنگ داد و همزمان، ناوهای جنگی انگلیس از تنگه‌های داردانل گذشتند. در آخر نوامبر همان سال ادمیرال ناخیموف، فرمانده نیروی دریایی روسیه در دریای سیاه در یک حمله غافلگیرانه بر ناوگان عثمانی در بندر سینوپ هجوم برد و آن را منهدم ساخت. این واقعه تکان شدیدی در میان دولتمردان انگلیس و فرانسه پدید آورد و مطبوعات انگلستان، آن را به عنوان یک کشتار ددمنشانه محکوم کردند و سراسر اروپا تحت‌الشعاع این حادثه قرارگرفت. روزنامهٔ نیویورک تریبون روند تفصیلی اوج‌گیری تنش‌ها و گزارش رویدادها را به قلم خبرنگار بسیار قابل اعتماد خود، کارل مارکس(۶۸) منتشر ساخت:(۶۹)

«هدف اساسی روسها این بوده‌است که روح استقلال مذهبی و سیاسی، که بتازگی در میان اتباع مسیحی امپراتوری عثمانی سر برآورده‌است را در هم بشکنند...»(۷۰) مارکس، پیشروی روسها به درون بالکان را به مصلحت نهایی ساکنان آن سرزمین، و بویژه به سود غیر اسلاوها نمی‌دانست.

در اوایل ژانویهٔ ۱۸۵۴ ناوهای جنگی فرانسه و انگلستان با عبور از تنگهٔ بسفر وارد دریای سیاه شدند و در پایان همان ماه، دولتهای انگلیس و فرانسه به تزار اولتیماتوم دادند که اگر در ظرف دو ماه نیروهای خود را از مولداوی و والاچی خارج نکند با آن دولت وارد جنگ خواهندشد و چون واکنش روسیه حاکی از نادیده‌گرفتن این اولتیماتوم بود، در پایان مارس اعلان جنگ کردند. وکارل مارکس که از دیرکاری فرانسه و انگلیس انتقاد می‌کرد و نگران توطئه‌های پشت پرده بود آسوده خاطر گردید:

«می‌توان ادعا کرد که قدرتهای غربی برای آن وارد جنگ شدند تا پرستیژ لویی ناپلئون را حفظ کنند، از ترکیه پشتیبانی کنند، با دیکتاتوری بجنگند و تعادل قوا را

بازگردانند، و از میان این چهار عامل، آخرین آنها از همه مهم‌تر است»(۷۱)

این جنگ در ابتدا «نبرد کریمه» نامیده نشد زیرا کریمه در عملیات اوّلی ظهوری نداشت و صحنهٔ جنگ در بالکان بود که ارتش روسیه پایگاه مستحکم عثمانیها در سیلستریا را محاصره کرده‌بود و سپاهیان ترک نیز سر سختانه از آن دفاع می‌کردند.

نخستین برخورد خصمانه میان قدرتهای غربی و روسیه در اواخر بهار سال ۱۸۵۴ در دریای بالتیک روی داد. سپس در پایان تابستان، انگلیسی‌ها به شبه‌جزیرهٔ کولا حمله کردند و در اول سپتامبر در آنسوی کرهٔ زمین نیزیک اسکادران مشترک فرانسوی- انگلیسی به کامچاتکا هجوم برد که بجایی نرسید و بدینگونه جنگ چهرهٔ جهانی گرفت.

در طول ماههای تابستان ۱۸۵۳، ترکها نیروی قابل ملاحظه‌ای در جبههٔ قفقاز متمرکز کرده‌بودند امّا روسها ناگزیر بودند تا از حجم نیروهای خود در قفقاز بکاهند و بخشی از آنها را به جبههٔ دانوب اعزام کنند.

برای ورونتسوف تنها ۲۳۰۰۰ سرباز، متشکل از دو دیویزیون منظم و ده فوج قزّاق و چند دسته از گرجی‌ها و تعدادی از میلیشیای مسلمان محلّی باقی مانده بود که می‌بایست سراسر داغستان، چچن و ناحیه چرکس‌نشین را پوشش دهد. در ماه اوت ۱۸۵۳ شامل که از ضعف روسها باخبر شده‌بود با عجله نیرویی فراهم آورد و به شرق گرجستان یورش برد. این حمله اعلام خطری بزرگ بود اما روسها در یک پاتک آن را خنثی کردند.

حملهٔ شامل باعث دلگرمی عثمانیها و بسیاری از اروپاییان- از جمله کارل مارکس- گردید و امید آنها به تأثیرگذاری کوه‌نشینان تقویت شد. فرماندهی ترکها در باتوم در امتداد ساحل دریای سیاه دست به حمله زد و پادگان روسی «فورت سنت نیکلا» را تصرّف کرد و در پی آن روسها ناگزیر از تخلیه پادگان ردوتکال شدند و یکباره سراسر خط ارتباط دریایی از کریمه تا پوتی فروریخت. همهٔ این رویدادها چند هفته پیش از انهدام ناوگان جنگی ترکیه در سینوپ رخ داد.

هنگامی که انگلستان و فرانسه وارد جنگ شدند، روسها بقیّه دژها و پایگاههای ساحلی خود در چرکسستان را نیز تخلیه کردند. شامل نیز تصمیم گرفت همکاری چرکسها را برای انجام یک حملهٔ سراسری جلب کند، امّا تلاش‌های فرستادهٔ او محمدامین ثمری نبخشید. سپس سفیری‌ای از استانبول به سوخو می‌آمد و از آنجا عازم

تواپْز شد تا به بسیج چرکسها کمک کند. چرکس‌های شمالی نزدیک آناپا پیشنهاد او را پذیرفتند، اما شاپسوگ‌ها که در جنوب می‌زیستند دودل بودند و ابخازی‌ها، که هم پرنس‌های مسیحی و هم پرنس‌های روسی داشتند به دو گروه تقسیم شدند و مسیحیان آنها به هواداری روسها برخاستند. فرمانروای مسلمان ابخازیها ـ اسکندر ـ نیز همکاری خود را مشروط به آن کرد که دولت عثمانی سرزمین ابخازی را بعنوان یک ناحیهٔ مستقل و جدا از گرجستان به رسمیت بشناسد.

اما این ناحیه به یک خانوادهٔ اشرافی گرجی موسوم به دادیانی تعلّق داشت که از روسها کنار گرفته‌بودند و دولت عثمانی نمی‌خواست که آنان را برنجانند.

در زمانی که مذاکرات جریان داشت، ترکها نقشهٔ یک تهاجم سراسری در قفقاز را ارائه کردند که شامل پیاده شدن نیروهای متحدین در ساحل و اجرای یک حملهٔ سه شاخه از باتوم، اردهان و قارص بسوی تفلیس و اشغال آن شهر بود. اما فرانسویها و انگلیسی‌ها به این طرح روی خوش نشان ندادند و توجه آنها بیشتر معطوف به انهدام ناوگان روسیه در دریای سیاه بود.

کارل مارکس که دیدگاه وسیعتری نسبت به امکانات بالقوّه ترکها داشت نقشه‌های آنان را می‌پسندید. او نوشت:

«شانس ترکها در آسیا بسیار بیشتر از اروپاست. آنها در آسیا تنها یک پایگاه مهم دارند که باید از آن حفاظت کنند و آن باتوم است. و اگر یک تهاجم موفق از باتوم یا ارزروم به سوی قفقاز انجام دهند به متحدان کوه‌نشین خود ملحق خواهندشد و خواهندتوانست ارتباط ارتش روسیه در جنوب قفقاز را با خاک اصلی روسیه قطع کنند، که این می‌تواند به انهدام کلّی آن منجر گردد.[۷۲]

ما بهیچوجه نمی‌توانیم مطمئن شویم که تهاجم عمومی متحدان به قفقاز با حمایت ناوگان‌های فرانسه و انگلیس، چنانکه ترکها توقّع داشتند، به اتحاد و همکاری چرکسها، ابخازها و مسلمانان گرجستان می‌انجامید یا نه.

همکاری شامل قطعی بود، اما گرجی‌ها احساسات ضدّروسی نداشتند و از قدرت گرفتن شامل نیز بیمناک شده‌بودند. دفاع مرزی روسها ضعیف بود. قلعهٔ قدیمی آخالتسیخ و دیگر دژهای مرزی در شرایط نامساعدی بود و از بیست سال قبل هیچ تغییر و ترمیمی در آنها به عمل نیامده بود.

استحکامات جدید در ناحیهٔ الکساندروپل (گومرو/لنیناکان) طرّاحی شده امّا تکمیل نشده‌بود. ترکها از پیشرویهای اوّلیه خود در زمستان ۵۴-۱۸۵۳ سودی نگرفته‌بودند، هر چند در اواسط نوامبر قلعهٔ آخالتسیخ را به محاصره درآررده‌بودند.

پرنس ورونتسوف علی‌رغم پیروزیهای محلی و انهدام ناوگان عثمانی، از حضور ناوگانِ جنگی بریتانیا و فرانسه در دریای سیاه نگران بود و از شورش در داغستان و چرکسستان و حتی در آذربایجان ترس داشت و درخواست اعزام نیروی کمکی کرد ،اما تعداکمی به یاری او فرستاده شدند. با اینهمه، در ماه مارس ۱۸۵۴-پیش از ورود فرانسه و انگلستان به جنگ- درخواست مرخصی استعلاجی کرد و تفلیس را برای همیشه به مقصد مسکو ترک گفت.

ژنرال رید(۷۳) که جانشین ورونتسوف شده‌بود چنان ارزیابی بدبینانه‌ای از اوضاع داشت که به امپراتور نیکلا توصیه کرد که ارتش روسیه را از تمام سرزمینهای شرقی مسلمان‌نشین خارج ساخته و حتی در صورت فشار بیشتر ترکها، گرجستان را نیز قربانی کند و تا شمال کوهستان قفقاز عقب نشیند.

تزار چنان از این توصیه هراسان شد که بیدرنگ ژنرال رید را برکنار و پرنس بارياتینسکی را به جای او منصوب کرد.

قاطعیت تزار در نفی هرگونه جاخالی کردن در قفقاز، تصمیمی درست بود، هر چند آنقدر عمر نکرد که از ثمرهٔ آن برخوردار گردد.

سال ۱۸۵۴ برای ترکها با تلخکامی به پایان رسید. سپاهیان ترک تا باتوم عقب رانده شدند و امید آنها به پیاده شدن نیروهای فرانسه و انگلستان در سواحل چرکسستان بر باد رفت. در منتهاالیه شرق جبهه، نیروهای روسی به پیشروی خود ادامه دادند و در اواخر ژوئیه شهر بایازیت (بایزید) را به تصرف درآوردند. سپس در اوایل ماه اوت ژنرال بِبوتوف، سپاه اصلی ترکیه را در کوروندو- میان الکساندروپل و قارص- درهم شکست. تلفات ترکها با احتساب اسیران به ده هزار نفر بالغ شد در حالی که تلفات روسها تنها سه هزار نفر بود. پیروزی روسها ایران را، که تا آن وقت به دنبال فرصتی برای پس گرفتن اراضی از دست داده‌اش در قفقاز می‌گشت همچنان بیطرف نگاه داشت امّا دولتهای فرانسه و انگلیس را به تسریع در حمله به کریمه و منهدم کردن نیروی دریایی روسیه واداشت و نیروهای متحدین (فرانسه، انگلستان و ترکیه) در ۱۴ سپتامبر ۱۸۵۴ در

ساحل اِئوپاتوریا پیاده شدند و از این تاریخ بود که این جنگ «نبرد کریمه» نام گرفت.

در این میان شامل هیئتی برای مذاکره با فرماندهان نظامی فرانسه و انگلیس به وارنا اعزام داشت، امّا چون فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها بیشتر به چرکسستان توجه داشتند که نفوذ شامل هم در آنجا قوی نبود، این مذاکرات به جایی نرسید. و بر رویهم، مأموران اطلاعاتی متحدین و همچنین افسران فرانسوی و انگلیسی که در جبههٔ قفقاز همراه سپاهیان ترک بودند امید چندانی به موفقیّت تهاجم در جبههٔ قفقاز نداشتند(۷۴) و شامل نیز با توجّه به شرایط موجود از هرگونه اقدام نظامی مؤثّر بر ضدّ روسها خودداری ورزید.

کارل‌مارکس که در لندن بسر می‌برد نیز همچون شامل از کوتاه‌بینی استراتژیکی متحدین و فقدان جرأت و ارادهٔ آنها در مواجهه با گستاخی تحقیرآمیز و خودمحوری سیاست تزاری سرخورده شده‌بود(۷۵). عواملی که متحدین را به اتخاذ چنین سیاستی وامی‌داشت بسیار بود، از آن جمله آگاهی افکار عمومی و نقد و بررسی تاکتیک‌ها از سوی روزنامه‌نگاران و سیاستمداران.

بسیاری از جنگهای سدهٔ نوزدهم را بعنوان «نخستین جنگ مدرن» توصیف کرده‌اند اما نبرد کریمه را بخاطر توجّه رسانه‌ها به آن و شیفتگی هیجان‌آمیز عمومی که از انتشار اخبار و مقالات مربوط به آن نشأت گرفته‌بود، باید چنین توصیف کرد که:

«خبرنگاران جنگی، ناظران و حتی زنان خانه‌دار می‌توانستند آزادانه در اطراف میدان جنگ بگردند و این حقیقت تکان‌دهنده را ملاحظه کنند که وقتی جنگ درمی‌گیرد مردان می‌میرند، کشته می‌شوند، زخم برمی‌دارند و رنج و درد می‌کشند.

این گونه پیامدهای تلخ جنگ بیشتر و پیشتر از دستاوردهای آن به چشم می‌خورد و به صورتی دقیق‌تر و هیجان‌انگیزتر منتشر می‌گردید و چنان به نظر می‌رسید که نبرد کریمه جنگی وحشیانه و بی‌حاصل و از نظر تاکتیکی بدترین جنگی بود که در طول تاریخ روی داده‌بود.»(۷۶)

اما چنانکه در دهه‌های اخیر، خود شاهد بوده‌ایم، گزارش‌های روزنامه‌نگاران می‌تواند حقایق را تحریف کند و چهرهٔ وقایع را دگرگون سازد.

توجّه متمرکز افکار عمومی ناشی از حوادث عاطفی و هیجان‌انگیز یک جنگ می‌تواند چنان فشاری ایجاد کند که سیاستمداران را از تدوین یک استراتژی منحرف

سازد و فرماندهان نظامی را وادار سازد که چهرهٔ واقعی جنگ را به گونه‌ای دیگر نمایان سازند.

از دیدگاه مسکو و سنت پترزبورگ، هجوم متحدین به کریمه، که از صدسال پیش یک جزء بلامنازع خاک روسیه بود، و این واقعیت که نیروهای روسی در سواستوپُل با سرسختی و دشواری از خود دفاع می‌کردند یک فاجعه و یک اهانت بزرگ تلقی می‌شد. در طول زمستان ۵۵-۱۸۵۴ روسها با اکراه تن به مذاکره دادند و مقرر شد که کنفرانسی بدین منظور در وین تشکیل گردد، اما در همین اثنا تزار نیکلای اول درگذشت:

«به نظر می‌رسید که همهٔ آنچه در طول سی سال به دست آورده‌است اینک بر لبهٔ پرتگاه سقوط است، گفته‌شده که او خودکشی کرد، امّا تعبیر بهتر این است که او مَیل به زنده ماندن را از دست داده‌بود.»(۷۷)

کنفرانس وین نزدیک به سه ماه طول کشید. متحدین خواستار محو نیروی دریایی روسیه در دریای سیاه بودند، اما تا هنگامی که سواستوپل مقاومت می‌کرد روسها این شرط را نمی‌پذیرفتند.

در بهار سال ۱۸۵۵ تحرّکی در جبههٔ قفقاز روی داد. یک شاهزاده چرکسی با کمک ناوگان متحدین از استانبول به چرکسستان آمد و توانست نُورُوسک را تصرّف کند و کنترل بخشی از شبه‌جزیرهٔ تامان را به دست گیرد. امّا این اقدام در واقع جزئی از عملیات کریمه بود و نه قفقاز. در طول تابستان جنگ سخت و خونبار در کریمه جریان داشت اما فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها تمایلی در جهت تهاجم در قفقاز از خود نشان ندادند. سرانجام در ۱۰ سپتامبر سواستوپل سقوط کرد. در جریان آخرین هجوم، تلفات روسها به ۱۳۰۰۰ و تلفات متحدان به ۱۱۰۰۰ تن رسید.

همزمان، روسها خود را با خطر شکست جدّی در قفقاز روبرو دیدند. عمرپاشا، فرمانده نیروهای عثمانی در کریمه، بار دیگر طرح تهاجم در غرب قفقاز را مطرح کرد. خطوط اصلی این طرح چنین ترسیم شده‌بود:

«... پیشروی به سوی کوتایسی و از آنجا به سوی تفلیس و سپس الحاق به نیروهای شامل در کاخِتی (شرق گرجستان)» و منعزل (ایزوله) کردن همهٔ نیروهای روسی مستقر در مرزهای ترکیه...»(۷۸)

انگلیسی‌ها قبلاً اطّلاعی از این طرح نداشتند و ترکها می‌خواستند خودشان گام اوّل

در شرق را بردارند و نیروهای جدیدی برای اعزام به قفقاز گرد آورند. عمرپاشا در اواسط ژوئیه به استانبول فراخوانده شد تا مقدّمات اجرای طرح را فراهم آورد. انگلیسیها نیز در اوت سال ۱۸۵۵ اعتراض خود بر این طرح را پس گرفتند.

مورایِف، فرمانده سپاه روس در قفقاز، در تابستان سال ۱۸۵۵ به پیشروی موفقیت‌آمیزی دست زد، قارص را محاصره کرد و ارزروم را مورد تهدید قرارداد امّا بخاطر نگرانی از ضدّحملهٔ ترکها از سمت ترابوزان با پشتیبانی ناوگان متحدین، از پیشروی بیشتر خودداری کرد تا دستاوردهای خود را از خطر ضدّحمله ترکها حفظ کند. وی در اواخر سپتامبر خبر یافت که عمرپاشا، نه به ترابوزان، بلکه همراه با هشت هزار نیرو به باتوم آمده و تا سوخومی و رِدوتکال-که در آنجا منتظر رسیدن نیروهای جدیدی بود-پیش رفته‌است. اکنون دیگر نقشهٔ ترکها روشن شده‌بود. خبر سقوط سواستوپل نیز به قارص رسیده و مدافعان آن شهر را دلگرم کرده‌بود. مورایف تصمیم گرفت که پیشدستی کرده و به قارص یورش برد، اما این حمله با شکست سختی روبرو شد و تلفات روسها به ۸۰۰۰ تن-در برابر ۱۵۰۰ تلفات ترکها-بالغ گردید-هرچند هنوز روسها قادر به ادامهٔ محاصره بودند.

تا اواخر سپتامبر ترکها ۳۵۰۰۰ سپاهی را در سواحل قفقاز متمرکز ساختند اما هنوز تا تکمیل نیازهای عمرپاشا فاصله بسیار بود. بعلاوه با نزدیک شدن زمستان، شامل و رهبران ابخازها و چرکسها نیز-که کمک آنها برای اجرای طرح ضرورت داشت، ترجیح دادند که عملیّات را به تأخیر اندازند. اما همین که خبر تحرّک روسها در قارص به عمرپاشا رسید وی تصمیم گرفت که حرکت خود را در امتداد درهٔ اینگور آغاز کند اما او نیز بزودی خود را با دشواریهایی روبرو دید که ورونتسوف در سال ۱۸۴۵ در عملیات چچن با آنها روبرو شده‌بود. سراسر منطقه از جنگلهای انبوه پوشیده شده و گذرگاههای بسیار کم و رودخانه‌های بسیار داشت و سپاه عمرپاشا در طی ۲۰ روز فقط ۸۰ کیلومتر پیش رفت. در حالی که مقاومت سازمان‌یافتهٔ روسها در این مسیر اندک بود. عمرپاشا در نزدیکی زوگدیدی نخستین دفاع واقعی روسها را درهم شکست، اما در بهره بردن از این فرصت مناسب تأخیر کرد تا آنکه سراسر منطقه براثر بارانهای سیل‌آسا در آب و گل فرورفت.

پرنس باگراتیان فرمانده روسی منطقه، با وجود گرفتار شدن ترکها در گِل و لای،

سخت هراسان شد و آمادهٔ عقب‌نشینی بیشتر گردید و مقادیر زیادی از ذخایر و آذوقه را سوزاند. ژنرال مورایف که پشتکار او سرانجام به تسلیم قارص در ششم نوامبر ۱۸۵۵ منجر گردید بلافاصله باگراتیان را از کار برکنار کرد. ترکها با وجود آنکه تهاجم آنها تا این نقطه موفقیّت‌آمیز بود از اینکه کوه‌نشینان هنوز خود را نشان نداده‌بودند سخت خشمگین شدند و عمرپاشا ستاد خود را در زوگدیدی مستقر کرد و خودش به استانبول بازگشت. سپاهیان او نیز تا بهار در زوگدیدی باقی ماندند و آن وقت به باتوم بازگشتند.(۷۹) از سرگیری تهاجم به قفقاز از لحاظ تئوریکی هنوز امکان داشت و ترکها می‌توانستند تهاجم بر ضدّ مورایف ـ که قصد پیشروی به ارزروم را داشت ـ ادامه دهند و در تابستان ۱۸۵۶ با چرکسها و حتّی با نیروهای مجهز شامل ارتباط یابند. پس از سقوط سواستوپل سی هزار سرباز ترک به جبههٔ قفقاز منتقل شده‌بودند اما اعزام یک نیروی انگلیسی ـ که لازم به نظر می‌رسید ـ میسّر نشد زیرا در نظر عموم، جنگ با سقوط سواستوپل به پیروزی رسیده بود و اعزام نیرو به قفقاز عواقب سیاسی مطلوبی نداشت. در همین احوال مذاکرات صلح پیش آمد. تزار جدید، الکساندر دوم، این موقعیّت را پس از تلاشی برای معاملهٔ جداگانه با اتریش بر سر بالکان ـ مناسب یافت. پیروزی مورایف در قارص که طی آن بیست و چهار هزار اسیر، از جمله چندین افسر انگلیسی، به دست روسها افتاد غرور روسیه را بازگرداند و احترام متحدین غربی را ـ که علاقه‌ای به گسترش مرزهای ترکیه در قفقاز نداشتند ـ به خود جلب کرد و در مجموع موقعیّت چانه زدن روسها را بهبود بخشید. گفتگوهای صلح پاریس از اواخر فوریه تا اواسط آوریل ادامه یافت و به امضاء عهدنامهٔ پاریس انجامید. روسیه شرایط مندرج در عهدنامه را، که توسعه‌طلبی آن در رومانی (۱۸۵۳) و قفقاز را بشدّت محدود می‌کرد پذیرفت. «شبه‌جزیره» کریمه که چنان جنگهای سخت و زیانباری برای هر دو طرف در آن روی داده‌بود، به روسیه بازگردانده‌شد. دریای سیاه غیرنظامی اعلام گردید و در نتیجه روسیه را از حضور نظامی در مدیترانه بازداشت و مرزهای قفقاز براساس خطوطی که در عهدنامهٔ ادریانوپل ترسیم شده‌بود تثبیت گردید و حاصل آنکه دستاوردها و از دست‌رفته‌های روسیه و عثمانی ناشی از سه سال جنگ تقریباً با هم برابر بود.

نبرد کریمه در مسیر عمل به یک جنگ محدود تبدیل شد. این نبرد در یورش اوّلیه، هنگامی که فرانسه و انگلستان به نفع ترکیه وارد صحنه شدند و در دریای بالتیک و در

منطقهٔ قطبی و کامچاتکا دست به حمله زدند یک جنگ فراگیر بود و هیچیک از این عملیات مقدماتی نیز ارتباطی به رقابت روسیه وترکیه ـ که عامل اصلی شروع جنگ بود ـ نداشت.

مرحلهٔ اوّل این برخوردها به درازا کشید امّا هنگامی که تهاجم به کریمه آغاز شد، جنگ از یک برخورد جهانی به یک نبرد منطقه‌ای که از جنگ اصلی ترکیه و روسیه نیز محدودتر بود ـ تبدیل گردید و هدف اساسی فرانسه و انگلستان از این تهاجم، تنها محو قدرت دریایی روسیه در دریای سیاه بود.

بموجب عهدنامهٔ پاریس که به جنگ کریمه خاتمه داد، موقعیّت جبههٔ قفقاز به وضع پیش از جنگ برگشت و این امر نشان می‌دهد که اهداف و مقاصد متحدان در قفقاز یکسان نبود. از دیدگاه استراتژی کلان، عملیات قفقاز تنها برای تأثیرگذاردن بر روند جنگ در جاهای دیگر ـ حدّاقل در جاهایی که مورد توجه و علاقهٔ فرانسویها و انگلیسها بود ـ انجام گرفت. آنها در سال ۱۸۵۵ با نقشهٔ عمرپاشا برای یک تهاجم سراسری در ساحل قفقاز روی خوش نشان ندادند. اهداف ترکها نیز متفاوت و شکل نیافته بود. هر چند شکست قدرت دریایی روسیه برای آنها نیز به اندازهٔ سایر هدفهایشان اهمیّت داشت. ممکن است گفته‌شود که مردم قفقاز نیز به اندازهٔ ساکنان بالکان شایستهٔ کمک قدرتهای اروپایی در رسیدن به آرزوهای ملّی خود بودند، امّا اروپاییها قفقاز را به عنوان بخشی از خاورمیانه می‌نگریستند که از تمدّن اروپایی بی‌بهره و با مردم آن قارّه بیگانه بود و مسائل آن، هر چه هم مهم بود با مسائل اروپا ارتباط مستقیم ضعیفی داشت. شاید بسیاری از اروپاییهای آن زمان، کشورهای بالکان را نیز به همین چشم می‌نگریستند امّا بالکان بیشتر از آن به ممالک اروپایی نزدیک بود که بتوانند آن را نادیده انگارند، بویژه آنکه بسیاری از قدرتهای اروپایی منافع مستقیمی در آن سرزمین داشتند و نمی‌خواستند که دست روسیه در بالکان باز باشد. اتریش ـ بالاخص ـ در این مورد سختگیر بود بالاخره اینکه قدرت متعادل کننده‌ای که در اتریش بود در قفقاز وجود نداشت.

اگر امپراتوری عثمانی دینامیسم داخلی بیشتری می‌داشت و اگر رهبران آن از آینده‌نگری بیشتری برخوردار می‌بودند انگلستان ناچار می‌شد که از حقوق ارضی مردم قفقاز حمایت کند و موقعیّت قانونی ملل آن سرزمین را به نوعی به رسمیت بشناسد. در خود ترکیه مردم خواهان چنین اقداماتی بودند امّا افکار عمومی در آن کشور

نمی‌توانست بر سیاست خارجی دولت تأثیر بگذارد. گذشته از این، موانع دیگری هم بر سر راه استقلال طلبی مردم قفقاز وجود داشت، از جمله آنکه: گرجی‌ها تکیه‌گاه اصلی روسها در قفقاز بودند و از آنها حمایت می‌کردند و اگر گرجیها که پرجمعیت‌ترین ملل قفقاز بودند به مخالفت با روسها بر می‌خاستند در آنصورت وضعیّت خطرناکی که ورونتسوف و ژنرال رید از آن بیم داشتند تحقق می‌یافت. ارمنی‌ها نیز ـ با وجود رقابتی که با گرجی‌ها داشتند ـ از هواخواهان روسها بودند و چون موقعیت ضعیف‌تری داشتند بیشتر به حمایت روسها نیازمند بودند. حتی در میان ارامنهٔ ساکن عثمانی که جمعیّت بیشتری از ارامنه مقیم قفقاز را تشکیل می‌دادند نیز گرایش روز افزونی به جانب روسها دیده می‌شد.

اگر کوه نشینان قفقاز از راه زمین با ترکیه متصل می‌بودند سرنوشت آنها تفاوت بسیار می‌یافت و اگر ایران قاطعانه‌تر عمل می‌کرد می‌توانست معادلات سیاسی را در قفقاز دگرگون سازد. اما ایران ضعیف شده‌بود، هر چند هنوز آنقدر نفوذ سیاسی در آذربایجان داشت که مایهٔ نگرانی روسها باشد. سرهنری را ولینسون، خاورشناس و دولتمرد دوراندیش انگلیسی در سال ۱۸۴۹ در زمینهٔ اهمیت نبرد استقلال قفقاز برای مهارکردن روسیه و حفظ توازن نیروها در اروپا نوشت:

«... شاید حمایت میانه روانه از شامل هنوز هم بتواند کشورهای حوزهٔ دانوب را نجات بخشد و تا هنگامی که پرچم او بر فراز قلّه‌های قفقاز در اهتراز باشد ایران نیز از تهاجم خصمانهٔ ارتش روسیه در امان خواهد بود.»(۸۰) وی بیست و چهارسال بعد ـ در سال ۱۸۷۳ ـ در نگاهی دوباره بر آنچه یکربع قرن پیش نوشته بود به این نتیجه رسید که ناکامی انگلیسیها در سود جستن از زمینهٔ مساعدی که نبرد کریمه پیش آورده‌بود برای متوقف کردن ـ یا واپس زدن ـ اقدام روسها در بلعیدن قفقاز پیامدهایی فراتر از آنچه او توقع داشت به بار آورد. اما ضربهٔ اول، چنانکه او پیش‌بینی کرده‌بود، بر ایران فرود نیامد بلکه بر آسیای مرکزی:

«... پس از تسلیم شامل در سال ۱۸۵۹ و فرونشستن شورش چرکسها، روسها پا به حوزهٔ سیحون نهادند. پیشگویی من فقط در این مورد اشتباه بود، زیرا من فکر کردم که روسها پس از رها شدن از تنگنای قفقاز متوجّه ایران خواهند شد ـ هر چند در واقع موضوع ایران به آینده‌ای دیگر موکول شده‌است».(۸۱)

شکست

هم روسیه تزاری و هم شوروی سوسیالیستی کراراً ادعا کرده‌اند که اوجگیری نبرد آزادیخواهی کوه‌نشینان حاصل تبلیغات و پول و اسلحهٔ انگلستان و ترکیه بوده‌است. اما حوادثی که پس از عهدنامهٔ پاریس روی داد این ادّعا را نفی می‌کند(۸۲) زیرا نه شامل، نه چرکسها و نه ابخازها هیچکدام سلاحهای خود را بر زمین نگذاشتند. بیست و پنج سال جنگ مستمر به‌کاهش شدید نیروی انسانی و تعطیلی فعالیت‌های کشاورزی، بازرگانی و صنعتی انجامیده بود، ولی بر رغم این مشکلات و با آنکه برخی از مردم چچن و داغستان از سختگیری‌های شامل در اجرای احکام مذهبی دلگیر شده‌بودند امّا او همچنان از حمایت وسیع توده‌های مردم برخوردار بود، حجم عظیم نیروهایی که روسها برای شکست دادن شامل به میدان آورده بودند بهترین نشانهٔ حمایت فراگیر از اوست، چنانکه چرکسها نیز تا پنج سال پس از تسلیم شامل همچنان به مبارزه مسلحانه با سلطهٔ روسها ادامه دادند.

در طول جنگ کریمه، طبق طرح پرنس باریاتینسکی و تأیید پرنس ورونتسوف، نیمی از ارتش قفقاز برای مقابله با کوه نشینان در آن سرزمین باقی ماند و نیمی دیگر به جبهه کریمه اعزام گردید. اما پس از خاتمه جنگ، همه نیروها از گوشه و کنار کشور به جبههٔ قفقاز فرا خوانده شدند و سرانجام سه ارتش مجهز مأمور محاصرهٔ پایگاهها و استحکامات مریدان گردیدند. در طول زمستان ۵۹ـ۱۸۵۸ سپاهیان ژنرال اودوکیموف از میان جنگلهای انبوه و کوهستانی ایچ کریا تا مرزهای داغستان پیشروی کردند و نیروهای شامل را به اعماق داغستان عقب راندند. شامل در اوّل گونیب، بر فراز درهٔ تنگ و عمیق کاراکوئیسو پناه گرفت، پایگاهی هائل که ماگدالا ـ آخرین پناهگاه امپراتور تئودوروس در برابر انگلیسیها در دههٔ بعد ـ را به یاد می‌آورد. باریاتینسکی برای محاصرهٔ کامل و قطع همهٔ راههای ارتباطی گونیب با سایر نواحی قفقاز چهل هزار سرباز و ۴۸ عراده توپ را در اطراف آن مستقر کرد و با احتیاط و آهستگی، چنانکه سنّت نظامی کلاسیک روسی بود ـ به پیشروی پرداخت و سرانجام در ۲۵ اوت ۱۸۵۹ ـ سالروز تولد تزار الکساندر دوم ـ ضربهٔ نهایی را بر گونیب فرود آورد و در ساعت ۴ عصر همان روز شامل تسلیم شد.(۸۳)

این خبر، که می‌بایست به سرعت به همه جا رسیده باشد، تأثیر اندکی بر مقاومت اکثریت چرکسها گذاشت. هزاران تن از آنان که در نواحی شمالی می‌زیستند همراه با

خانواده و اموال قابل حمل خود از راه دریا عازم ترکیه شدند، اما آپادزِخ‌ها که بزرگترین قبایل چرکس بودند، با شاپسوگ‌ها و اوبیخ‌ها متحد شده و یک مجمع ملی در سوچی برگزار کردند. آنها از ترکیه و انگلستان درخواست کمک کردند اما نه کسی به یاری آنها آمد و نه وعده‌ای به آنان داده شد. در سال ۱۸۶۱ تزار الکساندر دوم در سفری به اِکاترینودار (کراسنودار کنونی) با رهبران چرکسها دیدار کرد و کوشید تا اعتماد آنان را جلب کند. آبادزِخ‌ها پیشنهاد او دایر بر مهاجرت به اراضی کوبان جنوبی را پذیرفتند و هنوز هم نسل‌های آنها در منطقهٔ خودمختار ادیغه زندگی می‌کنند[۸۴] اما قبایل دیگر پیشنهادهای روسها را نپذیرفتند و با وجود امکانات محدود به جنگ ادامه دادند. پرنس باریاتینسکی نیز با همان شیوه‌ای که در برابر شامل پیش‌گرفته‌بود به محاصره و سرکوب آنها پرداخت و پس از دو سال توانست آرامش ظاهری را بر منطقه حکمفرما کند و سرانجام سپاهیان روس در اوایل سال ۱۸۶۴ تا تُواپْز پیشروی کردند و در ماههای بعد اکثر چرکسها تسلیم و یا مقهور شدند. هر چند گروههایی از آنان تا اواخر دههٔ ۱۸۶۰ در نواحی دور از دسترس همچنان به مقاومت ادامه دادند ـ و مقاومت منفی نیز هیچگاه قطع نشد.

پیامدها

رفتار احترام‌آمیز رژیم تزاری با شامل، به ویژه در سالهای واپسین عمر او، با رفتار امپراتوری نوپای شوروی با کسانی که در جریان مبارزات مسلحانه یا غیرمسلحانه، اسیر و یا دستگیر شده‌بودند بسیار متضاد جلوه می‌کند. و نمایانگر وضع تکان‌دهنده‌ای از انحطاط اصول انسانیت است که در سایهٔ سوسیالیسم علمی در سدهٔ بیستم روی داد.

تزاریها هیچ آزار جسمانی به شامل نرسانیدند. او چه در مسکو و چه در سنت پترزبورگ با استقبال بسیاری از شخصیت‌های برجسته روبرو شد و در مراسم ازدواج پسر تزار در سال ۱۸۶۶ یکی از میهمانان سرشناس بود اما هرگز اجازهٔ بازگشت به قفقاز نیافت. او ده سال در کالوگا زندگی کردو در آنجا از نعمات زندگی یک زمیندار روسی برخوردار بود. در سال ۱۸۷۰ درخواست او برای زیارت خانهٔ خدا پذیرفته شد و از راه دریا از قلعهٔ قدیمی آناپا درکنار دریای سیاه عازم حج شد. او در مسیر خود در استانبول توقف کرد و مورد استقبال سلطان عبدالعزیز قرار گرفت و در پایان همین سفر در فوریهٔ

سال ۱۸۷۱ در مدینه درگذشت.

کوه نشینان، پس از آنکه شامل از میان آنها رفت دیگر روی آسایش ندیدند، مگر معدودی از آنان که به همکاری با روسها تن در داده‌بودند. با این همه روسها به آزار و ایذاء آنها و یا وادار کردنشان به مهاجرت نپرداختند و به مزارع و خانه‌های آنها آسیب نرساندند و آنها را واگذاشتند تا زندگی را به دلخواه خود بگذرانند. اما روسها با چرکسها- که به مقاومت ادامه دادند- رفتاری دیگر کردند و هدف آنها هم چیزی بیش از انتقام بود. دره‌های حاصلخیز سواحل دریای سیاه برای روسها بیش از کوهسار سر به آسمان کشیده داغستان جذابیت داشت. سیاست روسیه بر این بود که مهاجران قابل اعتمادی را در آن نواحی اسکان دهد،بنابراین نه تنها از مهاجرت دسته جمعی چرکسها به خاک عثمانی ممانعت نکردند، بلکه شواهد بسیاری وجود دارد که نیروهای اشغالگر روسی با تعقیب یک سیاست حساب شده. چرکس‌ها را وادار به مهاجرت می‌کردند، گزارشهای دیپلماتهای انگلیسی در طول این دوره مؤید عملیات انتقامی و وحشیانهٔ روسهاست:

«روسها برای وادار کردن بومیان نتاوچی و شاپسیگ به تَرک سرزمین خود و مهاجرت به ترکیه، تمامی آن ناحیه را ویران ساخته، خانه‌ها و غلات را آتش زده و مردم را ناگزیر به فرار کرده‌اند».(۸۵)

...یک گردان از سپاه کنت اودوکیموف، دهکدهٔ توباه در کنار رودخانهٔ سوباشی که حدود یکصد چرکسی آبادزخی در آن می‌زیستند را اشغال و همهٔ ساکنان بیدفاع از جمله دو زن پا به ماه و پنج کودک خردسال را قتل عام کرد. سربازان روس تمام چرکسهایی را که در سواحل دریای سیاه زندگی می‌کردند وادار کردند که یا به جلگه‌های کوبان بروند یا به سرزمین عثمانی مهاجرت کنند.(۸۶) قبایل اوبیخ و فِغت با عجله عازم ترابوزان شده‌اند... زمین‌ها و خانه‌های آنها با آتش و شمشیر بر باد رفته و برای کوه‌نشینانی که پذیرای رفتن به استپ‌های کوبان نبودند تنها راه زندگی مهاجرت به خاک ترکیه است...(۸۷) اموال بیشتر ابخازها پیش از آنکه وادار به ترک خانه‌های خود شوند بوسیلهٔ روسها غارت شد و تنها توانستند حداقل لوازم ضروری چند روزه را با خود بردارند. در بسیاری از دهکده‌ها و بویژه در ناحیهٔ زیبلده خانه‌های مردم به دست قزاق‌ها به آتش کشیده شده و اموال و احشام آنها یا به غارت رفته و یا به بهای ناچیز به تجاوز روسی فروخته شده‌است.»(۸۸)

اکنون حکومت روسیه بر سرزمین آن مردم شجاع و فداکار که آزادی- و دست کم

رهایی از سلطهٔ دشمن بیگانه-را از وطن نیزدوستتر داشتند چنگ انداخته‌است. آنها که با دفاع قهرمانانهٔ خود به جاودانگی دست یافته‌اند بر کشتی‌ها سوار می‌شدند تا در خاک عثمانی پناه گیرند.

سخن کوتاه، چرکسستان از دست رفته‌است، آنچه مانده نجات مردم چرکس است. دولت عثمانی آمادهٔ پناه دادن به آنهاست امّا امکانات آن کافی نیست. آنها تاکنون دویست‌هزار پوند برای کمک به این مهاجران پرداخته‌اند اما مبالغ بسیار بیشتری مورد نیاز است».(۸۹)

چه تعداد از چرکسها وادار به ترک خانمان شدند؟ این موضوع تنها در سالهای اخیر مورد توجّه جدی مورّخان قرارگرفته که به بررسی اسناد و آرشیوهای عثمانی، اسناد وزارت‌خارجهٔ انگلستان، گزارشهای شاهدان ماجرا و منابع روسی مربوط به «خروج بزرگ» پرداخته‌اند.

در سال ۱۸۶۰ دولت عثمانی یک کمیتهٔ مهاجرت را برای رسیدگی به نیازهای مهاجران-که در آن زمان احتمال می‌رفت شمار آنها ۴۰ تا ۵۰ هزار نفر باشد تشکیل داد،(۹۰) اما طولی نکشید که هجوم مهاجران شدّت گرفت. در زمستان و بهار سال ۱۸۶۴ تعداد ۲۵۷۰۶۸ نفر برای عزیمت به ترکیه از هفت بندرگاه که در دست روسها بود نام‌نویسی شدند. بسیاری نیز از راه خشکی خود را به ترکیه رساندند. پاره‌ای از منابع شمار مهاجران چرکس تا پایان ۱۸۶۶ را یک میلیون نفر گفته‌اند و از آن پس تا اواخر دههٔ ۱۸۶۰ نیز مهاجرت گروههای کوچکتر همچنان ادامه یافت و در طول دو دههٔ بعد نیز متوقف نشد و پس از جنگ ۷۸-۱۸۷۶ روس- عثمانی بر سرعت و حجم آن افزوده گردید(۹۱).

میزان مرگ و میر در میان مهاجران بسیار بالا بود و شمار زیادی از آنان براثر بیماری پس از رسیدن به ترکیه درگذشتند. یک گزارش سیاسی انگلیسی تصویر هولناکی از پیامدهای این جابجایی وسیع مردمی شکست‌خورده ارائه می‌دهد:

«... برحسب گزارش کمیتهٔ دولتی عثمانی شمار یک گروه از مهاجران چرکسی که از بندر سامسون به کشتی نشستند ۲۷۱۸ نفر بود که ۱۳۶۷ تن از آنان در فاصله میان سامسون و استانبول و از استانبول تا قبرس درگذشتند و فقط ۱۳۵۱ نفر به ساحل قبرس رسیدند. رنج و بیماری و مرگ مهاجران چرکس هنوز هم با همان شدّت ادامه دارد.

گزارشی که از پزشکان قرنطینهٔ داردانل به هیئت بهداشتی رسیده حاکی از آن است که یدک‌کش ماریادسپینا در حال کشیدن دو کشتی با ۱۱۳۰ چرکس مهاجر وارد شده‌است. شمار مسافران این دو کشتی هنگام حرکت ۱۸۰۰ نفر بوده که در طول ۳۵ روز سفر دریایی ۶۷۰ تن از آنان بر اثر گرسنگی، فرسودگی و بیماری درگذشته و تنها ۱۱۳۰ نفر به مقصد رسیده‌اند و بیشترین تلفات ناشی از ازدحام مسافران بوده‌است.(۹۲)

دربارهٔ تعداد چرکسها و دیگر مردمانی که از زادگاههای خود در قفقاز رانده شدند هیچ محاسبهٔ دقیقی به عمل نیامده، اما از بررسی برآوردهای گوناگون می‌توان به این نتیجه رسید که در حدود یک میلیون و دویست هزار تن از ساکنان قفقاز از مناطقی که به دست روسها افتاد مهاجرت کردند که هشتصد هزار تن از آنان در متصرفات عثمانی سکونت گزیدند.

هدف روسها آن بود که مردمی قابل اعتمادتر در مناطق مسلمان‌نشین اسکان یابند، چنانکه روسها و اوکراینیی‌ها بیشترین جمعیت کریمه را به خود اختصاص دادند و اراضی چرکسها به تصرّف مهاجران قزاق و روس درآمد و ارمنی‌ها و گرجی‌ها و روسها در ابخازستان اسکان یافتند. نخستین آمارگیری قابل اعتماد روسی که در سال ۱۸۷۹ صورت گرفت گزارش می‌دهد که اراضی چرکسها و ابخازها که پیشتر عمدتاً مسلمان‌نشین بوده اکنون عمدتاً مسیحی‌نشین است و این اشارهٔ صریح به اخراج مسلمانان از آن بخش قفقاز دارد.(۹۳)

چرکسهایی که به خاک عثمانی مهاجرت کردند هیچگاه سرزمین اصلی خود را از یاد نبردند، و برخی از آنها هنوز هم آماده‌اند که به زادگاه خویش بازگردند. در آوریل ۱۸۷۷ بار دیگر میان روسیه و عثمانی جنگ درگرفت و هر چند توجه اروپا به جریان جنگ در جبهه بالکان بود امّا ترکها به جبهه قفقاز نیز با همان اهمیّت می‌نگریستند. هزاران جنگجوی چرکسی، ابخازی و سایر ملل قفقازی به یاری ترکها شتافتند. گرجیهای مسلمان معروف به آجارها که در اراضی ساحلی شمال باتوم (که تا آن زمان در تصرف ترکها مانده بود) می‌زیستند دست به شورش برداشتند و در آوریل همان سال به ترکها پیوستند. سپس ترکها به یک حمله آبی ـ خشکی در نواحی شمالی‌تر دست زدند. قوای عثمانی در این حمله متشکّل از سه هزار جنگجوی چرکسی و ابخازی بود که سی هزار تفنگ همراه خود آورده‌بودند تا آن گروه از هموطنان خود را که هنوز در قفقاز مانده

بودند مسلح سازند. هنگامی که ناوگان ترکیه بندر سوخومی را گلوله‌باران کرد سپاهیان روسی از آنجا عقب‌نشینی کردند و ترکها شهر و ناحیه پیرامون آن را به اشغال خود درآوردند. در طول ماه ژوئن، در حالی که ترکها تعداد بیشتری از قفقازیان رانده شده را در ساحل پیاده کردند موقعیّت روسها همچنان وخیم‌تر می‌شد. چچن و داغستان را شورش فراگرفت و در طول ماههای تابستان برخوردهای متعدد میان روسها و جنگجویان محلی روی داد و ترکها همچنان به پیاده‌کردن نیروهای جدید ادامه دادند.

ترس از فراگیر شدن شورش در شرق قفقاز، روسها را وادار کرد که هر چه زودتر به مقابله با هجوم ترکها و مهاجران قفقازی برخیزند. ضدّحملهٔ سنگین روسها موفقیت‌آمیز بود و ترکها را ناچار به عقب‌نشینی از سوخو می‌کرد. روسها اردهان را تصرف و قارص را محاصره‌کردند. در ماه نوامبر قارص سقوط کرد و نیروهای ترک به ارزروم عقب نشستند امّا تلاش روسها برای تصرّف باتومی ناکام ماند. در این هنگام روسها در جبههٔ بالکان شکست‌های سختی بر قوای عثمانی وارد آوردند و قدرتهای اروپایی که می‌خواستند دستاورهای روسیه در بالکان را محدود سازند بر ترکها فشار آوردند که بموجب عهدنامه‌ای که در تابستان ۱۸۷۸ منعقد گردید شهرهای قارص، اردهان و باتومی را به روسها واگذار کنند.[۹۴]

بدینگونه، عملیات ترکها در شرق دریای سیاه در سال ۱۸۷۷، همچون تهاجم عمرپاشا در سال پایانی نبرد کریمه، حاصلی نداشت و بر رغم همهٔ امیدهایی که از آن می‌رفت سودی برای مسلمانان قفقاز به بار نیاورد.

با همهٔ اینها، ماجراهای مقاومت و مبارزه با غول روسیه، بصورت خاطره‌ای زنده در میان چرکسهای شمالی باقی ماند. هر یک از سه نسل بعدی کوشیدند تا از هر شکستی که بر روسیه وارد می‌شد برای دستیابی به آزادی خود بهره گیرند. شکست روسها از ژاپن در سال ۱۹۰۵ به شورش بزرگی انجامید که در سراسر قفقاز طنین افکند و پس از آن انقلاب سال ۱۹۱۷ و جنگ داخلی، امواج جدیدی از مقاومت پدید آورد که تا دوران کلکتیویسم و پاکسازیهای بزرگ ادامه یافت. در جریان تهاجم آلمان در سالهای ۴۳-۱۹۴۱ نیز بسیاری از مردم قفقاز تلاش کردند تا بار دیگر خود را از یوغ اتحاد شوروی آزاد سازند که حاصل آن تبعید دسته‌جمعی آنان به فرمان استالین در ۱۹۴۴ بود؛ وحشیانه‌ترین اقدامی که روسها در طول یک و نیم قرن برای سرکوب مردمان قفقاز به کار بردند.[۹۵]

یادداشت‌ها

۱ـ به مقالهٔ پُل‌هِنز تحت عنوان Marx on Muslims and Russians در Central Asian Suvey، شماره VI/4، ۱۹۸۷ صص ۳۴-۴۵ رجوع کنید.

۲ـ مقالهٔ Fire and Sword of the North Caucasian Mountaineers در II/I(۱۹۸۳) Central Asian Suvey صص ۵-۴۴.

۳ـ V. gorakh Dagestana، مسکو، ۱۹۵۸، صص ۱۲۶-۱۳۶.

۴ـ The Middle East inTransition، لندن/ نیویورک، ۱۹۵۸ـ صص ۴۱۵-۴۴۳.

۵ـ Problems of Turkish Power in the 16 th Century، لندن، ۱۹۶۳.

۶ـ Journal of Turkish Studies جلد ۱۰، ۱۹۸۶، صص ۱۵-۴۶.

۷ـ در آن عصر گرایش به توسعه‌طلبی حاکم بود که بر سراسر منطقه‌ای که... تصمیمات در آن اتخاذ می‌گردید اثر می‌نهاد... این گرایش ارتباطی با انگیزهٔ افسانه‌ای روسها برای دستیابی به بنادر دریاهای گرم یا نوعی طرح وسیع برای فتح آسیا نداشت. روسیه پس از یک قرن تلاش برای رسیدن به فرهنگ غربی به یک نگرش استعماری دست یافت که تقلید آگاهانه‌ای از توسعه‌طلبی غربی در ماوراء دریاها بود. سرزمین‌های بیگانه و ناآشنا، هدف جذّاب استعمار گردید و اعتقاد بر این بود که این سرزمین‌ها اربابان استعمارگر را ثروتمند خواهدکرد و این اربابان هم به نوبهٔ خود مردمان آنجا را با تمدن آشنا خواهندساخت و به آنها سود خواهند رساند. بعلاوه چنین سیاستی می‌توانست روسیه را نیز به عنوان یک امپراتوری بزرگ و متمدن، همچون امپراتوری‌های غرب اروپا، نمایان سازد. Russia and Iran- 1780-1828 نوشتهٔ موریل آتکین، مینیاپولیس، انتشارات دانشگاه مینسوتا، ۱۹۸۰، ص ۱۶۳.

۸ـ لرمانتوف پیشگویی کرده‌بود که چرکسها روزی سرافرازانه خواهندگفت «شاید ما بندگان باشیم، اما بندگان فرمانروای کاینات». نقل شده از Russia and her Colonies، نوشتهٔ والتر کولارز، لندن، ۱۹۵۲، ص ۱۸۱.

۹ـ موریل آتکین از بررسی تفصیلی این تحولات چنین نتیجه می‌گیرد که «حکومت ایران شکست‌خورده و زبون و ناتوان‌تر از همیشه شده‌بود و توان مقابله با چالش‌های بزرگ جهانی که پیوسته در حال دگرگونی بود را نداشت. یک روند درازمدت سقوط و انحطاط آغاز شده‌بود که پیامدهای آن هنوز هم در کار است.» همان مأخذ، ص ۱۶۴. البته هنوز هم چشم طمع روسها به خاک ایران دوخته است.

۱۰ـ برای درک وسعت دامنه و پیوستگی سنّت‌های چرکسی نگاه کنید به:

Heroes and Emperors in Circassian History نوشته شوکت مفتی حابجوکا، بیروت ۱۹۲۷.

این کتاب اگرچه اختلاطی از افسانه و تاریخ است و نظم مطلوب را ندارد اما شواهد مستندی از سنّت‌گرایی و روحیّه قومی‌گری چرکسهای مقیم خاورمیانهٔ عربی را پس از پنج نسل تبعید ارائه می‌دهد.

۱۱ـ نگاه کنید به Russian Embassies to the Georgian Kings 1589-1609، کمبریج، ۱۹۷۰، جلد ۱، ص ۲۴. (از اینجا به بعد این کتاب به اختصار Embassies نامیده خواهدشد).

۱۲ـ Ellis´s Memoir of a map of the Countries Comprehended between the Black Sea and the Caspian; with an account of the Caucasian Nations and Vocabulaires of their Langnages.

لندن، ۱۷۸۸.

۱۳ـ Embassies، جلد ۱، صص ۲۷۰ـ۲۷۵.

۱۴ـ دربارهٔ زمینه‌های جنگ کریمه نگاه کنید به:

The Russia Annexation of the Crimea 1771- 1783

نوشتهٔ آلن فیشر، انتشارات دانشگاه کمبریج، ۱۹۷۰ و نیز به The Crimean Tatars، استانفورد، ۱۹۷۸.

۱۵ـ Journal of a Residence in Circassia لندن، ۱۸۴۰، جلد ۱، ص ۱۷۸.

۱۶ـ همان مأخذ، جلد ۲، ص ۲۴.

۱۷ـ نگاه کنید به مقدمهٔ Embassies، جلد یکم، صص ۲۳ـ۲۹.

۱۸ـ Journal of a Residence in Circassia جلد ۲، ص ۲۱۹.

۱۹ـ موریتز واگنر: Travels in Persia, Georgia and Koordistan with Sketches of the Cossacks and the Caucasus.

لندن، ۱۸۵۹، جلد ۱، صص ۲۵۹ـ۲۶۰.

۲۰ـ این موضوع در فصلهای مقدماتی یک اثر تاریخی چرکسی که در دههٔ ۱۸۴۰ تألیف شده مورد بحث قرارگرفته‌است. Istoriya Adygeiskono Narod، چاپ مجدد، نالچیک، ۱۹۵۸.

۲۱ـ Dictionary of the Circassian Language، نوشتهٔ دکتر. ل. لوئِژ، لندن، ۱۸۵۴.

۲۲ـ Journal جلد ۱، ص ۸۷.

۲۳ـ Embassies، جلد ۱، صص ۲۷۰ـ۲۸۵.

۲۴ـ همان مأخذ، جلد ۱، صص ۲۸۲ـ ۲۸۳.

۲۵ـ Politika Rossii nakakaze V. XVI- XIXVV، مسکو، ۱۹۵۸

۲۶ـ A History of the Georgian People from the bieginning down to the Russian Conquest in the 19th Century

نوشتهٔ و. ای. دی. آلن. لندن، ۱۹۳۲، ص ۲۱۴.

۲۷ـ Kafkasya ve Osmanli Imparator lugu' nun Kafkasya Siyaseti، نوشتهٔ کمال گوکچه،

استانبول، ۱۹۷۹.

۲۸ـ Kafkasya Muridiyizmi (Gazawat Tarihi)، نوشتهٔ آیتِک کوندوخ، استانبول ۱۹۸۷.

۲۹ـ Caucasian Battlefields، نوشتهٔ آلن و موراتُف، انتشارات دانشگاه کمبریج، ۱۹۵۳، ص ۴۷ـ و Cahiers du monde russe et Sovietique V12 (1964) ، صص ۱۵۹ـ۱۹۷.

۳۰ـ طارق کمال‌کوتلو با بررسی همهٔ منابع دست اول و دوم موجود، شمار سربازان این سپاه را ۶۰۰۰ تن می‌داند:

Kuzey Kafkasya´ nin Ilk Milli Mucahidi ve Onderi Imam Mansur.

استانبول ۱۹۸۷.

۳۱ـ کمال گوکچه، مأخذ پیشین، صص ۲۴۷ـ۲۵۳ و کوتلو، مأخذ پیشین، صص ۴۲ـ۴۵.

۳۲ـ ادموند اسپنسر: Trave1s in Circassia, Krim- Tartary, etc، لندن، ۱۸۳۹، جلد ۲، ص ۲۹۰. برای آگاهی از نفوذ شیخ‌منصور در دههٔ ۱۸۴۰ و نمونه‌ای دیگر از سرودهایی که در تجلیل او خوانده می‌شود به...Die Volker، نوشتهٔ بودنشتدت صفحات ۱۹۹ـ۲۰۰ رجوع کنید.

۳۳ـ اسپنسر، Travels، جلد ۲، ص ۲۹۴.

۳۴ـ برای آگاهی از اینکه یاد شیخ‌منصور تا چه حد در خاطرهٔ چرکسها زنده است هر چند همراه با تحریف‌ها و افسانه‌ها ـ به اثر شوکت مفتی حابجوکا رجوع کنید... مأخذ پیشین، صص ۱۱۷ـ۱۱۹. در مورد جایگاه کنونی اسلام در قفقاز غربی و شرقی نیز به نوشتهٔ بودنشتدت، مأخذ پیشین، صص ۵۲۲ـ ۵۲۳ نگاه کنید.

۳۵ـ Kafkaz Arastirmalari، استانبول، ۱۹۸۸، صص ۴۶ـ۵۱.

۳۶ـ و. ای. دی آلن و موراتف: Caucasian Battlefields، انتشارات دانشگاه کمبریج، ۱۹۵۳، صص ۲۳ـ۴۵.

۳۷ـ جیمز بل: Journal، جلد ۲، صص ۴۶۰ـ۲۸۱. بودنشتدت معتقد است که مفاد قراردادهای منعقده میان عثمانی و روسیه هر چه که بوده، سلطان عثمانی حق واگذاری حاکمیّت چرکسها را نداشته‌است زیرا آنان هرگز به هیچ قدرت خارجی تسلیم نشده‌بودند. مأخذ پیشین، ص ۲۹۰.

۳۸ـ ادموند اسپنسر: Travels، جلد ۱، ص ۳۳۹.

۳۹ـ جیمز بِل: «بارزک حاجی» را یک «جرج واشنگتن چرکسی» می‌نامد و او را یکی از لایق‌ترین رهبرانی که در آن سرزمین دیده‌است می‌شمارد. Journal، جلد ۲، صص ۳۴۴ـ۳۴۶.

۴۰ـ واگنر: Travels، جلد ۱، صص ۳۳ـ۳۴، بل گزارش داده‌است که سربازان کمکی گرجی و ابخازی که روسها به خدمت گرفته‌بودند با چرکسها همدردی می‌کردند و گاهی به آنها می‌پیوستند. مأخذ پیشین، جلد ۱، صص ۱۶۸ـ ۲۸۶.

۴۱ـ کارهایی از قبیل گردن زدن. نگاه کنید به Journal نوشتهٔ جیمز بل، جلد ۲، صص ۱۵۸ـ۱۶۰. دربارهٔ بی‌اثر بودن تاکتیک زمین سوخته که تا سالهای دههٔ ۱۸۴۰ همچنان به کار گرفته‌می‌شد به... Die Volker نوشتهٔ بودنشتدت، ص ۵۴۳ رجوع کنید.

۴۲ـ جیمز بل تخمین زده است که ۱۵۰ کشتی بطور دایم درگیر این تجارت بودند. Jorrnal جلد ۲، ص ۷۲.

۴۳ـ واگنر: Travels، جلد ۲، صص ۱۰۲ـ۱۰۳.

۴۴ـ همانجا، جلد ۲، صص ۱۴۶ـ۱۴۷.

۴۵ـ احتمالاً نخستین آمریکاییانی که به قفقاز سفر کردند دو میسیونر جوان: اِلی اسمیت و هـ. دوایت بوده‌اند که در تابستان سال ۱۸۳۰ از طریق ترکیه به تفلیس آمدند. نگاه کنید به: America in the Mediterranean World 1776-1882 نوشته ای.فیلد. انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۶۹، صص ۱۵۵ـ۱۶۵.

۴۶ـ Circassia or a Tour of Caucas، نیویورک/ لندن، ۱۸۵۰.

۴۷ـ همان، ص ۳۱.

۴۸ـ Trans Caucasia, Nationalism and Social Changes، انتشارات دانشگاه میشیگان، ۱۹۸۳، صص ۸۷ـ۱۰۴.

۴۹ـ انتشار ۶۱ سند به خط اصلی و نیز با تحریر لاتینی بپیوست کتاب Kafkaz Arastirmalan، استانبول، ۱۹۸۸ آغاز خوبی برای این امر است.

۵۰ـ نامهٔ پالمرستون به راسل در ۲۶ مه ۱۸۵۴ در Lord Palmerston نوشتهٔ س.ف.بل. لندن، ۱۹۳۶، جلد ۱، ص ۱۶۶.

۵۱ـ جیمز بل: Journal، جلد ۱، ص ۱۶۶.

۵۲ـ ادموند اسپنسر، Travels، جلد ۲، ص ۲۶۵.

۵۳ـ Journal of Modern History، ۱۹۳۶، صص ۴۴۴ـ۴۶۷.

۵۴ـ Lord Palmerston، جلد ۱، صص ۸۶ـ۱۶۵ و ۷۱ـ۲۶۵.

۵۵ـ بعنوان مثال بنگرید به کتاب «لرد پالمرستون» اثر اچ. سی. اف. بل جلد اول صفحات ۱۸۶ـ ۱۶۵ و ۲۷۱ـ ۲۵۶ و کتاب The beginning of the Geat Game in Aia اکسفورد، ۱۹۷۹، صفحات ۲۷۶ـ ۲۷۲ و ۲۷۹

۵۶ـ چنانکه بل می‌نویسد (Journal جلد ۱، صص ۲۷۱ـ ۲۶۹ و جلد ۲ صص ۲۳۴ـ ۲۳۲): گفته می‌شد که پدر سفیر بای، زمینهایی را که قلعهٔ جدید آناپا در آن ساخته شد به فرح علی پاشا اهداء کرده بود.

۵۷ـ لانگورث: A year Among the Circassians لندن، ۱۸۴۰، جلد ۱، ص ۱۲۹

۵۸ـ جیمز بل: Journal، ج ۱، ص ۴۵۰

۵۹ـ اسپنسر: Travels، ج ۲، صصص ۲ـ ۱۶۱

۶۰ـ جیمز بل: Journal، ج ۱، صص ۵ـ ۵۴

۶۱ـ لانگورث: ...A year، ج ۲، ص ۳۳۶

۶۲ـ همان، ج ۲، صص ۳ـ ۳۳۸

۶۳ـ واگنر: Travels، ج ۱، صص ۴ـ ۲۰۳

۶۴ـ بودنشتدت، ...Die Volker، ص ۵۴۳

بودنشتدت در آردلر با یک مهندس لهستانی ملاقات کرد که دوازده سال در میان چرکسها گذرانده بود. همان، ص ۱۹۵ در اینجا مشابهت قابل ملاحظه‌ای میان مقاومت لهستانیها و افغانها در برابر شوروی در دههٔ ۱۹۸۰ می‌بینیم

۶۶ـ واگنر، فـقشرتمس، ج ۲، صص ۶ـ ۹۵

۶۷ـ همان، یک و نیم قرن بعد، در پایان دههٔ ۱۹۸۰ لهستانیها و قفقازیها گورباچف را با تنگناهای سخت و بن بست روبرو ساختند در بارهٔ اشتیاق روسها به توسعهٔ نفوذ خود در ترکیه و ایران نیز می‌توان چـنان وضعی را پیش‌بینی کرد.

۶۸ـ نیویورک تریبون ۸ مارس ۱۸۵۶

۶۹ـ کارل مارکس مسئله شرقی، نامه‌های مکتوب ۵۶ـ ۱۸۵۳ در بارهٔ حوادث جنگ کریمه.

۷۰ـ همان، ص ۱۰۸

۷۱ـ ستن، واتسون: The Russian Empire، آکسفورد، ۱۹۶۷، ص ۳۲۱

۷۲ـ مارکس مسئله شرقی، ص ۱۶۷

۷۳ـ دربارهٔ منشأ اسکاتلندی او بنگرید به زیرنویس صفحه ۶۶ Caucasian Battlefields نوشتهٔ آلن و موراتف.

۷۴ـ به عنوان مثال بنگرید به A Campaign With the Turks in Asia نوشته چارلز دونکن لندن ۱۸۵۵، ج ۱، صص ۱۷ـ ۲۱۶

۷۵ـ مارکس، مسئله شرقی، ص ۴۱۳

۷۶ـ فیلیپ وارز: The Crimean Wat، لندن، ۱۹۷۲، ص ۳

۷۷ـ ستن واتسون Russian Empire، ص ۳۲۷

۷۸ـ آلن و موراتف Caucasian Battlefields، ص ۸۶

۷۹ـ همان، صص ۱۰۲ـ ۸۱

۸۰ـ ماژور ژنرال سرهنری راولینسون: England and Russia in the East لـندن، ۱۸۷۵، صـص

۶۸-۹

۸۱- همان ص ۶۹

۸۲- Khadzhi Murat Ibragimbeili مسکو، ۱۹۷۱

۸۳-گونیب و همهٔ اماکن دیگر داغستان که با زندگی و مبارزهٔ شامل ارتباط دارند از طرف کوه‌نشینان حفاظت شده و همچون زیارتگاههایی به یاد بود او، در همهٔ ادوار متغیر دورهٔ شوروی بجای مانده‌است در گذشته در محل تسلیم شدن شامل ساختمان ایوان مانندی برپا شده‌بود با یک پلاک که بر روی آن حک شده‌بود: «بر روی این سنگ ژنرال فیلدمارشال پرنس باریاتینسکی در ۱۵ اوت ۱۸۵۹ تسلیم شامل را پذیرفت». دیمتری ترونف: V gorakh Dagestana مسکو، ۱۹۸۵، ص ۱۲۶

۸۴- رشد جمعیت آنها در مقایسه با بیشتر اقوام مسلمان اتحاد جماهیر شوروی در نیمهٔ اخیر سدهٔ بیستم نسبتاً کم بوده‌است جمعیت ناحیهٔ خودمختار ادیغه در سرشماری سال ۱۹۷۹ بالغ بر ۴۰۴۰۰۰ نفر بود که کمتر از ۲۵٪ آنها از قوم ادیغه بودند. اما چون بیشتر ادیغه‌ها در خارج از سرزمین اسمی خود زندگی می‌کنند این آمار نمی‌تواند نمایانگر شمار واقعی آنان باشد. رجوع کنید به کتاب Muslims of the Soviet Empire نوشتهٔ آلکساندر بنینگسن و اندرس ویمبوش، لندن، ۱۹۸۵، صص ۱- ۱۹۰

۸۵- برگه‌های /۴۲۴- ۹۷، استیونس به راسل، ۱۰ اکتبر ۱۸۶۳، به نقل مک کارتی در The Fate of the Muslims آن‌چه ذیلاً نقل می‌شود از متن و زیرنویس‌های مؤلف در فصل دوم: «آناتول شرقی و قفقاز» برگرفته شده‌است.

۸۶- برگه‌های ۲/ ۴۲۴- ۹۷ دیکسون به راسل، سوکوم-کاله، ۱۷ مارس ۱۸۶۴ به نقل مک کارتی.

۸۷- برگه‌های ۱۲۵۹- ۸۸۱ دیکسون به راسل، سوکوم-کاله ۱۳ آوریل ۱۸۶۴ به نقل مک کارتی.

۸۸- برگه‌های ۱۳/ ۴۲۴- ۹۷ پالگراو به استانلی، ترابوزان، ۱۶ مه ۱۸۶۷ به نقل مک کارتی.

۸۹- برگه‌های ۱۲۵۹- ۸۸۱، بویور به راسل، استانبول، ۳ مه ۱۸۶۴ به نقل مک کارتی.

۹۰- یک رسالهٔ دکتری چاپ نشده از دانشگاه استانبول که بر اساس استفادهٔ گسترده از مآخذ ترکی تألیف شده جامع‌ترین بررسی را دربارهٔ تجربهٔ دولت عثمانی در زمینهٔ پذیرش و اسکان پناهندگان چرکسی به دست می‌دهد.

بدری هابیکوگلو،

بخش تاریخ، دانشکدهٔ ادبیات، دانشگاه استانبول، ۱۹۸۳

به مناسبت یکصد و بیست و پنجمین سال تبعید چرکسها، اخیراً کتابی به زبانی ترکی انتشار یافته‌است:

۱. آیدمیر،

آنکارا، ۱۹۸۸

۹۱- منقول از کتاب Ottoman Popmlation 1830-1914

نوشتهٔ کمال کارپات، انتشارات دانشگاه مدیسون، ویسکونسین، ۱۹۸۵، صص ۷۰- ۶۵

۹۲- برگه‌های ۴۲۴- ۹۷، دیکسون به استوارت، پرا، ۵ دسامبر ۱۹۶۴ به نقل مک کارتی (به یادداشت شماره ۸۵ نگاه کنید.

۹۳- اثر دقیق مک کارتی، خلأ وسعی در تاریخ نگاری جدید-که مبارزهٔ آزادیخواهانهٔ چرکسها را نادیده گرفته‌است،، پر می‌کند. این کوچ اجباری وسیع نخستین نمونه از جابجا کردن توده‌های عظیم انسانی بود که در دورانهای اخیر گریبانگیر مردم این بخش از جهان گردید دو نسل پس از آن، همین بلا بر سر ارمنیان شرق آناتول فرود آمد در جریان مصائب جنگ اول جهانی و عواقب آن میلیون‌ها ارمنی، یونانی، ترک و کرد و مسیحیان نسطوری از موطن خود ریشه‌کن شدند و صدها هزار تن از آنان جان سپردند و همهٔ این فاجعه‌های قومی کم و بیش با یکدیگر مربوط بوده‌اند.

۹۴- آلن و موراتف:

۹۵- سرمشق‌ترین گزارش دربارهٔ این فاجعه کتاب الکساندر نکریچ، The Punished People است که در داخل اتحاد شوروی مخفیانه دست به دست می‌گشت. این کتاب سپس به خارج از شوروی راه یافت و در سال ۱۹۷۸ ترجمهٔ آن به زبان انگلیسی در نیویورک انتشار یافت.

آخرین غَزوات

مری‌بنیگسن براکساپ

قیام ۲۱ـ ۱۹۲۰

جنگ داخلی در هیچ جای روسیه چهره‌ای آشفته‌تر و بیرحمانه‌تر از شمال قفقاز نداشت. در فاصلهٔ سالهای ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۰ چهار دشمن اصلی در قفقاز با هم می‌جنگیدند: بولشویکها (روسها و بومیها)، ملی‌گرایان قفقاز، ارتش سفید دنیکین همراه قزاقهای کوبان و تِرِک، و مسلمانان سنّت‌گرا.

علاوه بر این گروههای اصلی، ارتش بیچراخُف با حمایت انگلیسیها، ترکها، مساواتی‌های آذربایجان، گرجی‌ها و ارمنی‌ها نیز مستقیماً یا بطور غیرمستقیم در جریان برخوردها نقش داشتند.

در بهار سال ۱۹۲۰ ارتش یازدهم سرخ پس از درهم شکستن ارتش سفید در جبهه‌های روسیه اروپایی از سوی شمال به اراضی جلگه‌ای داغستان گام نهاد و آذربایجان را تقریباً بدون شلیک یک گلوله به تصرف درآورد.

در شمال قفقاز تنها دو دشمن به دَور پایان تراژدی رسیدند: مسلمانان سنّت‌گرا به رهبری نقشبندیها و ارتش سرخ به فرماندهی افسران و کادرهای سیاسی روسی. نجم‌الدین افندیُف سامورسکی که در آن زمان دبیر اول حزب کمونیست داغستان بود دربارهٔ حوادث جنگ می‌نویسد: «خطاهای بسیار روی داد، همچون یغماگریها و غارتگریها، بیرحمی‌ها، اعمال شرارت‌آمیز و حمله به مذهب، که معمولاً به دست یک

ارتش فاتح در یک جنگ داخلی روی می‌دهد.»

سه ماه بعد، ارتش شورش در سراسر چچن و داغستان‌علیا شعله‌ور شد. برعکس آنچه در جریان جنگ باسمه‌چی در ترکستان روی داد، تعداد قلیلی از مسلمانان قفقازی در سال ۱۹۲۰ درکنار شورویها مانده بودند، در حالیکه رهبری جنبش انقلابی در شمال قفقاز در سالهای ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۰ به دست رادیکال‌های مسلمان بود که به حزب بولشویک پیوسته بودند. بسیاری از این بولشویک‌های محلی نمایندگان طبقات بالای جامعهٔ مسلمانان بودند، که نیاگان آنها زیر پرچم شامل باروسها جنگیده بودند.

یکی از اینان ماخاچ داخایف نخستین رئیس تشکیلات کمونیستی در داغستان بود که با نوهٔ شامل ازدواج کرده‌بود. آنها با آنکه در طول جنگ داخلی از کمونیستهای روسی جانبداری کردند اما همچنان ملی‌گراهای متعهد باقی ماندند و از حمایت و اعتماد مردم محلی برخوردار بودند. اما تقریباً همهٔ اینها در جریان جنگ داخلی و پیش از آغاز قیام ۱۹۲۰ درگذشتند. چنانکه سامورسکی نوشته‌است، کمونیستهای روسی- و به قول او رفقای خارجی، که همراه با ارتش سرخ به داغستان آمدند همگی از شرایط اجتماعی و خصایص کوه‌نشینان بی‌اطلاع بودند.

قیام ۱۹۲۰، که دارای تمام ویژگیهای یک جهاد بود، با استقبال همهٔ مسلمانان قفقاز روبرو شد، چیزی که رهبری شورویها در ترکستان با یک تغییر رهبری سیاسی ماهرانه در آخرین لحظات، از آن اجتناب کرده‌بود.

این قیام، برغم محدودیت جغرافیایی آن، یکی از سخت‌ترین چالشهایی بود که شورویها با آن روبرو شدند. جنگ واقعاً سخت و بیرحمانه بود. هیچگونه سازشی میان متخاصمین وجودنداشت، هیچ اسیری گرفته‌نشد و تلفات ارتش سرخ بالا بود. منطقهٔ درگیری نظامی محدود به همان ناحیه‌ای بود که در اواخر دورهٔ امامت شامل (۱۸۳۴-۵۹) قلمرو او به شمار می‌رفت: دره‌های علیای رودخانه‌های اوارکوئیسو، آندی‌کوئیسو، کاراکوئیسو و سرشاخه‌های آنها: اوری تسکالیس و تلیسروخ در داغستان و کوهستانهای جنوب خاوری چچن.

در آغاز مخاصمات، ارتش سرخ، بخش عمدهٔ داغستان و چچن را تحت کنترل داشت و پادگانهایی در دژهای کوهستانی گونیب، گیمری و وِدِنو مستقر کرده‌بود و بدین جهت شورشیان نمی‌توانستند با عبور از سرزمین اُستی‌های مسیحی به کاباردیای

مسلمان‌نشین نفوذ کرده یا با اینگوشها (که بعدها در شورشهای ۱۹۲۷، ۱۹۳۷ و ۴۳-۱۹۴۱ نیروی اصلی جنگی را تشکیل دادند) ارتباط برقرارسازند.

قیام‌کنندگان، همان قبایل کوهستانی چچن، آوار، آندی و دیدو بودندکه سه نسل پیش با ارتش تزار جنگیده بودند و رهبری آنان را نیز صوفیان نقشبندیه بعهده داشتند. رهبر افتخاری قیام، سعیدبک جوان، نبیرهٔ شامل بود که از ترکیه به داغستان بازگشته بود تا با استفاده از مفاخر خانوادگی خود بر منزلت و شأن قیام بیفزاید. رهبری سیاسی و عقیدتی قیام‌کنندگان را شیخ‌نجم‌الدین گوتسینسکی به عهده داشت که در ماه اوت سال ۱۹۱۷ بعنوان امام داغستان و چچن انتخاب شده‌بود.

نایب سابق او شیخ‌اوزون حاجی از نقشبندیهٔ سالتی چچن بود. اوزون حاجی هیچگاه تن به حکومت تزاری نداده و همواره برای آزادسازی سرزمین مادریش جنگیده بود، و تا پیش از انقلاب ۱۹۱۷ مدت پانزده سال را در اردوگاههای کار سیبری گذرانده بود. او از همهٔ روسها نفرت داشت و همگی آنها را به چشم دشمن می‌نگریست. شیخ‌اوزون حاجی در جریان جنگ داخلی با ارتش سفید دِنیکین-که او را بدتر از بولشویکها می‌دانست-و همچنین با نیروهای بیچراخُف و قزاق‌های تِرِک جنگیده بود و چون تصور می‌کرد که انقلاب بولشویکی برای همیشه به قدرت روسیه پایان خواهدداد مدت زمانی درکنار بولشویکها با سفیدها می‌جنگید.

او در سال ۱۹۱۹ یک حکومت تئوکراسی (: دولتِ مردان دین) را با نام «امارت قفقاز شمالی» در چچن‌علیا تأسیس کرد که براساس امامت شامل شکل یافته‌بود. این امارت تحت ریاست اسمی خلیفه-سلطان عثمانی-بر بیشتر مناطق آوار در شمال داغستان و ایالت آندی تسلط داشت.

با اینکه اوزون حاجی وعده داده‌بود که «ریسمانی خواهم بافت که همهٔ دانشجویان و مهندسان و روشنفکران، و آنهایی راکه از چپ به راست می‌نویسند با آن به دار آویزم»، اما همهٔ مخالفانش، یعنی کمونیستهای داغستان، همانهایی که می‌خواست آنها را به دار آویزد، صمیمانه او را تحسین می‌کردند و با این اوصاف می‌ستودند:

«... با اراده‌ای آهنین و شجاعتی خارق‌العاده، در سیاست کاملاً با شرافت و در جنگ کاملاً با انصاف، تافته در آتش تعصّب، بسیار تیزهوش و یک پان‌اسلامیست جان برکف که بازگرداندن امامت را تکلیف خود می‌دانست».

سامورسکی نقش اوزون حاجی و دیگر رهبران صوفی را چنین بیان کرده‌است:

«این مردان در شمار نامدارترین دانش‌آموختگان سراسر جهان اسلام بودند، هزاران تن از شیفتگان آنها از کشورهای اسلامی، از روسیه، ترکیه و ایران به دیدار آنها روی می‌آوردند و مبهوت تعالیم عمیق آنها می‌شدند. احکام این مردان همچون خودِ قانون مقدس شمرده می‌شد، اما در همان حال آنها با مردم و در میان مردم بودند. و در خط اول، پیشاپیش همهٔ جنگجویان با شمشیر و تفنگ می‌جنگیدند و سپاه خود را فرماندهی می‌کردند. رسالت دموکراتیک خاص آنان حمایت از «فقیرترین‌ها و ناتوان‌ترین‌ها» بود، همان رسالت حکومت شامل، آنها مدافعان استقلال ملی بودند....»[۱]

شیخ‌اوزون حاجی در ماه مارس ۱۹۲۰ـ چند ماه پیش از شورشی که خود الهام‌بخش آن بودـ در سنّ ۹۰ سالگی درگذشت. پس از او رهبری سیاسی و فرماندهی نظامی قیام میان شیوخ، نقشبندیه که به آرمانهای او وفادار بودند و گروهی از افسران سابق ارتش تزاری به ریاست کلنل کایتماس علی‌خانُف، از نجیب‌زادگان آوارـ تقسیم گردید.

رهبران عمدهٔ مذهبی عبارت بودند از شیخ‌محمد بالاخانی (فرمانده عالی نظامی)، درویش محمد از اهالی آندی، ابراگیم حاجی از مردم کوچری، سراج‌الدین حاجی از آوارستان و سیّدامین از آنسالتا. تنها یک نظام عرفانی بود که کوه‌نشینان بسیار خودسر را به پذیرش انضباطی آهنین در یک نبرد نومیدانه و نابرابر با سلطهٔ فزایندهٔ بولشویکها واداشت. شمار این جنگجویان در برابر نیروهای روسی بسیار اندک بود. فرمانده ارتش یازدهم سرخ تعداد آنان را ۹۶۹۰ نفر با سلاح‌هایی همچون تفنگ، تفنگ چخماقی و شمشیر و چهل قبضه تیربار که در عملیات جنگی به دست آورده‌بودند برآورد کرده‌است، اما آنها از حمایت بیدریغ مردم برخورداربودند و در میان آنها همچون ماهی در میان آب می‌زیستند. امتیاز دیگر آنان آشنایی با همه گوشه و کنارهای کوهستانی بود که جنگ در آنجا جریان داشت در حالیکه سربازان سرخ هیچ شناختی از منطقهٔ عملیات نداشتند. این جنگجویان اوزدِن‌هایی (آزادمردانی) بودند که با پیوند مضاعف، هم به طریقت خود و هم به طایفهٔ خود بستگی داشتند. پایبندی آنها به این جنگ مقدّس نامحدود بود و دلاوری، انضباط، تیزهوشی و روحیهٔ جنگندگی آنان، مانند نداشت.

تاخوگودی گزارش روشنی از تصرف شهر تمیرخان شورا به دست لشکریان امام

گوتسینسکی تحت فرمان اوزون حاجی در ژانویهٔ ۱۹۱۸ ارائه می‌دهد، بدینگونه:

«در ساعت ۳ بعدازظهر ناگهان فریادهای مهیبی در سراسر شهر طنین افکند. این لشکر امام بود که در حال خواندن سرودهای مذهبی به شهر نزدیک می‌شد. برای کسانی که این منظره را به چشم ندیده‌اند تصوّر آن دشوار است. یک ستون ممتد بر روی جاده‌ای که از کازانیشخ به شورا می‌پیوست به آهستگی پیش می‌آمد. آنها جامه‌های ژنده بر تن و شالهای سفید بر سرداشتند، سواران و پیادگان، پیران و جوانان همه مسلّح به تفنگ، تفنگ‌های چخماقی و یا فقط چوبدستی بودند. آنها در کمتر از یک ساعت تمام ساختمانهای دولتی را اشغال کردند، سراسر شهر به تصرف جنگجویان عمامه به سر درآمد که زیبایی وحشیانهٔ آنها چشم را خیره می‌کرد.

ده‌هزار مرد به شهر درآمده‌بودند اما حتی یک مورد دزدی یا غارت اموال روی نداد و تنها خسارتی که وارد آمد چند تیرچوبی بود که از حصار خانه‌ها کندند تا در آن سرمای سخت زمستانی آتشی روشن کنند و شب را به روز آورند. انضباط این جنگجویان می‌تواند آرمان هر یکان حرفه‌ای ارتش باشد». (۲)

شمار نیروهای شوروی بسیار بیشتر از شورشیان بود. آنها دو سپاه مجهز در اختیار داشتند: سپاه یازدهم از استراخان (ارتش تِرِک-داغستان) و سپاه نهم (ارتش کوبان). افراد این دو سپاه اعم از سربازان، درجه‌داران و افسران و داوطلبان، روس بودند و در جریان جنگ داخلی آبدیده شده و کاملاً مسلح و دارای روحیه جنگی عالی بودند، امّا هرگز در کوهستان نجنگیده و تجربه‌ای از عملیات چریکی نداشتند. علاوه بر این، ۲۷ یگان تفنگدار، شش یگان سوار، شش گروه توپخانه و دو باتالیون امنیت داخلی و گروهی از چکاها (پلیس مخفی) با حمایت واحدهای هوایی، زرهی و فنی به مقابلهٔ شورشیان اعزام شدند، بر رویهم ۳۵۰۰۰ تا ۴۰۰۰۰ نفر. (۳)

در این فصل خواهیم کوشید تا تسلسل وقایع این صفحهٔ ناشناخته و بسیار مهم تاریخ را بازگو کنیم. این جنگ بدون آنکه توجهی را در غرب یا در دنیای اسلام برانگیزد، پیش رفت و پایان یافت و بررغم تلاشهای قابل تقدیری که از آغاز دورهٔ اصلاحات برای بازنگری و دوباره‌نویسی تاریخ به عمل آمده همچنان به صورت موضوع «ممنوع» و کشف‌نشده‌ای باقی مانده است و این را می‌توان ناشی از دو عامل دانست:

نخست آنکه همهٔ قیام‌کنندگان تا آخرین نفر جنگیدند و کشته شدند و هیچیک از

آنها زنده نماند تا خاطرات خویش را بنویسد و به یادگار بگذارد. و دوم اینکه پس از سال ۱۹۲۷، که حملات ضدّاسلامی در اتحاد شوروی آغاز شد و موج جدیدی از ناآرامی قفقاز را فراگرفت، سانسور شوروی هرگونه یادکردی از این تراژدی را ممنوع اعلام کرد، چنانکه گویی هرگز چنین جنگی روی نداده‌است!

خوشبختانه، پیش از سال ۱۹۲۷، چهار اثر تفصیلی و موضوعی به قلم چندتن از بازیگران صحنه نوشته و چاپ شده‌است که عبارتند از:

۱ـ «داغستان» (Dagestane)، نوشتهٔ نجم‌الدین سامورسکی اَفَندیُف، (چاپ مسکو ـ لنینگراد، ۱۹۲۵).

۲ـ جنگ داخلی در داغستان (Grazhdanskaia voina xdagestane) چاپ ماخاچکالا، ۱۹۲۷.

۳ـ انقلاب و ضدّانقلاب در داغستان

(Revoliatsiva i Kontrrevoliatsiiaa v Dagestane) هر دو نوشته علی‌اکبر تاخوگودی.

۴ـ ارتش سرخ در کوهها ـ عملیات در داغستان، نوشتهٔ تودورسکی، چاپ مسکو ۱۹۲۴. این کتابها که همگی به قلم مخالفان قیام نوشته شده تنها مدارکی است که در دسترس ما قراردارد. سامورسکی یک لزگی و تاخوگودی یک آواری بود و هر دو ـ در دوران قیام ـ از رهبران کمونیستهای داغستان بودند و تودورسکی فرمانده سپاه یازدهم ارتش سرخ بود. این هر سه تن بعداً در دورهٔ استالین پاکسازی شدند؛ سامورسکی در سال ۱۹۳۷ اعدام شد و تودورسکی و تاخوگودی به اردوگاههای کار فرستاده شدند.

داغستان و چچن پیش از انقلاب اکتبر

پس از شکست شامل در سال ۱۸۵۹، قفقاز شمالی و بویژه مناطق کوهستانی چچن و داغستان به ویرانه‌ای بدل گردید. تلفات انسانی سنگین بود، ارتش نیم‌میلیونی تزاری مستقر در قفقاز شمالی شکست‌ناپذیر می‌نمود و طریقت نقشبندیه که نیروی محرّکه عقیدتی جهاد و نبرد استقلال‌خواهانه بود به نحو چشمگیری تضعیف شده و از فعالیّت بازمانده بود و مقامات مذهبی و مرشدان نقشبندیه موطن خود را ترک کرده‌بودند. شیخ‌جمال‌الدین به ترکیه رفته و نامزدهای جانشینی او: حق‌اولومحمد و حاجی‌علی

عسکر به مکّه هجرت کرده و حاجی‌نصرالله در نبرد گونیب در سال ۱۸۵۹ کشته شده‌بود. کوه‌نشینان قفقاز شمالی که از شکست و سرکوبی بیرحمانهٔ ارتش اشغالگر تزاری به ستوه آمده‌بودند آمادهٔ پذیرش ایدئولوژی نوینی بودند و در این هنگام بود که طریقت قادریه بوسیلهٔ یک چوپان کومیک بنام کونتاکیشیِف به قفقاز راه‌یافت و خلأ پدید آمده را پر کرد. کوتاکیشیِف یک بومی قفقاز شمالی بود که در دهکدهٔ الیسخان یورت چچن می‌زیست. برحسب افسانه‌های چچنی کونتاحاجی در سال ۱۸۴۸ یا ۱۸۴۹ در راه بازگشت از سفر حج، در بغداد به زیارت قبر عبدالقادر گیلانی بنیانگذار طریقت قادریه رفت و به الهام او به این طریقت گروید. وی پس از بازگشت به چچن به تبلیغ طریقت قادریه پرداخت اما بسبب مخالقت نقشبندیه با تعالیم صلحجویانهٔ او، ناچار به ترک قفقاز گردید. وی پس از شکست غزوات در سال ۱۸۶۱ بار دیگر به قفقاز بازگشت و این بار، تعالیم او در زمینهٔ زهد و ترک دنیا و عدم خشونت و اجتناب از رویارویی با شرّ با استقبال اهالی چچن، آوارستان و شمال داغستان که از جنگ خسته و فرسوده شده‌بودند روبرو گردید.

اما چندی نگذشت که قادریه نیز با همان مسئله‌ای مواجه شد که نقشبندیه در ۱۸۲۰ با آن روبرو شده‌بود: آیا نظام باطنی عرفانی باید از مقابله با شرّ اجتناب کند یا به جهاد با دشمن کافر که وطن اسلامی را زیر سلطهٔ خود گرفته‌بود برخیزد؟

سیطرهٔ ظالمانه و رفتار تحمّل‌ناپذیر روسها راه جهاد را پیش پای نهاد.

در سالهای ۱۸۶۲ و ۱۸۶۳ امواج ناآرامی سراسر چچن را فراگرفت. مقامات روسی که از رشد روزافزون قادریه و احتمال بروز شورشهای جدید بیمناک شده‌بودند در ژانویه ۱۸۶۴ کونتاحاجی و چندتن از پیروانش را دستگیر کردند و بدون محاکمه، کونتاحاجی را به بهانهٔ آنکه بیمار است به یک زندان ویژهٔ بیماران در داخل روسیه فرستادند که در همان زندان در سال ۱۸۶۷ درگذشت و همدستان او را هم به اتهام طرح شورش بر ضدّ حکومت به اردوگاههای کار اجباری در سیبری تبعید کردند. همزمان با دستگیری کونتاحاجی، در ۱۸ ژانویه ۱۸۶۴ سپاهیان روسی به اَوّل شالی، که حدود ۴۰۰۰ تن از مریدان در آنجا اجتماع کرده‌بودند یورش بردند و ۲۰۰ تن از آنان راکشتند و ۱۰۰۰ تن را زخمی و صدها نفر را دستگیر و روانهٔ اردوگاههای سیبری کردند. هر چند طریقت قادریه خلاف قانون شمرده نشد اما برخی از مناسک آن مانند ذکر گفتن به صدای بلند

بشدت ممنوع گردید و مقامات روسی به تشویق مهاجرت وسیع چچن‌ها و اینگوشها به خاک عثمانی دست زدند چنانکه در سال ۱۸۶۵ حدود ۵۰۰۰ خانوار ناگزیر به ترک زادگاه خود و مهاجرت به ترکیه شدند.

اقدامات سرکوبگرانه روسها بر ضد قادریه نه تنها از گسترش این طریقت جلوگیری نکرد بلکه به گسترش اسلام در میان اقوام اینگوش که تا آن زمان بت‌پرست مانده بودند انجامید.

در سال ۱۸۷۷، براثر تشدید سختگیریها و ستمگریهای مقامات روسی، پیروان دو طریقت نقشبندیه و قادریه نیروهای خود را به هم پیوستند و به شورش فراگیری دست زدند که تا داغستان و چچن گسترش یافت. رهبر شورشیان شیخ‌محمد پسر عبدالرحمان از اهالی دهکدهٔ سوگراتْل بود که پس از مهاجرت جمال‌الدین به ترکیه متصدی رهبری مذهبی نقشبندیه شده‌بود. پدر او عبدالرحمان نیز نقش فعالی در جریان شورش داشت و سرانجام دستگیر و به سیبری تبعید شد و در همانجا درگذشت. این شورش تا سال ۱۸۷۸ دوام یافت و همهٔ رهبران آن یا در جریان جنگ کشته شدند و یا به اسارت درآمدند و سپس به دار آویخته شدند. هزاران تن از مُریدان آنها نیز بازداشت و به اردوگاههای کار سیبری تبعید گردیدند. شکست این قیام نقطهٔ عطفی در مبارزات نقشبندیه و قادریه پدید آورد، بدینگونه که شیوهٔ رویارویی آشکار و جنگ مقدّس را رها کردند و تا سال ۱۹۱۷ به تاکتیک‌های زیرزمینی و شبه سرّی روی آوردند، بگونه‌ای که نه تنها موقعیّت آنها را مخدوش نکرد بلکه در فاصله سالهای ۱۸۷۷ تا انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ تقریباً همهٔ افراد بالغ چچن و اینگوش به یکی از دو طریقت نقشبندیه یا قادریه گرویده بودند[۴] و همین وضع در داغستان نیز حاکم بود.

در سالهای میان ۱۸۶۰ تا ۱۸۶۷ داغستان تحت مدیریت ویژه‌ای در داخل امپراتوری روسیه بود. در آنجا سربازگیری اجباری وجودنداشت و محاکم شریعت به قوّت خود باقی بودند. در سال ۱۸۱۷ داغستان به صورت یک ایالت درآمد که یک فرماندار نظامی با اختیارات قضائی بر آن حکومت می‌کرد و پادگان‌های نظامی که در دوازده پایگاه مستقّر بود امنیّت آن را حفظ می‌کرد. هیچ اقدامی برای اسکان مهاجران غیربومی در این ایالت صورت نگرفت زیرا اقتصاد منطقه پذیرای مهاجران جدید نبود. روسها داغستان را بعنوان یک سکوی بالقوهٔ جهش برای حمله به ایران و ترکیه و گذرگاهی برای بهره‌برداری از منابع طبیعی آذربایجان می‌نگریستند و هیچ کوششی برای تحول

اقتصادی آن به عمل نیاوردند.

داغستان پیش از آنکه به تصرف روسها درآید مقادیر محدودی صادرات میوه و موادخام داشت و تعداد بسیاری احشام را پرورش می‌داد، اما اقدامات روسها همین منابع محدود را نیز به نابودی کشانید. گله‌های گاو و گوسفند که در دوران جنگ از بین رفته‌بود جایگزین نشد و فعالیت‌های زمین‌شناسی برای کشف معادن زیرزمینی به بهانهٔ ترس از عملیات جاسوسی ممنوع گردید و تجارت مختصری که بود نیز محدود به شهرها شد.

اکثریت جمعیت تقریباً یک میلیونی داغستان در ارتفاعات کوهستانی از ۱۰۰۰ تا ۳۰۰۰ متر زندگی می‌کردند و از کمبود مزمن موادغذایی رنج می‌بردند زیرا تولیدات غذایی محلی تنها برای مصرف سه ماه از سال کفایت می‌کرد.

قاعدتاً باید چنین پنداشت که سرزمینی این چنین کوهستانی با مردمانی قبیله‌ای و گرفتار تنگناهای اقتصادی و تحمل آسیب‌های صد سال جنگ باید از نظر فرهنگی بسیار عقب‌مانده باشد. اما در واقع چنین نبود و از این جهت می‌توان قفقاز را یک استثنا در تاریخ تمدّن اسلامی دانست. احیاء مذهبی که در اواخر سدهٔ هجدهم به عنوان واکنشی در برابر تهدید شمال مسیحی روی داد با رشد چشمگیر عَرَبی همراه بود. در سدهٔ نوزدهم کوهسار بلند داغستان پناهگاه مدارس دینی و متکلّمانی گردید که به تسلّط بر زبان و ادب عربی و علوم الهی در سراسر اسلام شناخته بودند. پیش از انقلاب بولشویکی در این سرزمین دو هزار آموزشگاه قرآنی با بیش از چهل هزار دانش‌آموز وجود داشت که نسبت سرانهٔ آن بالاتر از بسیاری از کشورهای توسعه‌یافته و به یقین بالاتر از خود روسیه بود. این مدارس بهترین معلّمان عربی کلاسیک را برای سایر کشورهای اسلامی و حتی برای دنیای عرب تربیت می‌کرد.

حکومت تزاری در آغاز کار از مداخله در سنت‌های محلی و قواعد عرفی اجتناب می‌کرد و با آداب و اعتقادات اسلامی مردم و مدارس ملی قرآنی کاری نداشت و حتی کلیسای ارتدکس را از تبلیغ در چچن و داغستان منع کرده‌بود. اما وجود یک شبکهٔ آموزشی بسیار گسترده و پیشرفته که به ترویج یک دین و یک زبان بیگانه (اسلام و عربی) می‌پرداخت نمی‌توانست برای مدتی طولانی بدون چالش بماند.

روسها برای تحمیل نفوذ خود و مقابله با عربیّت به تلاشهای چندی دست زدند که بسیاری از آنها به ناکامی انجامید، همچون تأسیس یک دهکدهٔ روسی در گونیب اندک

زمانی پیش از جنگ جهانی اول.

یک راه‌حل اساسی تأسیس مدارسی بود با گویش‌های محلی که به الفبای سیریل نوشته شده‌بود. اما این کار اساسی زودگذر بود و بجای آنها مدارسی با زبان روسی تأسیس شد که هدف از آنها القاء شکوه و قدرت تزاری در ذهن دانش‌آموزان بود و حتی اطلاعات اوّلیه مربوط به کشورشان را به آنها نمی‌داد.

این مدارس همچنانکه پیش‌بینی می‌شد نه تنها با بی‌اعتنایی مردم محلی روبرو گردید بلکه به افزایش حیثیّت و احترام مدارس قرآنی انجامید که مردم آنها را بعوان سپری در برابر فرهنگ روسی می‌دانستند.

در سال ۱۹۰۵، هنگامی که حکومت تزاری درصدد اعزام ملاکان و مدیران روسی به مناطق روستایی داغستان برآمد ناآرامی‌ها و شورشهای محلی در جنوب آن ایالت روی داد. همچنین در سال ۱۹۰۸ که پیشنهاد تغییر زبان اداری از عربی به روسی مطرح گردید چنان تنش‌هایی رخ داد که دولت را به ترک این اصلاحات پیشنهادی واداشت.

حاصل آنکه در شامگاه انقلاب ۱۹۱۷، پس از شصت سال حاکمیت روسها، در سراسر این ایالت تنها ۹۳ مدرسهٔ دولتی وجودداشت که تعداد اندکی کارمندان اداری و مأموران جزء را تعلیم می‌داد.

نفوذ روسیه بر زندگی و آداب و عادات مردم داغستان و چچن، حتی در شهرها نیز ناچیز بود. حاکمان روسی نخواستند تا سنن مردمی را که بر آنها حکم می‌راندند درک کنند، مگر از نگاه کوتاه‌بینانهٔ بینش نظامی، و شورویها نیز همان راه اسلاف تزاریست خود را پی گرفتند، که برای ساکنان این خطّه قفقاز، آنهمه غمبار بود.

جنگ ۲۱ـ۱۹۲۰

جنگی که در اوت ۱۹۲۰ درگرفت نزدیک به یک سال طول کشید امّا پایان گرفتن واقعی شورش در سال ۱۹۲۵ بود که بولشویکها توانستند نجم‌الدین گوتسینسکی و دوتن دیگر از مشایخ نقشبندیه: سیّد امین اهل انسالتا و شیخ‌وهاب استریموف را دستگیر و اعدام کنند.

ایدئولوژی شورشیان همان ایدئولوژی جهاد بود (که در روزگاران اخیر کراراً در غیر مفهوم واقعی خود به کار رفته است). در بیشتر جنگهایی که میان مسلمانان و کافران

و حتّی میان خود مسلمانان روی داده از شعار پُرقدرت و تکلیف‌انگیز جهاد استفاده شده، امّا در گذشته و برابر با شریعت اسلام، جهاد تنها از جانب خلیفه یا عالیترین مقام مذهبی و در شرایط خاص اعلام می‌شد و هنگامی الزام‌آور بود که یک کشور اسلامی مورد تهاجم کفّار قرارمی‌گرفت و یا آنکه حیات اسلام به عنوان یک دین به خطر می‌افتاد.

تکلیف اهمّ است و جهاد نظامی (یا جهاد اصغر) در برابر هر دشمن خارجی که اسلام را به خطر اندازد و یا در برابر مسلمانان بدکاری که با چنان دشمنی همکاری کنند.

در اسلام راه آشتی با شیطان بسته است و جنگ با آن سرانجامی جز پیروز شدن یا شهید شدن ندارد.

علاوه بر این آرمان دینی، آرزوی دل‌انگیز و پرشور آزادی قومی نیز از زمان شیخ‌منصور به مدت یک قرن و نیم نشو و نما یافت.

در بهار سال ۱۹۲۰ جنگ داخلی به پایان خود نزدیک می‌شد. این جنگ که سه سال طول کشید، کوه‌نشینان، پارتیزان‌های سرخ، مُریدها، سفیدها، قزاق‌ها، ترکها،منشویک‌های گرجی و قومیّون آذری را به صحنه‌های جنگ در شمال قفقازکشانید. امّا در آغاز سال ۱۹۲۰ همهٔ بازیگران خارجی از داغستان خارج شده‌بودند و ارتش سفید نیز تنها بر شهرهای ساحلی و اراضی نزدیک دریا تسلّط داشت و در اوایل ماه مارس‌پارتیزان‌های سرخ که از پشتیبانی مریدهای شیخ‌علی آکوشایی و هواداران اوزون‌حاجی در داغستان و چچن‌علیا برخوردار بودند این شهرها را نیز از سفیدها پس گرفتند. تمیرخان شورا مورد هجوم سوارنظام سرخ قرارگرفت و دربند پس از ۱۹ روز جنگ خیابانی آزاد شد. ناوگان سفیدها بندر پتروسک، راکه در محاصرهٔ کوه‌نشینان بود ترک کرد و بدینگونه بر اثر روشهای سختگیرانه و کینه‌توزانهٔ دنیکین، هنگامی که ارتش سرخ از سوی شمال به داغستان رسید و به طرف باکو حرکت کرد در همهٔ شهرها و اَوْل‌های (دهکده‌های کوهستانی) سرِ راه که پیشاپیش از چنگ سفیدها آزاد شده‌بود، با پرچم‌های سرخ مورد استقبال قرارگرفت، چنانکه، به گفتهٔ سامورسکی، با استقبال از کاروان‌های زایران حج قابل مقایسه بود. کوه‌نشینان قفقاز سه سال جنگیدند و به یگان‌های بلشویک پناه دادند و کمک رساندند. امّا ارتش سرخ با رفتاری غرورآمیز همچون یک قدرت اشغالگر قانون‌شکن با آنها برخورد کرد، همانهایی که در راه به دست آوردن آزادی با ارتش سفید جنگیده و به ارتش سرخ خوشامد گفته‌بودند.

چه شد که چهار ماه بعد، خشونت‌بارترین برخوردها از زمان انقلاب، قفقاز را به ویرانی کشانید؟ سامورسکی می‌گوید: سلّول‌های حزب کمونیست در تمیرخان شورا، پتروسک و دربند گرفتار «تب سازمانی» شده‌بودند و شورایی کردن امور به شیوه‌های نامناسب انجام می‌گرفت.[۶] از آنجا که بیشتر داغستانیها فاقد صلاحیت برای عضویت در حزب کمونیست شناخته می‌شدند افراد بسیاری از روسها به منطقه فراخوانده شدند و هرگونه تصمیم‌گیری در دست کادرهای روسی شوونیست نارکومنات و روسْتُف متمرکز شد که به تاکتیک‌های مبارزات کمونیستی متوسّل می‌شدند.

خصومت‌ورزی با کوه‌نشینان، اهانت‌های احمقانه به سنن قبیله‌ای و عقاید اسلامی، حملات انتقامی و پلیسی، باج‌خواهی، غارتگری، مصادرهٔ خواربار و علوفه، اجبار مردان به خدمت در ارتش سرخ و نابودسازی کسب و کارهای فردی، آثار این سیاست بود.

عملیات نظامی در مرحلهٔ اول انقلاب تا دسامبر ۱۹۲۰

در ماه اوت ۱۹۲۰ شورشیان به تجمّع نیروهای خود پرداختند. در یک گردهمایی که به دعوت نجم‌الدین گوتسینسکی و کلنل کایتماس علی‌خان اُف در گیداتْل برگزار گردید علی‌خان اُف به عنوان وزیر جنگ «ارتش شریعت کوه‌نشینان» برگزیده شد و از سعیدبک نبیرهٔ شامل دعوت به عمل آمد تا به قیام مردمی بپیوندد. در این گردهمایی نمایندگانی از رهبران قومی گرجی و نیز گروهی از ناسیونالیست‌های داغستان که در گرجستان پناه گرفته‌بودند حضور داشتند. قیام با شعار «آزادی ملی و حکومت شریعت» در ایالات جنوبی داغستان که مجاور مرزهای گرجستان بود آغاز شد و نیروهای بولشویک نیز در شمال و شرق داغستان موضع گرفتند. شورش مردمی به سرعت گسترش یافت و یک جنبش توده‌ای سراسر گونیب، آوار و اندی را فراگرفت و تا دورترین و دست‌نیافتنی‌ترین نواحی داغستان گسترش یافت و ارتش سرخ و میلیشیاها و گروههای پارتیزان سرخ را ناگزیر کرد که در پادگانهای خونزاخ، بوتلیخ و گونیب پناه گیرند.

اما بعضی از نواحی اندی، که تحت تسلّط حسن‌حاجی و حبیب‌الله حاجی قرار داشت به کمونیست‌ها وفادار ماند و این، یک عامل سرنوشت‌ساز در تحوّل عملیات نظامی بعدی بود زیرا به پارتیزان‌های قفقازی امکان می‌داد که آزادانه جابه‌جا شوند و در پناه بمانند.

بزودی ۶۰۰ افسر ناسیونالیست با عبور از گذرگاههای کوهستانی اندی و مرتفعات آوار، خود را به نیروهای شورشی رساندند و به آنها پیوستند. شوراهای محلّی که به دست کمونیستها در داغستان علیا برپا شده‌بود منحل شد و قدرت تماماً به دست پیروان طریقت افتاد.

افسران ناسیونالیست که به قیام پیوسته بودند کادرهای نظامی نخستین را تأمین کردند، امّا بزودی رهبران محلّی اَوْل‌ها (دهکده‌های کوهستانی) بر آنها پیشی گرفتند. هر یک از نواحی به سهم خود صدها جنگجو که به دسته‌های ۱۰۰ نفری تقسیم شده‌بودند را بسیج کرد که هر یک از آنها مستقیماً با فرماندهی عالی یا با یک نمایندهٔ رابط که از سوی فرماندهی عالی منصوب شده‌بود تماس داشت. فرماندهی عالی از این افراد تشکیل می‌شد:

نجم‌الدین گوتسینسکی، سعیدبک، کلنل علی‌خان اُف، شیخ‌محمد بالاخانی، سیّدامین، سراج‌الدین حاجی، شیخ وهّاب استرمینوف، درویش محمد، کلنل عمر پیرالوف، کلنل شاملوف، کاپیتانِ میلیشیا امام علی و برادرش گوداتلو، سرگرد سلطان محمد گیری، سرگرد حسن اَبکاروف، شیخ ابراگیم حاجی، جمال ایدیمیروف و مرتضی علی‌چوپانُف و بالاخره کلنل جعفراُف، افسر سابق سوار نظام تزاری که به گفتهٔ تودورسکی افسری لایق و تیزهوش بود به فرماندهی کلّ نیروهای شورشی برگزیده شد.

خواربار و علوفهٔ مورد نیاز جنگجویان از طرف مردم محلّی تأمین می‌شد امّا هر یک از جنگجویان اسلحهٔ خود را خودش فراهم می‌آورد. بیشتر نفرات از پیاده نظام تشکیل می‌یافت امّا هر دستهٔ ۱۰۰ نفری ده سوار نیز در اختیار داشت. تعداد توپهای شورشیان اندک بود و آنها را در برخوردهای قبلی به دست آورده بودند امّا چون مهمّات کافی در اختیار نداشتند به ندرت از آنها استفاده می‌بردند. پیاده‌ها با تفنگهای روسی و برخی فقط با تفنگهای شکاری و چخماقی مجهّز بودند که از دوران شامل بجا مانده بود و کارتوش‌هایشان نیز منحصر به همانهایی بود که از سربازان روس به چنگ آورده بودند. سوارها از تفنگهای لوله کوتاه، از نوع سنّتی سوارنظام و مهمّاتی که از پادگانهای سابق تزاری و ترکی بجا مانده بود استفاده می‌کردند و همهٔ آنها خنجر، و برخی هم ششلول داشتند. همهٔ مردها به نشان افتخار ناگزیر از شرکت در جنگ بودند. تودورسکی جنگجویان داغستان را با این عبارات می‌ستاید:

«... جنگ دوست، باانضباط نظامی عمیق ناشی از زندگی در شرایط اقلیمی سخت،

بسیار مغرور و خودخواه، عاشق آزادی، با انصاف، کینه‌توز، خدعه‌گر، که همهٔ این ویژگی‌ها را از نبرد دایمی با نیروهای تزاری به دست آورده‌اند...».

چنانکه تودورسکی می‌گوید: یکی از ویژگی‌های نیروهای شورشی آمادگی همیشگی آنها برای نبرد و انطباق عملیّاتشان با مناطق کوهستانی بود.

عملیات جنگی از جانب شورشیان آغاز شد و با موفقیت‌های چشمگیر همراه بود. به محض رسیدن خبر این عملیات، یک نیروی کمکی متشکّل از ۱۰۰۰ سرباز تحت فرمان اسپیوسکی فرمانده بریگادداغستان از تمیرخان شورا به صحنهٔ کوهستانی جنگ در بوتلیخ، گونیب و خونزاخ فرستاده شد و میلیشیاهای محلّی نیز برای عملیات تجسسی، دیده‌بانی و پیام‌رسانی اعزام گردیدند زیرا شورشیان تمام خطوط تلگرافی را قطع کرده‌بودند. اسپیوسکی به محض رسیدن به منطقهٔ عملیاتی به اقدامات متهورانه و نسنجیده‌ای دست زد. او سه گروه را برای ضربه‌زدن به دهکده‌های کوهستانی روانه کرد و پادگانهای مستقر در قلعه را بدون حمایت گذاشت. گروه جنگی که عازم بوتلیخ بود در امتداد رشته کوههای بوگوس و در میان بوران برف با یکدستهٔ ۳۰۰ نفری از شورشیان روبرو شد و متوقّف گردید. یک گشتی شناسایی نیز که برای بررسی موقعیّت دشمن اعزام شده‌بود ناپدید گردید. شاید راه را گم کرد و همهٔ افراد آن در سرما یخ زدند و مردند. سربازان سرخ که عقبهٔ آنها بدون حفاظ مانده بود به محاصره افتادند و دیده‌بان‌های محلی نیز آنها را رها کرده و به شورشیان پیوستند. چهل و چهار تن باقیمانده از ۳۵۰ سرباز اعزامی، شبانه و در پوشش آتش توپخانه سعی کردند تا حلقهٔ محاصره را بشکنند، اما روز بعد پس از آن‌که سلاحهای خود را در یک مسیل سنگلاخی انداختند به نیروهای شورشی تسلیم شدند زیرا در این فاصله شورشیان، بوتلیخ را تصرّف کرده و راه‌عقب نشینی نیروهای سرخ را قطع کرده‌بودندگردان اعزامی از خونزاخ نیز به همان سرنوشت گرفتار شد و با دادن تلفات سنگین ناگزیر از عقب‌نشینی به خونزاخ که از آن‌جا به حرکت در آمده‌بود گردید. در هفتهٔ اول اکتبر شورشیان پلِ سالتی بر روی رودخانهٔ کاراکوئیسو و نیز دهکدهٔ آراکان را که تنها راههای ارتباطی و کمک رسانی به پادگان خونزاخ بود به تصرّف در آوردند.

بدینگونه شورشیان در نخستین رویارویی با ارتش سرخ و در کمتر از ۶ هفته توانستند بیشتر داغستان علیا و نواحی اندی، آوار و گونیب را به کنترل خود در آورند و پادگانهای

سرخ در مناطق کوهستانی را نابود و یا منزوی سازند. در این زمان، تعداد شورشیان بر حسب برآورد تودورسکی بیش از سه هزار تن نبود.

فاجعهٔ آراکان

در هفته‌های اول و دوم اکتبر نیروهای کمکی از مراکز فرماندهی ارتش یازدهم سرخ مستقر در آذربایجان به پایتخت داغستان وارد شدند. این نیروها متشکّل بود از: بریگاد تفنگدار ۹۵ شامل رژیمان‌های تفنگدار ۲۸۳ و ۲۸۴، دیویزیون ۳ توپخانهٔ سبک، رژیمان ۱۷۶ با دو باتالیون و ده توپ و چندین یگان از دانشجویان نظامی.

با تالیون ۳۸ تفنگدار نیز از وُخرا و با تالیون ذخیره میلیشیای ناحیه مجهّز به توپخانهٔ سبک از تمیرخان شورا در امتداد سواحل رودخانه کاراکوئیسو به پیشروی پرداختند و هدف آنها اشغال آراکان و پیوستن به رژیمان ۱۷۶ بود که با هدف آزاد سازی پادگان گونیب و حفاظت پل‌های رودخانهٔ آوارکوئیسو از آذربایجان اعزام شده‌بود. رژیمان ۲۸۳ تفنگدار که پیش از همه به داغستان رسیده بود فرمان یافت تا از آراکان عبور کرده و عازم خونزاخ گردد. این رژیمان در روز ۱۳ اکتبر تحت فرماندهی گانیوشکین و صفر دودارُف فرمانده چکاهای داغستان از تمیرخان شورا به حرکت در آمد و به دنبال آن یک دیویزیون توپخانهٔ سبک با دو یگان توپخانه روانه گردید.

گزارش‌هایی که سامورسکی و تودورسکی از فاجعهٔ آراکان به دست می‌دهند یکسان نیست. احتمالاً برای یک سرباز حرفه‌ای همچون تودورسکی، دشوار بود که آن‌همه حماقت و فقدان بینش استراتژیکی را که به این فاجعه انجامید توصیف کند. ماجرا چنین روی داد که رژیمان روسی متشکل از ۷۰۰ سرباز و افسر پس از ده روز آتشباری توپخانه در مدخل آراکان به درون درهٔ تنگ و عمیقی که به آن دهکده می‌رسید گام نهاد و در آنجا به آرایش جنگی پرداخت، اما در روز ۳۰اکتبر جنگجویان شیخ محمد بالاخانی توانستند هر دو سوی دره را مسدود کنند و راه فرار را بر روی نیروهای روسی ببندند، سپس به آنان یورش بردند و تا آخرین نفرشان راکشتند و تمامی تجهیزات جنگی شامل ۲۴ عراده توپ را به غنیمت گرفتند. صفر دودارف نیز به اسارت درآمده در جا گردن زده شد. بعدها سربازان ارتش سرخ، آراکان را «درهٔ مرگ» نام نهادند و چنانکه سامورسکی می‌نویسد: این یک نمونه از خطاها و حماقت‌های مکرّر فرماندهان روسی بود که

هیچگونه آگاهی از جغرافیای منطقه و آداب و سنن جنگی کوه نشینان نداشتند. نبرد آراکان تکرار دو رویداد مشهور گذشته بود که در همان منطقه و تحت همان شرایط رخ داده بود: نبرد رودخانهٔ سونجا در ماه مه ۱۷۸۵ که یک بریگاد روسی به دست جنگجویان شیخ منصور نابود شد و عملیات ژنرال ورونتسوف برای تصرف وِدِنو در سال ۱۸۴۵.

به دنبال فاجعهٔ آراکان سرفرماندهی ارتش یازدهم سرخ، داغستان را در اولویت جنگی قرار داد و در دوم نوامبر فرمان تشدید عملیات بر ضد شورشیان صادر گردید و تودورسکی، فرمانده دیویزیون ۲۳ تفنگدار در باکو، به فرماندهی تام الاختیار عملیات گماشته شد. بدینگونه مسئولیت ادارهٔ جنگ از کمیسرهای سیاسی گرفته و به سربازان حرفه‌ای سپرده شد و دو بریگاد تفنگدار (شماره‌های ۲۸۲ـ۲۸۵) و یک بریگاد سوار نیز به منطقه اعزام گردید.

پارتیزان‌ها

ارزیابی دقیق نقش جنگی پارتیزان‌های سرخ که به نوشتهٔ سامورسکی از نخبگان داغستان بودند، دشوار است. در اثنای جنگ داخلی حداقل ده هزار پارتیزان در جنگ با نیروهای دنیکین شرکت داشتند که احتمالاً شامل جنگجویان اوزون حاجی نیز می‌گردد. امّا در آغاز قیام از شمار این پارتیزان‌ها بسیار کاسته شده بود زیرا تعداد بسیاری از آنان در جنگ با سفیدها کشته شده و شماری نیز بعداً به شورشیان پیوستند و می‌توان گفت که تعداد آن‌ها در جریان قیام از چند هزار تن تجاوز نمی‌کرد. تودورسکی ارزش آنها را چندان سنگین ندانسته اما سامورسکی و تاخوگودی نقش آنها را بیش از اندازه شمرده و گفته‌اند که پارتیزان‌ها سهم قاطعی در پیروزی نهایی داشته‌اند.

جای تردید نیست که این پارتیزان‌ها به بهترین تاکتیک‌های قفقازی عمل می‌کردند و جسارت و دلیری آنها با شورشیان برابری می‌کرد. نقش پارتیزان‌ها در عملیات پشت خطوط دشمن و رسانیدن خواربار و آذوقه به پادگان‌های محاصره شدهٔ ارتش سرخ بسیار با اهمیت بود چنانکه بدون آن احتمالاً از گرسنگی تلف می‌شدند و جالب اینکه بیشتر رهبران این پارتیزانها در پاکسازی‌های دورهٔ استالین تصفیه شدند.

در اثنای جنگ آراکان دو یگان از پارتیزان‌های داغستانی مرکب از ۵۰۰ نفر که بوسیلهٔ سامورسکی و شبولدایف تشکّل یافته بودند از تمیرخان شورا به قصد شکستن محاصرهٔ

دژهای خونزاخ و گونیب عازم شدند و در طول مسیر به دسته‌های پارتیزانی کارائیف و بوگاتیروف پیوستند امّا با وجود حیثیت و اعتباری که فرماندهان این پارتیزان‌ها داشتند، چنین به نظر می‌رسد که مردم به دیدهٔ خوشی به آنها نمی‌نگریستند و از آنها پشتیبانی چندانی نکردند، چنانکه سامورسکی اعتراف می‌کند که شمار پارتیزان‌هایی که به گروه او ملحق شدند تنها ۸ نفر بود.

این دسته‌های پارتیزانی توانستند با عبور از جنگوتای، از پشت سر به شورشیان حمله کنند و سرانجام در ۲۸ اکتبر دهکده‌ای را که مشرف بر جادهٔ خونزاخ بود تصرف کرده و پادگان آنجا راکه ۶ هفته تحت محاصره بود نجات دهند، در حالی که هیچیک از یگان‌های ارتش سرخ نمی‌توانست به چنین هجوم متهورانه‌ای دست زند و در سرمای ۳۰ درجه زیر صفر از آن رشته کوه صعب‌العبور بگذرد.

دژ خونزاخ نیز در ۶ نوامبر با تلاش مشترک پارتیزان‌های کارایف، بوگاتیروف و سامورسکی و رژیمان‌های ۱۷۶ و ۲۸۴ که با نیروهای تازه نفس تقویت شده‌بود بطور نهایی آزاد گردید و ۴۰۰ تا ۵۰۰ شورشی که آن را در محاصره داشتند از اطراف آن دور شدند.

موقعیّت در آغاز نوامبر ۱۹۲۰

بنابر تخمین تودورسکی، تعداد شورشیان در این هنگام ۳۴۰۰ تن (۲۸۰۰ پیاده و ۶۰۰ سوار) بود که گیمری و پاسگاههای مقدّم و راههای ورودی آن از شرق و شمال شرق را در اختیار داشتند. جنگجویانی که از پاسگاهها حفاظت می‌کردند در عملیات مستقیم نظامی درگیر نبودند. موقعیت نیروهای شورشیان بدینگونه بود:

شیخ محمدبالاخانی ۶۰۰ پیاده و ۱۰۰ سوار در آراکان داشت و ۵۰ پیاده و ۱۰۰ سوار دیگر نیز چالدا و موگوخ را در تصرف داشتند. ۱۰۰۰ جنگجو تحت فرماندهی امام گوتسینسکی و کلنل علی خان اف رو در روی خونزاخ موضع گرفته‌بودند و کلنل پیرالوف فرماندهی یک گردان متشکل از ۴۰۰ پیاده و ۳۰۰ سوار را در نزدیکی جاده ارتباطی آوار–کاختی بر عهده داشت و شیخ ابراگیم حاجی با ۲۰۰جنگجو در ناحیهٔ تلوخ گنوک مستقر بود و چندین گروه کوچکتر نیز در جنوب غربی خطّ خونزاخ و در بوتسرا و شاهادا پراکنده بودند.

روسها نیروهای کمکی جدیدی از باکو به منطقهٔ عملیاتی رساندند. رژیمان ۲۸۵ تفنگدار و یک بریگاد سوار بفرماندهی ریباکف به سوی اراکان اعزام شد و بریگاد ۹۵ بفرماندهی ایلیا سمونویچ کوالف متشکّل از رژیمان‌های تفنگدار ۱۷۶، ۲۸۲، ۲۸۴ و یک گردان پارتیزان از لاپین و دسته‌های پارتیزانی عمراف، بوگاتیروف، کارایف و سامورسکی در بخش بوتلیخ نیز در اختیار فرماندهی عملیات قرار گرفت.

رژیمان تفنگدار ۲۸۳ بفرماندهی پولاژچینکف همراه با دانشجویان بریگاد ۹۵ و یک گردان سوار و یک گردان توپخانهٔ سبک نیز بعنوان نیروی ذخیره و احتیاط در تمیرخان شورا مستقر گردید.

در آغاز ماه نوامبر این فرمان به کلّیهٔ یگانهای ارتش سرخ در داغستان صادر شد: «شورشیان در گیمری تحت مراقبت باشند، در آراکان زمینگیر شوند، نیروها به سوی بوتلیخ پیش روی کرده و به رژیمان نمونهٔ انقلابی که از چچن اعزام شده بود بپیوندند، شورشیان در جبههٔ آوار سرکوب شوند و جادهٔ آوار-کاختی (که به مرز گرجستان می‌پیوست) آزاد گردد، شورشیان در جنوب خط روگژا سوگرات نابود گردند و خطوط ارتباطی درجادهٔ اصلی تمیرخان شورا به خونزاخ حفاظت گردد».

این فرمان بسیار جاه‌طلبانه بود و عواقب تلخی برای روسها به بار آورد. یک واحد ۴۸ نفری تحت فرمان چرنیشوف در آرکاچی به محاصره شورشیان افتاد و بکلّی نابود شد. رژیمان ۲۸۳ که بعنوان ذخیره در تمیرخان شورا مستقر بود در نزدیکی گشتو مورد حمله قرار گرفت و همهٔ افسران عالیرتبه و کمیسرهای سیاسی آن زخمی گردیدند. دستهٔ پارتیزانی بوگاتیروف با ۱۰۰ مرد در خوچوک نابود گردید و ارتش سرخ در روزهای اول نوامبر بر رویهم ۳۸۹ کشته داد. این تلفات تودورسکی را وادار کرد که کلیه عملیات را متوقف کرده و به نگهداری و حفاظت قلعه‌های خونزاخ و گونیب اکتفا کند. وی بعدها توضیح داد که این تصمیم او ناشی از کمبود نفرات و نداشتن پوشاک و تجهیزات مناسب و فرسودگی روحی و جسمی سربازان بوده‌است.

سرنوشت رژیمان نمونهٔ انقلابی

در روز ۳۰ نوامبر، سرفرمانده جبههٔ داغستان اعلام کرد که رژیمان نمونهٔ انقلابی با ۷۰۰ سرباز و ۹ تیربار و مقادیر هنگفتی ذخائر و مهمّات نابود شده‌است. این رژیمان در

نهم ماه نوامبر از گروزنی حرکت کرد و تا وِدِنو پیش رفت. در آنجا ۱۰۰ سرباز را برای حفاظت عقبهٔ خود باقی گذاشت و به راه خود ادامه داد. در جنوب اَوْل خورچوا با یک دسته ۱۵۰ نفری از شورشیان برخورد کرد و آنها را به سهولت پراکنده ساخت و در ۱۶ نوامبر بدون رویارویی دیگری به بوتلیخ رسید و یک گروه نگهبانی را بعنوان ذخیره در اَوْلِ خویی مستقر کرد. سپس به فرمان کمیسر رژیمان، به دهکده‌های پیرامون یورش برد.

در ۱۸ نوامبر مونی را به تصرف در آورد و شورشیان را به اَوْل اورتاکالا در بلندی‌های کوهستان عقب راند. ساکنان غیرنظامی خلع سلاح و جمعی از آنها به گروگان گرفته شدند و اموال و اشیاء قیمتی و خواربار و علوفهٔ آنها مصادره گردید. سپس یک واحد مرکب از ۲۵۰ سرباز و سه تیربار به تعقیب شورشیان پرداخت و اورتاکالا را اشغال کرد و سرمست از این پیروزی‌ها بدون آنکه در صدد حفاظت خود برآید به جستجوی خانه به خانه پرداخت، و همچنانکه قابل پیش‌بینی بود، شورشیان از فرصت استفاده کرده و با کمک مردمان خشمگین محلّی از پشت سر به روسها حمله بردند و پس از آنکه راههای فرار را بر آنها بستند همهٔ آنان را به قتل رساندند و سپس با بهره‌گیری از تزلزل روحیه افراد رژیمان، بوتلیخ را به محاصره در آوردند. فرمانده رژیمان که در وضع نومیدکننده‌ای قرار گرفته‌بود تصمیم به مذاکره گرفت و پیشنهاد کرد که افراد او سلاحهای خود را تسلیم کنند و به آنها اجازه داده شود که به چچن عقب‌نشینی کنند. چنانکه تودورسکی می‌نویسد این پیشنهاد مورد سوءظن برخی از فرماندهای شورشیان بود و آنها نگران یک فریبکاری بودند. سرانجام روسها سلاح‌های خود را تسلیم کردند، سپس تمامی افسران و کمیسرها کشته شدند و سربازان نیز بدون پوشش در میان برف و یخبندان رها شدند که تنها چند تن از آنها توانستند خود را برهنه و با دست و پای یخ‌زده به وِدِنو برسانند و «کشتار وحشیانه» را گزارش دهند.

محاصرهٔ دوبارهٔ خونزاخ و گونیب

در پی شکست و نابودی پادگان آراکان و انهدام رژیمان نمونهٔ انقلابی، اسلحه و مهمّات کافی به چنگ شورشیان ـ که ذخایر جنگی آنها رو به کاهش نهاده بود ـ افتاد و اعتماد به نفس آنها را نیز افزایش داد و توانستند واحدهای جدیدی را تجهیز و بسیج کنند و همهٔ نقاط و جاده‌های سوق الجیشی و حتی گذرگاههایی را که به تمیرخان شورا

می‌پیوست مورد تهدید و حمله قرار دهند. از سوی دیگر رفتارهای خشونت‌آمیز و حملات کور و بیرحمانهٔ نیروهای روس و کشتار غیر نظامیان اعم از دشمن یا بیطرف یا متّحد، نفرت مردم را برانگیخت و امتیازاتی که ارتش سرخ با فتح دوبارهٔ خونزاخ و گونیب به دست آورده‌بود بی اثر شد. و سربازان سرخ یکبار دیگر خود را در انزوا دیدند و بدون ذخایر کافی غذا و اسلحه بار دیگر در پادگان‌ها و قلعه‌های خود محصور شدند.

در سپیده دم روز سوم دسامبر شورشیان به مقر رژیمان ۲۸۲ تفنگدار در گوتساتل یورش بردند و آن را وادار به عقب نشینی نامنظم کردند.

رژیمان ۱۷۶ (که مقرر بود به آذربایجان عزیمت کنند) برای نجات فرا خوانده‌شد، اما فقط یک باتالیون از آن توانست خود را به صحنهٔ جنگ برساند و یگانهای پراکنده رژیمان ۲۸۲ را تحت حمایت گرفته و عقب‌نشینی آنها را پوشش دهد.

چهار روز بعد، در ۷ دسامبر کلیّه واحدهای ارتش سرخ در منطقهٔ بوتلیخ که قادر به مقاومت در برابر شورشیان نبودند خود را به قلعهٔ خونزاخ رسانده و در آنجا پناه گرفتند این واحدها عبارت بودند از یگانهایی از رژیمان‌های ۱۷۶، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۴ که شمار آنها بر رویهم به ۲۰۰۰ سرباز و افسر می‌رسید و فرماندهی آنها با نجم‌الدین سامورسکی بود. این بار محاصرهٔ خونزاخ و گونیب دو ماه طول کشید. گونیب در محاصرهٔ کامل قرار داشت و سربازان روس، هم گرفتار اپیدمی تیفوئید بودند و هم از گرسنگی رنج می‌بردند تا جایی که ناچار شدند اسب‌های خود را بخورند. اما موقعیت خونزاخ با فرماندهی هوشیارانهٔ سامورسکی و فعالیت پارتیزان‌های آتایف و شمخالا سالیخوف که در پشت خطوط شورشیان در ناحیهٔ آندی عمل می‌کردند بهتر بود. گروه پارتیزانی آتایف از تحرک ویژه‌ای برخوردار بود و ارتباط محاصره شدگان با مرکز فرماندهی ارتش سرخ در تمیرخان شورا را حفظ می‌کرد و گروه سالیخوف نیز جادهٔ اصلی که از آندی به آنتسوخو و گرجستان می‌پیوست را تحت کنترل داشت.(۷)

پادگان خونزاخ بر فلات مجاور مسلّط بود و می‌توانست در بیرون قلعه با شورشیانی که آن را در محاصره داشتند درگیر شود و خواربار مورد نیاز خود را از دهکده‌های مجاور به دست آورد. گروههای حمله معمولاً از ۲۵۰ سرباز تحت حمایت سوار نظام و آتش تیربارها تشکیل می‌شد و به ادعای تودورسکی، تلفات سنگینی بر شورشیان وارد می‌کرد و صفوف آنها را از هم می‌گسیخت این ادعای تودورسکی، واقعی به نظر

نمی‌رسد زیرا اگر چنین بود محاصره نمی‌بایست چنان مدت درازی بطول انجامد.

علّت قابل قبول، احتمالاً این است که تعداد شورشیان در طول جبهه کمتر از دشمن بود و آنها نمی‌توانستند نیروی خود را منحصر به نگهبانی از فلات خونزاخ و استحکامات آن کنند.

محاصرهٔ گونیب نمونه‌های برجسته‌ای از سلسله افتخارات و دلاوریهای شورشیان را به نمایش گذاشت. هنگامی که این پادگان کوچک بر اثر محاصره با قحطی و گرسنگی کشنده روبرو شد سامورسکی به شورشیان پیام داد که «شکست دادن دشمن گرسنه کاری آسان است، اگر شما چنانکه ادعا می‌کنید فرزندان شامل هستید و اگر خود را عقاب‌های کوهستان می‌دانید برای ما خوراک بفرستید و آنگاه ببینید که کدام طرف پیروز خواهد شد».[۸]

شب بعد، شورشیان در زیر آتش توپخانهٔ قلعه به دیوارهای آن نزدیک شدند و کیسه‌های آرد و خواربار در آنجا گذاشتند، آنها تنها با ۴۰۰ جنگجو توانستند گرگبیل و ایماکی را تصرف کنند.

در ۲۰ دسامبر، یک گروه عملیاتی ویژه بفرماندهی رفیق کریوزنسف با دو دستگاه زرهپوش و چندین توپ سبک از لیواشی به حرکت در آمد تا از راه خدژال ماخی، گونیب و خونزاخ را آزاد سازد. کوه‌نشینان به این گروه اجازه دادند که در امتداد یک درهٔ عمیق به خدژال ماخی نزدیک شود و همینکه به نزدیکی دهکده رسید آتش پر حجم و هماهنگ خود را از ارتفاعات پیرامون بر سر آن فروریختند و سپس با یک یورش، روسهارا عقب راندند.

عملیات در مرحلهٔ دوم نبرد

پایان سال ۱۹۲۰ نقطهٔ عطفی در جریان نبرد ببار آورد. بولشویکها دیویزیون تفنگدار ۱۱۴ (استپین) با سه بریگاد ۴۰ و ۴۱، ۱۴۲ را به عمق کوهستان داغستان اعزام کردند. بعلاوه بریگاد دوم دانشجویی مسکو (با دو رژیمان تفنگدار و یک رژیمان سوار) همراه با بریگادهای ۵۲ تفنگدار از آذربایجان نیز به دیویزیون ۳۲ تحت فرمان تودورسکی ملحق شدند این نیروها توانستند مناطق ساحلی جنوب داغستان کایتات، تابازاران، کورین و سامورسکی را تصرف و اشغال کنند. در ناحیهٔ شمال نیز ارتش تِرک مأمور

حفاظت از دشتهای حاصلخیز چچن که تأمین کنندهٔ مواد غذایی شورستان در چچن علیا و داغستان بود گردید. بریگاد ۹۷ توپخانه از گروزنی به وِدِنو اعزام شد تا به سوی بوتلیخ پیشروی کرده دشمن را در محاصرهٔ گاز انبری قرار دهد.

از ژانویه ۱۹۲۱ روسها با استفاده از تجربیات دورهٔ تزاری، اما با تاکتیک‌های بیرحمانه‌تر، به یک هجوم سراسری دست زدند. درّه‌هایی که پناهگاه شورشیان بود را یکی پس از دیگری اشغال کردند و ساکنان غیرنظامی آنها را یا کشتند و یا بزور وادار به ترک خانه و کاشانهٔ خود کردند و شورشیان که با سپاهی بمراتب بزرگتر و بیشتر روبروشده و ازدو سوی شمال و جنوب مورد حمله قرار گرفته بودند ناگزیر به طرف دور افتاده‌ترین قلل کوه‌های داغستان رانده شدند که در آنجا از مناطق مسکونی و مردمی که پشتیبان آنها بودند جدا افتاده و راه و جایی برای عقب‌نشینی بیشتر نداشتند، امّا این استراتژی تروریستی آتش خشم و یأس شورشیان را افروخته‌تر کرد و پیشروی ارتش سرخ را کندتر ساخت.

در یکم ژانویه چهار رژیمان، که یکی از آنها رژیمان سوار بود،(۹) در خدژال ماخی به یکدیگر ملحق شده و توانستند مواضعی را در ارتفاعات روبروی اَوْل به دست آورند. در طول شب جنگ ادامه یافت و سپیده‌دم روز بعد، دهکدهٔ خدژال ماخی با آتش توپخانه و یورش زرهپوشها اشغال گردید. در این عملیّات که تعداد نفرات روسها سه برابر شورشیان بود، به نوشتهٔ تودورسکی ۱۰۰ تن از شورشیان کشته شدند و ۱۴۰ تن آنها به اسارت در آمدند و تلفات روسها ۲۴ کشته و ۷۱ زخمی بود و این تنها موردی در طول جنگ است که از اسیر شدن تعدادی از جنگجویان یاد شده‌است.

تودورسکی از این نبرد که تنها حملهٔ سریع و موفقِ ارتش سرخ بود با غرور سخن می‌راند(۱۰) تعداد نامعلومی از شورشیان به گرگبیل ـ که نیروی اصلی مقاومت با حدود ۱۰۰۰ جنگجو در آنجا مستقر بودند ـ عقب‌نشینی کردند و چهار توپ را که علی‌رغم شکست به غنیمت گرفته بودند با خود بردند.

نبرد گرگبیل

نبرد برای تصّرف گرگبیل در روز ۷ ژانویه با یک حملهٔ سه شاخه به آیماکی، شرق گرگبیل و مسیر کاراکوئیسو آغاز گردید. این دهکده کوهستانی بر بالای یک صخره در

دامنهٔ درهٔ آیماکی قرار داشت و از سوی شمال و غرب بر پرتگاههایی مشرف بود که دسترسی به آن را از این سمت غیرممکن می‌ساخت.

بر روی زمین جاهایی هست که در کانون برخوردها و نبردها قرار دارد، و گرگبیل یکی از این جایهاست که خروش جنگ و آتش توپخانه در آن ناآشنا نیست. این دهکده و نواحی پیرامون آن در طول فتوحات روسها بارها مورد هجوم واقع شده، ویران و منهدم گردیده و بار دیگر ساخته شده‌بود. در سالهای ۱۸۴۷ـ ۱۸۴۸ شامل و نامدارترین فرماندهان نیروهایش، حاجی مراد، و نیر نخبگان ارتش تزار در اطراف این دهکدهٔ کوهستانی و دره‌ها و مسیل‌های آن جنگیده و برخی از آنان در همین جا کشته شده‌بودند. ورونتسوف در تصرف آن ناکام شده‌بود ولی آرگوتینسکی- دولگورکی همراه با مشهورترین ژنرال‌هایش: ورانگل، اوربلیانی و باریاتینسکی، موفق گردید و در همین جا بود که تودتلبن، مدافع سواستوپل و فاتح پلونا با آتش تعمید یافت و می‌بایست ده‌هزار گلولهٔ توپ و تفنگ آتش شود تا این دهکدهٔ کوهستانی ویران گردد.(۱۱)

راه باریکی که به سوی اَوّل بالا می‌رفت حتّی برای پیادگان هم سخت بود و توپهای سنگین را هم باید از همین راه بالا می‌کشیدند. ارتش سرخ برای تصرف این دهکده شش باتالیون و سه رژیمان کامل از بریگاد ۴۱ را به میدان فرستاد. جنگ در اطراف دهکده ده شبانروز ادامه یافت و نیروهای سرخ برای تأمین مواضع کوهستانی آن و پل استراتژیکی سالتی به تلاش سنگین اما نافرجامی دست زدند. شورشیان که از تحرک فوق‌العاده‌ای برخوردار بودند و گوشه و کنار سرزمین خود را می‌شناختند نیروهای روس را از هر طرف مورد حمله قرار می‌دادند. پیشروی روسها بسیار کند و دردناک بود و تلفات آنها در هفتهٔ اول جنگ به ۵۵۸ نفر رسید. تنها در یک برخورد در ساحل رودخانه کازی کوموخ کوئیسو، چند باتالیون رژیمان ۱۲۳ همچون طعمه‌ای به درون یک درّه پیش رفتند امّا در اعماق دره به دام افتادند و شورشیان از پناه صخره‌ها آنها را زیر آتش گرفتند و ۲۹۲ نفر از جمله ۲۱ افسر سرخ را کشتند.

انسان با خواندن گزارشِ عمداً خشک و بی‌احساس تودورسکی از وقایع این روزها،از فقدان استعداد و تخیّل و حماقت محضی که بر تفکّر افسران ارتش سرخ حکمفرما بود تکان می‌خورد.

در ۱۷ ژانویه سه رژیمان تازه نفس از بریگاد تفنگدار ۴۲ به کمک مهاجمان سرخ آمد

و تهاجم جدیدی بر ضّد گرگبیل برای روز بعد تهیّه دیده شد. این تهاجم نیز به شکست انجامید و واحدهای روسی همچنان چهار روز دیگر بدون هیچ دستاوردی به حملات خود بر آن دهکدهٔ کوهستانی دور از دسترس ادامه دادند و روحیه آنها رو به انحطاط بود.

در ۲۱ ژانویه، ستاد فرماندهی ارتش یک سلسله فرمان‌های مبهم و متناقض صادر کرد که نمایانگر جهل کامل به جغرافیای منطقه بود:

۱ـ کلیه یگانها فوراً مجتمع شوند و از روی پل سالتی عبور کرده به سوی کاراداخ پیشروی و شورشیان مستقر در آنجا را سرکوب کنند و سپس عازم گرگبیل و خونزاخ گردند.

۲ـ برای دستیابی به این هدف، بدون از دست دادن وقت یک ستون نیرومند را بر ضدّ واحدهای پراکندهٔ دشمن وارد عمل کنند.

۳ـ افزایش عملیات تجسّسی و شناسایی.

۴ـ تا آنجا که ممکن باشد از حملات روبرو که ندرتاً در جنگهای کوهستانی موفق‌آمیز است خود داری گردد.

۵ـ اجرای مانورهای جنگی همراه با هوشیاری و انعطاف پذیری بیشتر، خودداری از عملیاتی که دشمن قادر به پیش‌بینی آن باشد، تغییر مسیرها و دور زدن دشمن برای حملات غافلگیرانه.

۶ـ افزایش هماهنگی میان واحدهای مستقر در جبهه و باز نگهداشتن خطوط ارتباطی.

۷ـ استفادهٔ کامل از آتش توپخانه.

۸ـ بالا بردن روحیه سربازان با همهٔ وسایل ممکن.

تودورسکی که فرماندهی عملیات را بر عهده داشت از دریافت این فرمان‌ها تکان خورد و فرماندهی کل را به آگاه نبودن از وضع منطقه و غلط خواندن نقشه‌ها متهم کرد زیرا راهی که از روی پل سالتی به کاراداخ می‌رفت به یک راه باریک منتهی می‌شد که یک طرف آن پرتگاهی عمیق و طرف دیگر آن یک دیوارهٔ صخره‌ای بود. تودورسکی اعتقاد داشت که پیشروی باید بآهستگی و با آگاهی کامل از نقاط ضعف دشمن انجام گیرد. او همچنین معتقد بود که حملات پیاپی به پناهگاههای شورشیان، حتّی اگر به تصّرف آنها نیانجامد، باعث تضعیف دفاع آنها شده و آنان را وادار می‌کند که دایماً به

جابجا کردن افراد غیرنظامی و اموال ارزشمند خود بپردازند.

ستاد فرماندهی کل، در همان روز نظرات تودورسکی را پذیرفت امّا اصرار کرد که آزاد کردن خونزاخ از محاصره از اولویت برخوردار است، همچنین برای نخستین بار اجازه استفاده از حملات هوایی را نیر صادر کرد.

فردای آن روز، ۱۸ ژانویه، بار دیگر هجوم نهایی به گرگبیل به تعویق افتاد زیرا واحدهای روسی در یک توفان برفی در کوهستان گیر افتاده و سلاح‌های خود را بجا گذارده و بصورت نامنظم عقب نشینی کردند. در این حادثه ۱۰۳ سرباز از برف و سرما جان دادند.

روز ۲۳ ژانویه رژیمان‌های ۱۲۵ و ۱۲۶ در ارتفاعات منطقه مستقر شدند و می‌توانستند راه خود را با جنگ به سوی شیب کوهها باز کرده و به شرق گرگبیل برسند و در همان حال آتش توپخانه از پایین بر سر دهکده فرو می‌ریخت.

شورشیان بفرماندهی شیخ محمد بالاخانی و شیخ جمال همچنان از گذرگاهها و صخره‌هایی که میان دشمن و دهکده حایل بود دفاع می‌کردند و چندین بار توانستند با جابجایی سریع از روی گذرگاهها به ضدّ حمله بپردازند.

تودورسکی در اعجابی ناخودآگاه از دلاوری کوه‌نشینان،که در این نبرد نابرابر «داود» و «گولیات» گیر افتاده بودند می‌نویسد که آنها حتّی توانستند با نارنجک‌های دستی به خاکریزهای روسها حمله کنند.(۱۲)

در سپیده‌دم روز ۲۵ ژانویه واحدهای ارتش سرخ از سه طرف دست به حمله زدند و پس از نبردی که پنج ساعت طول کشید توانستند تا دویست متری دهکده پیشروی کنند اما بر اثر تلفات سنگین و برای در امان ماندن از دقت آتش مدافعان ادامهٔ حمله را به هنگام تاریک شدن هوا موکول کردند.

هجوم نهایی در ساعت ۲ بعدازظهر روز ۲۶ ژانویه آغاز شد. شورشیان به داخل اَوْل رانده شدند و گروهی از آنان به اَوْل کودوتل عقب نشستند و گروه دیگر در مسجد و خانه‌های دهکده پناه گرفته و به دفاع ادامه دادند. سربازان روس با پرتاب نارنجک از دودکش خانه‌ها به داخل، آنها را منفجر می‌کردند امّا دفاع خانه به خانه ادامه داشت و در ساعت ۱۰ بعدازظهر هنوز مسجد و ساختمان‌های پیرامون آن در دست مدافعان بود، سپس روسها که از تصّرف آن پناهگاهها ناکام مانده بودند سرانجام مسجد را به آتش

کشیدند که بر اثر آن صدها تن از مدافعان کشته شده یا زنده در آتش سوختند و سرانجام در ساعت ۶ بامداد روز بعد مقاومت پایان یافت.

هیچ کس به اسارت در نیامد. زنها و کودکان پیش از شروع درگیری به ساحل چپ رودخانهٔ آوار کوئیسو برده شده بودند و مردها نیز همگی در جنگ کشته شدند شمار کشتگان روس تنها در دو روز آخر جنگ ۱۴۲ تن بود که جمع کشته‌های آنها را به ۸۷۷ تن از آغاز عملیات رسانید. از تلفات مدافعان،جز آنها که در مسجد سوختند اطلاعی در دست نیست و تودورسکی تعداد آنها را چند برابر تلفات روسها گفته‌است.

نبرد گرگبیل نزدیک به سه هفته طول کشید، و تکرار گام به گام و روز به روزی از نبردهایی بود که در قرن نوزدهم در آنجا گذشته بود. تنها تفاوت آن با جنگهای گذشته در این بود که ژنرال‌های تزار در ماههای تابستان و هوای ملایم جنگیده بودند. در همین جا، حاجی مراد یکهزار تن از مریدها را از دست داد که برای دفاع از گلزارهای کوهستانی و باغستانهای گرگبیل جنگیدند و کشته شدند و اینک فرزندان همانها در زیر برف آرمیده‌اند.

در همان روز سقوط گرگبیل، قلعه‌های کیمونی و خارتا نیز به دست روسها افتاد و ایماکی در ساعت ۲ بامداد روز بعد و سپس دهکده‌های داردا، مالی، توزدال لسوکاخی، تاخادا، و گوتساتل در همان شب و سرانجام در روز ۲۸ ژانویه استحکامات کاراداخ به‌دست نیروهای ارتش سرخ افتاد و محاصرهٔ خونزاخ به پایان رسید شورشیان به آراکان عقب نشستند.

تناسب قوا در پایان ژانویه ۱۹۲۱

تودورسکی تعداد شورشیان در پایان ژانویه ۱۹۲۱ را ۹۶۹۰ جنگجوی مسلح برآورد کرده‌است بشرح زیر:

در ناحیهٔ آندی ۴۴۰۰ نفر شامل ۱۰۰۰ سوار با ۲۳ توپ، در ناحیهٔ آوار ۳۶۳۰ نفر شامل ۸۳۰ سوار و ۱۵ توپ، در ناحیهٔ گونیب ۶۶۰ نفر شامل ۲۶۰ سوار تحت فرماندهی کلنل عمر پیرالوف که ستاد او در سوگراتل مستقر بود و در کازی کوموخ ۱۰۰۰ نفر شامل ۴۰۰ سوار تحت فرماندهی شیخ ابراگیم حاجی.

در ۲۵ ژانویه ۱۹۲۱ تمامی یگانهای ارتش سرخ که در چچن و داغستان درگیر نبرد

بودند تحت یک فرماندهی واحد سازماندهی شده و بنام «گروه ارتش‌های تِرک-داغستان» نامیده شدند. این گروه شامل دیویزیون‌های ۱۴، ۳۲، بریگاد دانشجویی دوم مسکو، گردان‌های زرهی ۲۷ و ۴۹ و گروه شناسایی هوایی شماره ۱۸ و رژیمان ۱۷۶ توپخانه از دیویزیون ۲۰ بود.(۱۳)

عملیات در چچن

فعالیت نظامی مقاومت در چچن به گستردگی عملیات داغستان نبود زیرا ارتش سرخ بر اراضی پست و جلگه‌ای چچن کنترل داشت. در ۱۹ ژانویه، داغستانیهای آندی همراه با چچن‌های بِنوا بر یکی از باتالیون‌های رژیمان ۲۹۲ حمله بردند و تلفات سنگینی بر آن وارد آوردند و هنگامی که این باتالیون به سوی تزن کالا عقب‌نشینی می‌کرد تا به رژیمان ۲۹۱ بپیوندد، در میانهٔ راه در کمینگاه دیگری افتاد و بار دیگر تلفات سنگین داد.

در ۲۱ ژانویه رژیمان سوار گزیدهٔ بریگاد دانشجویی مسکو در نزدیکی آلروی در چچن علیا به محاصره افتاد و نخستین کسی که کشته شد فرمانده رژیمان بود، سپس ۱۰ افسر و ۸۳ دانشجو نیز در تلاش برای شکستن حلقهٔ محاصره کشته شدند.(۱۴)

سقوط آراکان

هدف ارتش سرخ، پس از پیروزی در گرگبیل و آزادسازی خونزاخ، آراکان و گیمری بود. تا هنگامی که آراکان در دست شورشیان بود تنها راه رسیدن به گیمری از یک سراشیبی پنج هزار پایی (۱۷۰۰ متری) در ساحل شرقی رود سولاک می‌گذشت (این رود، از بهم پیوستن رودهای آوار کوئیسو، کارا کوئیسو، کازی کوموخ کوئیسو و آندی کوئیسو تشکیل می‌شد).(۱۵)

آراکان از هنگامی که فاجعهٔ ۳۰ اکتبر ۱۹۲۰ روی داد در معرض آتشباری دایمی توپخانه قرار داشت و دفاع از آن وابسته به کنترل دهکدهٔ چالدار بود که از آخر دسامبر ۱۹۲۰ تا اول فوریه ۱۹۲۱ پنج بار دست به دست شده‌بود.

بهترین سربازان سرخ از دیویزیون ۱۴، که پس از تصرف گرگبیل «نیروی ضربت» نامیده می‌شد، در منطقهٔ آراکان تجمّع یافتند. در هشتم فوریه چالدار و یک دهکدهٔ دیگر که خط دفاعی آراکان را تشکیل می‌داد به تصرف سرخ‌ها در آمد(۱۶) و ارتش سرخ تمام

نیروی خود را متوجه ارتفاعات پیرامون آراکان کرد. در ۱۰ فوریه دهکدهٔ کودوتل سقوط کرد و در ۱۳ فوریه هجوم نهایی آغاز شد و در ۱۴ فوریه، آراکان به دنبال یک جنگ تن به تن شدید به دست روسها افتاد و با این پیروزی، بیشتر مناطق شمال شرقی داغستان، بجز گیمری به کنترل ارتش سرخ در آمد.

تسلیم گیمری

گیمری، زادگاه شیخ شامل و غازی محمد، بیش از هر جای دیگر در خاطر داغستانیها مقدس است. در اکتبر ۱۸۳۲ و در کنار دیوارهای همین دهکده بود که غازی محمد، نخستین امام داغستان در جریان غم‌انگیزترین مراحل فتوحات روسها کشته شد، هجوم به گیمری- آشیانه عقاب، در ۲۵ دسامبر ۱۹۲۰ آغاز گردید و با سقوط ان در ۱۸ فوریه ۱۹۲۱ پایان یافت.

این دهکده بوسیلهٔ چندین پاسگاه که در فاصلهٔ هشت کیلومتری آن برپا شده بود محافظت می‌گردید. در ماه نوامبر ۱۹۲۰ ارتش سرخ به ساکنان گیمری پیام داد که آنان را گناهکار نمی‌داند و پیشنهاد کرد که پاسگاهها بر چیده شده و یک کمیتهٔ نظامی انقلابی برپا گردد. ساکنان گیمری پاسخ دادند که بخاطر امنیت خود نمی‌خواهند بنفع هیچیک از دو طرف وارد جنگ شوند.

از آنجاکه موقعیت دفاعی طبیعی دهکده هر گونه هجوم را به آن را غیر ممکن ساخته بود لذا عملیات به توپخانه سپرده شد و تودورسکی، این عملیات را از نظر تکنیکی دشوارترین عملیات جنگ شمرده است. انتقال توپها از میان دره‌ها و صخره‌ها و استقرار انها در مواضع مناسب بمدت یک ماه تا ۲۴ ژانویه ۱۹۲۱ طول کشید و در این مدّت دو واحد توپخانهٔ سبک، سه توپ صحرایی، چهار توپ هویتزر و دو توپ سنگین با نیروی انسانی و استفاده از چهارپایان به بالا کشیده شد. جالب آنکه همین عمل در جریان نخستین حمله به گیمری در سال ۱۸۳۲ فقط یک هفته از دهم تا هجدهم اکتبر طول کشیده‌بود. شاهکاری که سرخ‌ها هرگز تصور آن را هم نکردند. باید دانست که در سال ۱۸۳۲ زمستان زودرس بود و پیش از ماه اکتبر کوهها از برف پوشانده شده‌بود و بنابراین عامل هوا بتنهایی نمی‌تواند این تفاوت در اجرای عملیات را توجیه کند.(۱۷)

گلوله‌باران سنگین گیمری در آخرین هفتهٔ ماه دسامبر آغاز گردید. پیش از آتشباری

توپخانه، پرتاب نارنجکها خرابی‌هایی در تعدای از ساختمانها ایجاد کرده بود، امّا تا آن وقت کوه‌نشینان می‌توانستند شبانه خرابی‌های وارده را ترمیم کنند، ولی آتشباری توپها و هویتزرها که در فاصله ۴ کیلومتری هدف مستقر شده بودند چنان ویرانی‌هایی ببار آورد که کوه‌نشینان فکر ترمیم آنها را هم بخود راه ندادند. نود درصد ساختمانها تا پیش از پایان دسامبر ویران گردید. ارتش سرخ، حتی از سلاحهای شیمیایی نیز استفاده کرد، اگرچه تودورسکی مدعی شده که تنها چند رأس گاو از آن آسیب دیدند.(۱۸) تودورسکی سعی کرده است تاکُندی عملیّات نیروهایش را به بهانهٔ مه آلود بودن دره‌ها و وجود ابرهای سطحی بر روی کوهها توجیه کند. او همچنین ادعا کرده‌است که آتشباریهای شبانه، شورشیان را هراسان و سرآسیمه کرده‌بود، اما این ادعای او با شرحی که خود وی ازمقاومت سرسختانهٔ مدافعان می‌دهد تناقض دارد. کاری که شورشیان می‌کردند این‌بود که هنگام آتشباری توپخانه در پشت صخره‌ها و اعماق دره‌ها پناه می‌گرفتند، سپس از کمینگاههای خود با آتش تفنگ، واحدهای توپخانه را هدف می‌گرفتند و شبها به خاکریزهای دشمن حمله می‌بردند و آنها را وادار می‌کردند که توپها را به پناهگاههای دیگر منتقل سازند. تودورسکی خود از این شکایت می‌کند که سربازان او ناچار بودند هر شب توپها را جابجا کنند. شورشیان حتّی در یک فرصت توانستند یک توپ را به غنیمت بگیرند.

در ۱۶ فوریه پارتیزان‌های سرخ قفقازی و رژیمان دانشجویی مسکو وارد اَوْلِ بزرگ و شورشی اونتسوخول شدند که در گذشته با همسایهٔ پر آوازه‌اش مخاصمه داشت. در آنجا یک واحد ۴۰۰ نفری میلیشیای تفنگدار تحت فرماندهی حسن حاجی تشکیل گردید. روز بعد هیئتی برای پیشنهاد آتش بس عازم گیمری شد و در ساعت ۵ بامداد روز ۱۸ فوریه گلوله‌باران گیمری آغاز، و بدون درگیری به تصرف در آمد و یک ستاد فرماندهی در آنجا استقرار یافت. تودورسکی گزارشی دربارهٔ تلفات شورشیان نمی‌دهد و می‌توان حدس زد که بیشتر مدافعان دهکده کشته شده یا به مناطق مرتفع‌تر کوهستانی عقب‌نشینی کرده‌باشند و احتمالاً مردم غیر نظامی نیز قبلاً از آنجا تخلیه شده بودند.

در این میان حوادث تلخی نیز روی داد که نمایانگر خشم و نومیدی کوه‌نشینان است چنانکه یک دستهٔ ۱۲۵ نفری از رژیمان دانشجویی بدون مقاومت اَوْل آشیلتا در نزدیکی گیمری را اشغال کرد، اما شب هنگام شورشیان آشیلتا را محاصره کردند و با کمک

ده‌نشینان همهٔ آن ۱۲۵ نفر را نابود ساختند. فردا که روسها دوباره دهکده را اشغال کردند با اجساد مثله شده ۵۲ دانشجو روبرو شدند.[۱۹]

به سوی پایان

با تصرف گیمری، ارتش سرخ بر بیشترین بخش شمال شرقی داغستان دست یافت و شورشیان به اعماق کوهستان بلند و دور افتاده آندی عقب نشستند. قلعه و پادگان گونیب قبلاً در ۳ ژانویه به دست پارتیزان‌های کارایف آزاد شده‌بود. دهکده‌های ریگجا و سوگراتل نیزپس ازمقاومتی سرسختانه در روزهای ۹ و ۱۴ فوریه به دست ارتش سرخ افتاد، اما هنوز تمام غرب داغستان، ناحیه شمال غربی خونزاخ، موچوک، ماتلاسی و سیوخ در دست شورشیان بود.[۲۰]

فتوحات دوباره، مارس ۱۹۲۱

در طول ماه مارس بیشتر پایگاههای شورشیان یکی پس از دیگری سقوط کرد: مسیتروخ و کاردا در ۴ مارس، بوتلیخ در ۵ مارس، انسالتا در ۷ مارس و دهکده‌های سیوخ مخلتا، شاودوخ، تسوندی و ایناخالی در ۸ مارس به تصّرف ارتش سرخ درآمد.

در نهم مارس گروه آتایف در چچن به ارتش تِرک رسید. دهکدهٔ چیرکات در چهارده کیلومتری گیمری که بر اثر آسیبهای جنگ به وضعیّت اسفباری افتاده بود در ۱۱ مارس تسلیم شد و چهارده گروگان به اشغالگران داد. این دهکده بارها پیشنهاد تسلیم را رد کرده‌بود و هنگامی که پارتیزان‌های حسن حاجی به آنجا رسیدند تنها دو توپ و ۱۰۰ تفنگ در آن یافتند. در ۱۳ مارس دهکده‌های آرتلوخ، دانوخ، آرگانی و گارادی سقوط کرد و سراسر آوارستان تا پای رشته کوه سالاتو از شورشیان پاکسازی گردید و یگان‌های ۱۲۳ و ۲۹۵ به ارتش تِرک رسیدند. آنگاه حمله متوجّه بخش‌های جنوبی شد. دهکده‌ها اشغال و مردم خلع سلاح شدند و تعدادی از شورشیان نیز در میان جمعیّت ناپدید گردیدند. همزمان، در فاصلهٔ ۷ تا ۱۴ مارس بیشتر قلعه‌های چچن علیا: دارگو، آلروی، بنوا، داتاخ و تِزِن کالا مقهور و به اشغال ارتش سرخ در آمد. چهاردهم مارس به دیویزیون ۱۴ فرمان داده‌شد که به ارتش تِرک ملحق گردد و در ۲۵ مارس، تودورسکی از ارتش سرخ مستقر در تفلیس درخواست کرد که برای کمک به پاکسازی کامل شورشیان، از

طریق گرجستان به غرب داغستان حمله کند.

از این پس، دیگر شکست شورشیان و سرنوشت مرگبار آنان محتوم بود. آنها در آخرین هفتهٔ ماه مارس باقیماندهٔ نیروهای خود را که تنها ۸۰۰ تن بودند گرد آوردند تا به حملهٔ متقابل دست زنند، اما آشکار بود که در برابر چنان نابرابری عظیم،دستاوردی نخواهند داشت.

در میان وقایعی که در ماه مارس روی داد سه جنبهٔ برجسته به چشم می‌خورد:

۱ـ پارتیزان‌های سرخ قفقازی نقش نظامی قاطعی ایفا کردند. آنها همه جا با تهّور و بیباکی راه را برای سپاهیان ارتش سرخ که به دنبال آنها حرکت می‌کردند باز می‌کردند.

۲ـ مقاومت سرسختانهٔ شورشیان که حتی در حال عقب‌نشینی از تلاش برای حملات متقابل دست نمی‌کشیدند.

۳ـ در دهکده‌های اشغال شده شورشهای بیشمار روی داد که با واکنش بیرحمانه ارتش سرخ سرکوب گردید و به کشتار دسته‌جمعی مردم انجامید.(۲۱)

بیانیه شورای نظامی انقلابی

در روز ۱۵ مارس شورای نظامی مستقر در پتروسک بیانیهٔ زیر را صادر کرد:

«سرانجام شورش ضد انقلابی چچن و داغستان با تلاش قهرمانانهٔ یگان‌های دلاور ارتش تِرک- داغستان سرکوب گردید. آتش افروزان خون آشام، رهبران عقیدتی، و سازمان دهندگان شورش که توده‌های محروم چچن و داغستان آنها را طرد کرده‌اند در اعماق دره‌ها و جنگل‌های سالاتو و داغستان مخفی شده و از کیفر جنایات بیشمار و مصیبت‌هایی که بر محرومان فریب خورده وارد آورده‌اند گریخته‌اند.

اینک، به قیمت قربانیان بیشمار از ارتش سرخ، و خون‌های بسیاری که از قهرمانان گمنام و نجیب ارتش سرخ ریخته‌شد توده‌های محروم چچن و داغستان از توطئه افسران گارد سفید و از دروغها و فریب‌های ملاها و شیخ‌های طفیلی آزاد شده‌اند. سربازان قهرمان ارتش سرخ در راه فرو نشاندن شورش تِرک- داغستان رنجهای بسیار کشیدند و سختی‌های مافوق طاقت انسانی را تحمل کردند. آنها گرسنه و دور از خانه و کاشانه بر همهٔ موانع پیروز شدند و سرسختانه‌ترین مقاومت‌های فریب خوردگان را در هم شکستند و به سوی اهداف خود پیش رفتند و به همهٔ عناصر ضد انقلاب نشان دادند که توطئه‌های آنها برای براندازی قدرت شوراها و انهدام ارتش سرخ بیهوده بوده‌است.

شورای نظامی انقلابی از دلاوریهای یکایک سربازان ارتش سرخ و پرسنل پیشگام کمیسرها تقدیر می‌کند و نظر به لزوم تثبیت دستاوردهای ارتش به همهٔ یگان‌های مستقر در مناطق اشغال شده فرمان اکید می‌دهد که جنبه‌های سنتی و تاریخی زندگانی کوه‌نشینان را در نظر داشته و با رفتار درست خود، کوه‌نشینان را از نیّات صلح‌آمیز ارتش سرخ، دوست و مدافع بزرگ محرومان، مطمئن سازند».

همچنین شورای انقلابی نظامی دستور داد که کار سیاسی- و در رأس آن بر قراری ارتباط دوستانه میان ارتش و مردم- آغاز گردد و فرماندهان نظامی و کمیسرهای سیاسی با ابراز ابتکارات شخصی، علاقه و احترام کوه‌نشینان محروم را جلب کنند.[۲۲]

آخرین ایستادگی شورشیان

در ماه آوریل شورشیان قلعهٔ گیداتل واقع در ناحیهٔ دیدو- آوار در مرز گرجستان را برای برپایی اخرین پایگاه دفاعی خود برگزیدند. این قلعه در فاصلهٔ چند صد متری از ملتقای رودخانه‌های آوارکوئیسو و تومساوین جای داشت.

گروه شورشیانی که برای آخرین نبرد در این پایگاه گرد آمدند ۲۵۰ تا ۳۰۰ تن بودند که فرماندهی آنها را کلنل جعفر اف برعهده داشت و کلنل علی خان اف و سه پسرش و سرگرد حسین ابکاروف و جنگجویانی از دهکده‌های بژینا و گیداتل نیز در میان آنها بودند. آنها تنها چهار تیربار در اختیار داشتند و چون هنوز کوهها از برف پوشیده بود و تنها یک راه باریک و پر پیچ و خم به این پناهگاه می‌رسید از خطر در امان بودند. نخستین تلاش ارتش سرخ که با حملهٔ پارتیزان‌های عثمان اف آغاز شد با از دست دادن پنج مرد و دوازده اسب به شکست انجامید.

ارتش سرخ شش رژیمان تفنگدار از دیویزیون‌های ۱۴ و ۳۲ و چهار اسکادران سوار از دیویزیون ۱۸ وابسته به ارتش یازدهم مستقر در گرجستان[۲۳] و دستهٔ پارتیزانی آتایف را مأمور حمله نهایی کرد. در روزهای ششم و هفتم ماه مه سوار نظام ارتش سرخ از طریق گذرگاههای کودور، گاوازی، لاگودخی و بلاکانی به اعماق داغستان رسیدند و در بیستم ماه مه همهٔ واحدهایی که مأمور حمله به گیداتل شده‌بودند به یکدیگر پیوستند.

حاصل این نبردِ آخرین، همان بود که در سال ۱۸۵۹ در گونیب روی داد و ۵۰ مرید شامل در برابر ۴۰ هزار سرباز ارتش تزاری بفرماندهی باریاتنیسکی تا پای جان

جنگیدند و جان باختند.

گیداتل سقوط کرد و در پی آن دهکده‌های مگیتل و شیدی نیز در ۲۱ مه به تصرف ارتش سرخ در آمد. کلنل علی خان اف و سه پسرش دستگیر و در همان میدان جنگ اعدام شدند. کلنل جعفر اف گریخت. امّا بعداً خود را در تمیرخان شورا به ارتش سرخ تسلیم کرد و از آن پس خبری از او نشد. کلنل عمر پیرالوف مدتی بعد بقتل رسید. سرگرد اباکاروف زنده دستگیر گردید امّا خود را از روی پل گیداتل به رودخانهٔ آوارکوئیسو انداخت و کشت. سعید بک به ترکیه گریخت و گوتسینسکی مخفی شد اما چهار سال بعد دستگیر و اعدام گردید و بدینگونه آخرین غزوات قفقاز به پایان رسید.

ارتش سرخ در طول این عملیات ۵۰۰۰ کشته داد[۲۴] و چنانکه تودورسکی می‌نویسد پیروزی در این نبرد و با چنان دشمن مصمّم و کارآزموده، در سایهٔ کاربرد گستردهٔ آتش توپخانه بود.[۲۵]

دربارهٔ رهبران قیام

از رهبران مذهبی و نظامی این قیام آگاهی چندانی نداریم. شیخ نجم‌الدین گوتسینسکی از آن تمجید و تحسینی که حتّی مخالفان نسبت به اوزون حاجی روا می‌داشتند برخوردار نبود. سامورسکی و تودورسکی از او سخت متنفّر بودند، اما تاخوگودی که انصاف بیشتری داشت او را مردی جذاب و فریبنده معرفی کرده که شخصیّتی پیچیده‌تر و غامض‌تر از اوزون حاجی داشت.

تاخوگودی و تودورسکی هر دو نوشته‌اند که او پسر یکی از نایب‌های شامل بنام دونوماگوما بود که خود را به روسها تسلیم کرد و در قیام سال ۱۸۷۷ به جانبداری از آنها برخاست و به ازاء خیانت خود یک مزرعهٔ حاصلخیز و ده هزار گوسفند دریافت کرد. اما این ادعا به ثبوت نرسیده و ظاهراً هدف از آن بی‌اعتبار کردن گوتسینسکی در میان ساکنان قفقاز شمالی بوده‌است. تا خوگودی می‌افزاید که نجم‌الدین گوتسینسکی دانشمندی آگاه به لغت و ادب عربی و یک شاعر با استعداد بود. وی پس از به پایان رساندن تحصیلات دبیرستان به گاردسوار فرماندار تزاری قفقاز پیوست، سپس قاضی محکمهٔ ملّی داغستان و پس از آن نایب اول ناحیهٔ کوئیسومول گردید. وی در سال ۱۹۰۳ سفری سه ماهه به استانبول کرد که از آن پس روسها او را به چشم یک جاسوس عثمانی

می‌نگریستند. شایع بود که او در شورشهای سال ۱۹۰۵ نقش داشته و در خفا با سیوسیالیست‌ها همکاری می‌کرده‌است و در سال ۱۹۱۳ از طرف ولسکی فرماندار نظامی به همکاری با جنبش پیزار (که خواهان برکناری مأموران اداری روس بود) متّهم گردید.

وی در هنگام قیام ۱۹۲۰ شصت سال داشت. تا خوگودی او را نماد یک عقاب پیر معّرفی می‌کند: «با چهره‌ای در هم کشیده، مغرور و مستبد که به ندرت لبخند بر لبانش دیده می‌شد».

گفته می‌شد که وی نیروی هیپنوتیزم داشت و از تعبیر خواب آگاه بود و با سربازانش بحث‌های مذهبی و فلسفی می‌کرد.(۲۶) اشتباه سیاسی بزرگ او همکاری با دنیکین در جریان جنگهای داخلی بود. تودورسکی اطلاعات اندکی از سایر رهبران شورش به دست می‌دهد: کلنل کایتماس علی خان اف متولّد خونزاخ بود و هنگام مرگ ۶۲ سال داشت. او برادر ژنرال تزاری علیخان آوارسکی بود، خدمت نظامی خود را در سال ۱۸۸۷ در سوار نظام آغاز کرد و در جنگهای روس-ژاپن و نیز در جنگهای داخلی درکنار سفیدها شرکت داشت.

کلنل جعفر اف در هنگام شروع قیام ۳۷ سال داشت. وی متولّد دهکدهٔ کوادلی در ناحیهٔ گونیب بود و پیش از شورش در رژیمان سوار داغستان خدمت می‌کرد و در جریان جنگ داخلی یک گروه چریکی از کوه‌نشینان را بر ضدّ ارتش سرخ در کاچالین- تزار -یتیسین، تحت فرماندهی ورانکل رهبری می‌کرد.

سرگرد حسن ابکاروف افسر رژیمان سوار داغستان بود که در جنگ اول جهانی به پاس مهارت نظامی به درجه افسری نایل آمده‌بود. تودورسکی او را افسری فوق‌العاده شجاع، جسور، بیباک و پرتحرّک معرّفی کرده همچنانکه سعید بک نبیره شامل را هم با شجاعت استثنایی ستوده است.

شیخ محمد بالاخانی، که شاید برجسته‌ترین فرمانده نظامی شورشیان بود- بخاطر خلوص و استحکام عقاید دینی خود،نفوذ عظیمی در میان مردم داشت و سراج‌الدین حاجی، شصت ساله، یک ادیب عربی بخاطر موضع سازش ناپذیر خود در برابر بولشویکها از سال ۱۹۱۷ شهرت داشت. درویش محمدحاجی یکی دیگر از علمای زبان و ادبیات عربی مردی قاطع و بیرحم بود امّا پیروان بسیار داشت. ابراگیم حاجی، از مردم دهکده کوچری با سفیدها جنگیده بود و چنانکه تودورسکی نوشته، مردی جبان و

حیله‌گر، امّا در زادگاه خود بسیار با نفوذ بود.(۲۷)

پیامدهای فوری قیام

سراسر کشور دچار ویرانی گردید و ۹۰ مرکز مهم بکلّی از بین رفت. خاساویورت منهدم شد و شهرباستانی دربند آسیب‌های سخت دید. پل‌ها و خطوط تلگراف فرو ریختند و جاده‌ها غیر قابل استفاده گردید. کشاورزی به حال تعطیل درآمد و تنها ۲۵ درصد از احشام که منبع اصلی درآمد مردم داغستان بود۔زنده ماندند.

بلافاصله پس از پایان گرفتن جنگ قحطی فرا رسید و پس از آن بلاهای دیگر. بیماری فراگیر دامی در ۱۹۲۲، اسکان اجباری کوه‌نشینان در اراضی پست در ۱۹۲۳ (ده هزار نفر طبق گزارش سامورسکی) و برداشت ناچیز محصول در ۱۹۲۴. سامورسکی می‌نویسد: مردم در دهکده‌های کوهستانی پوست حیوانات را بر تن می‌کردند و هر روز چندین ساعت همهٔ مردها در خانه‌ها می‌ماندند تا زنها که نیم برهنه بودند بتوانند دور از چشم نامحرم به چشمه‌های آب بروند.(۲۸)

تنش‌های سالهای دههٔ ۱۹۲۰ در ایالات مسلمان‌نشین روسیه شوروی تأثیر سنگینی بر استراتژی آن دولت در دنیای اسلام گذاشت. پیامد فوری شورش داغستان و چچن آن بود که هر گونه مداخله سیاسی یا نظامی شوروی در ترکیه و ایران را ناممکن گردانید، زیرا در حالی که یک جهاد واقعی در داغستان جریان داشت دشوار بود که جنگ مقدسی بر ضد امپریالیست‌های انگلیسی در گیلان درگیرد. جنگهای داغستان میراث دیرپایی از بیگانه ستیزی بر ضد روسها پدید آورد. تاریخ چچن و داغستان از ۱۹۲۲ تا ۱۹۴۳ زنجیره‌ای از شورشها و تک‌ها و پاتک‌های سیاسی بود. در سالهای ۱۹۲۴، ۱۹۲۸ و ۱۹۳۶ خیزش‌هایی رخ داد که به نسل کشی برنامه‌ریزی شده، اما ناموفق استالین در مورد چچن‌ها، اینگوش‌ها، کاراچای‌ها و بالکارها۔ چهار ملّت مسلمان قفقاز شمالی در فوریهٔ ۱۹۴۴ انجامید.

حرکت صوفیگری جنگجو نه تنها کند نشد بلکه با شکست مقاومت جهش دوباره‌ای یافت(۲۹) و غازی‌های ۱۹۲۰ و مریدان شامل برای نسل‌های کنونی همچون نمونه‌های جاوید قهرمانی و اسوه‌های آزادی قومی زنده ماندند.

یادداشت‌ها

۱ـ ن. سامورسکی (افندیف):Dagestan، مسکو، ۱۹۲۵، ص ۱۲۸

۲ـ ۱. تاخوگودی:Revoliutsiia i kontre- revoiutsiia v Dagestane
ماخاچکالا، ۱۹۲۷، صص ۴۰ـ ۳۹

۳ـ به مقالهٔ Muslim Guerillawarfare in the Caucasusاز الکساندر بنیگسن در مجلهٔ، Central Asian Survey ژوئیه ۱۹۸۳، جلد ۲، شماره یک رجوع شود.

۴ـ مقاله شانتال لومرسیه کلکژه Sufi Brotherhood in the USSR در مجلهٔ، «بررسیهای آسیای مرکزی» ۱۹۸۳، جلد ۲، شمارهٔ ۴، صص ۳۵ـ ۱

۵ـ ن. سامورسکی، همان، ص ۵۵.

۶ـ همان، ص ۱۰۷

۷ـ سالیخوف توانست در اثنای محاصره، دو حمله از طرف نیروهای سعیدبک را دفع کرده و یک واحد ۵۰ نفری از شورشیان را منهدم سازد.

۸ـ ن. سامورسکی، همان، ص ۸۷

۹ـ رژیمان‌های تفنگدار ۱۱۸، ۱۱۹ و ۱۲۰ و رژیمان سوار دیویزیون ۳۲.

۱۰. تودورسکی Knasnaia Armiia v gorakh Deistviia v Dagestane، مسکو، ۱۹۲۴
برآورد تودورسکی از شمار شورشیان دقیق نیست و در بخش‌های مختلف کتاب ارقام متفاوت آورده‌است.

۱۱ـ جان. اف. بادلی: The Russian Conquest of the Caucasus، لندن، ۱۹۰۸، صص ۳۶ـ ۴۲۸

۱۲ـ ۱. تودورسکی، همان، ص ۱۱۸

۱۳ـ میخائیل کارلویچ لواندوسکی (۱۹۳۷ـ ۱۸۹۰) متولد تفلیس، در آن هنگام فرمانده ارتش نهم سرخ بود. او بعداً در سالهای ۲۵ـ ۱۹۲۴ درگیر جنگ باسمه‌چی در آسیای میانه شد.

۱۴. ۱. تودورسکی، همان، ۱۳۴

۱۵ـ الن و موراتوف: Caucasian Battlefieldsاز انتشارات دانشگاه کمبریج، ۱۹۵۳، ص ۵۲۵

۱۶ـ کوئیادا بوسیلهٔ پارتیزان‌های عثمانف، با حمایت واحدهای رژیمان‌های ۱۱۸ و ۱۱۹ تصرف شد. آ. تودورسکی، همان، ۱۳۶

۱۷ـ جان. اِف. بادلی، همان، صص ۷ـ ۲۷۶

۱۸ـ ۱. تودورسکی، همان، ص ۱۲۵ـ سلاح‌های شیمیائی که در چند مورد معدود در افغانستان در سالهای دههٔ ۱۹۸۰ به کار رفت نیز اثر بیشتری نداشت.

۱۹ـ همان، ص ۱۴۰

۲۰ـ آلن و موراتف، همان، ص ۵۲۵

۲۱ـ آ. تودورسکی، همان، صص ۸ـ ۱۴۶

۲۲ـ همان، صص ۵۰ـ ۱۴۹

۲۳ـ از رژیمان‌های سوار ۱۰۵ و ۱۰۶ ارتش یازدهم

۲۴ـ تودورسکی نوشته است که در طول جنگ داخلی و قیام، پنج هزار تن در داغستان و چچن کشته شدند از آنجا که ارتش سرخ تنها در بهار سال ۱۹۲۰ وارد داغستان شد می‌توانیم استنباط کنیم که این تلفات ناشی از قیام بوده‌است. مقایسه میان این رقم و آماری که منابع نیمه رسمی از کشته‌های روسی در افغانستان به دست می‌دهند ـ حدود ۱۰۰۰ نفر در طول ۱۰ سال ـ شدت جنگ در شمال قفقاز را نشان می‌دهد.

۲۵ـ ۱. تودورسکی، همان، صص ۱۵۹ و ۱۷۳

۲۶ـ ۱. تاخوگودی، همان، صص ۷ـ ۲۶

۲۷ـ ا. تودورسکی، همان، صص ۵ـ ۵۴

۲۸ـ ن. ساموررسکی، همان، صص ۹ـ ۱۳۸

۲۹ـ دربارهٔ این موضوع بنگرید به Mystics and Commissars لندن، ۱۹۸۵

چچن‌ها و اینگوش‌ها در دورهٔ شوروی و پیش از آن

عبدالرحمان آوتورخانف

روزنامهٔ ایزوستیا در شمارهٔ مورخ ۱۵ ژانویه ۱۹۳۹، اطلاعیّه زیر را به نقل از خبرگزاری رسمی شوروی ـ تاس ـ با عنوان «پنجمین سالگرد جمهوری چچن ـ اینگوش» در گروزنی، ۱۴ ژانویه) انتشار داد:[۱]

«پنج سال پیش در تاریخ ۱۳ ژانویه ۱۹۳۴ دو ملت قفقاز، با زبان، فرهنگ و شیوهٔ زندگی همریشه با یکدیگر متحد شدند تا ایالت چچن ـ اینگوش را بر پا سازند. تاریخ ایالت چچن ـ اینگوش یک دهه نبرد خونین میان توده‌های عاشق آزادی و استعمارگران و بورژواهای قومی، تکیه‌گاه تزاریسم، است. این سرزمین در دورهٔ حکومت شوروی دگرگونی فوق تصوری یافته‌است:

بیش از ۴۰۰ هزار هکتار زمین برای بهره‌برداری به کلخوزهای این جمهوری واگذار گردیده، ۹۲/۷ درصد املاک کشاورزان در کلخوزها ادغام شده، یک صنعت پراهمیّت نفتی پدید آمده و دو حوزهٔ نفتخیز جدید، مالگوبک و گورسکایا (تبر سرخ) ساخته شده‌است، فرآوری مواد غذایی و مهندسی شیمی، بویژه همراه با صنایع سبک روستایی نیز اخیراً پایه‌گذاری شده است. فرهنگ مردم چچن ـ اینگوش که در شکل قومی و در محتوا سوسیالیست است در پرتو خورشید قانون اساسی استالین بالنده شده‌است. پیش از انقلاب اکتبر در سراسر چچن و اینگوش تنها سه مدرسه وجود داشت و امروز ۱۱۸۰۰۰ دانش آموز در ۳۴۲ دبستان و دبیرستان تحصیل می‌کنند.

مؤسسات آموزش عالی و دانشگاههای علم و صنعت هر سال صدها مهندس و

تکنیسین را آموزش می‌دهند و همهٔ این دستاوردها در جریان نبرد پیگیر با دشمنان خلق: تروتسکیست‌ها، بوخارینیست‌ها و ملی‌گراهای بورژوا فراهم آمده که می‌کوشند تا دستاوردهای انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر را از چنگ کارگران بربایند».

درست پنجسال بعد، در فوریه ۱۹۴۴ همهٔ مردم چچن واینگوش در ظرف ۲۴ ساعت بازداشت و درکامیون‌های ویژهٔ زندانیان ریخته شدند تا به مقصد نامعلومی برده شوند. و دو سال و چهار ماه پس از آن، روزنامهٔ ایزوستیا یک فرمان سابق از صدر هیئت رئیسه اتحاد جماهیر شوروی دایر بر انحلال جمهوری شوروی خود مختار چچن واینگوش و تبعید مردم آن را منتشر کرد، بدون آنکه به تبعیدگاه آنان اشاره‌ای کند. در این فرمان که بتاریخ ۲۵ ژوئن ۱۹۴۶ صادر شده‌بود چنین آمده‌است:

«بسیاری از مردم چچن واینگوش به تحریک عمّال آلمان داوطلبانه به تشکیلاتی که آلمانیها سازمان داده بودند پیوستند و درکنار نیروهای مسلح آلمان بر ضدّ ارتش سرخ قیام کردند، آنها باندهایی تشکیل دادند تا از پشت به حکومت شوروی خنجر بزنند و اکثریت مردمان چچن و اینگوش هیچگونه مقاومتی در برابر این خائنان به سرزمین نیاگانشان نشان ندادند و بدین علت جمهوری چچن و اینگوش منحل و مردم آنجا کوچانده شدند».

بدینگونه تاریخ چند صد سالهٔ چچن واینگوش با محو نام آن از نقشه‌های اتحاد شوروی به پایانی دیگر رسید و نام‌های «چچن» و «اینگوش» از فرهنگنامه‌های شوروی برداشته‌شد.

بهانهٔ شورویها برای نابود سازی این مردم، یعنی همکاری آنان با آلمانیها، برپایهٔ این فرضیه بنا شده‌بود که نه در داخل شوروی و نه در دنیای غرب، مردم از حقایق موضوع آگاهی ندارند و در این جا مناسب است که به دو نکتهٔ اساسی اشاره کنیم:(۲)

نخست اینکه در طول جنگ دوم جهانی پای هیچ سرباز آلمانی به سرزمین چچن و اینگوش نرسیده بود، مگر در ناحیهٔ مرزی مالگویک که ساکنان آنجا هم روسی بودند. دیگر اینکه پیوستن چچن‌ها و اینگوشها به سازمانهای آلمانی عملاً ناممکن بود زیرا در این جمهوری هرگز بسیج اجباری سابقه نداشت و بسیج جزئی در جریان جنگ شوروی و فنلاند نیز در آغاز درگیری میان شوروی و آلمان لغو گردید، بعلاوهٔ آنکه مردمان چچن و اینگوش بسبب آنکه از خوردن گوشت خوک امتناع می‌ورزیدند، بموجب حکم

فرماندهی عالی ارتش سرخ در فوریهٔ ۱۹۴۲ از خدمت در ارتش سرخ معاف شده‌بودند. آری، دستهٔ کوچکی از چچن‌ها و اینگوشها در میان پنج میلیون اسرای جنگی روس به اسارت نیروهای آلمانی در آمدند که بعداً به لژیون شمال قفقاز پیوستند و این گروه در تابستان سال ۱۹۴۵ در هانور از طرف انگلیسیها به شورویها تحویل داده‌شدند.

علّت واقعی و اساسی تبعید دسته جمعی ملت‌های چچن و اینگوش را می‌توان در لابلای مقالهٔ ایزوستیا (مورخ ۱۵ ژانویه ۱۹۳۹) یافت: «تاریخ چچن-اینگوش یک دهه نبرد خونین میان توده‌های عاشق آزادی و استعمارگران و بورژواهای قومی است...».

بولشویکها مبارزه ملل ستمدیده در راه کسب آزادی و استقلال خود را تنها پیش از استقرار نظام شوروی موجّه می‌شمردند اما هرگونه تلاش آزادیخواهانه و استقلال طلبانه در برابر نظام سوسیالیستی را محکوم می‌دانستند و بیرحمانه سرکوب می‌کردند. با اینهمه، اقوامی که برای به دست آوردن استقلال خود با امپراتوری تزاری جنگیدند در دوران شوروی نیز دست از مبارزه بر نداشتند و همچون دوران پیش از انقلاب ۱۹۱۷ در راه ازادی خویش نبرد کردند و همانگونه با بیرحمی سرکوب شدند.

در دورهٔ تزاری، اساساً ملت‌های غیر اسلاو، قفقازیها و ترکستانیها، بودند که برای کسب استقلال خود می‌جنگیدند، اما در دورهٔ شوروی، جنبش آزادیخواهی قومی گسترهٔ بیشتری یافت و اقوام اسلاو را نیز دربرگرفت. هر چند باز هم قفقاز همچون گذشته پیشتاز این مبارزات بود و چچن‌ها و اینگوش‌ها رهبری مبارزه را در دست داشتند و بهمین سبب نیز نخستین قربانیان این نبرد نابرابر بودند.

زمینه‌های تاریخی

برابر قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی، مصوب ۱۹۳۶، سرزمین (krai) شمال قفقاز شامل مناطق خود مختار (oblast) چرکسیا، ادیغه و کاراچای و جمهوری‌های سوسیالیستی خود مختار کاباردینو-بالکاریا، اُستی شمالی، چچن-اینگوش و داغستان بود.

جمهوری چچن-اینگوش ۱۵۷۰۰ کیلومتر مربع مساحت و در آن سال ۷۰۰ هزار نفر جمعیت داشت، اما جمعیتی که در سال ۱۹۴۴ کوچانده شدند با در نظر گرفتن رشد طبیعی افزایش جمعیّت به اضافهٔ چچن‌ها و اینگوش‌هایی که در گرجستان و داغستان

می‌زیستند به یک میلیون نفر بالغ می‌شد.

منابع طبیعی و ملی این جمهوری، کشاورزی و پرورش دام و صنایع نفت بود و پس از آذربایجان دومین منطقهٔ نفتخیز اتحاد شوروی بشمار می‌رفت چنانکه در آغاز جنگ دوم جهانی متوسط تولید سالانهٔ آن به ۳ تا ۴ میلیون تن می‌رسید.

کوه‌نشینان قفقاز، هر چند زبانها و گویش‌های خاص و متفاوت دارند امّا بر رویهم، مردمی همریشه ودارای تاریخ و فرهنگ مشترک هستند وهمین وحدت تاریخی زمینه‌ساز نبرد مشترک آنان برای کسب استقلال گردید که به بهترین شکل در حکومت شیخ منصور (۹۱- ۱۷۸۰)، دولت (امامت) شامل (۶۴- ۱۸۳۴)، جمهوری کوه‌نشینان شمال قفقاز (۱۹- ۱۹۱۸)، امارت شمال قفقاز (۲۰- ۱۹۱۹) و بالاخره در جمهوری شوروی کوهستان (۲۴- ۱۹۲۰) تجسم یافت.

مسکو پس از فتح خان‌نشین کازان و استراخان در سال ۱۵۵۶، چشم به قفقاز دوخت و حتّی ایوان مخوف در سال ۱۵۶۱ یک شاهزاده خانم چرکسی: ماریا تمروکونا را به همسری گرفت تا زمینه را برای الحاق صلح آمیز قفقاز به خاک روسیه فراهم سازد، هر چند به این هدف دست نیافت. در سال ۱۶۰۶ نیز بوریس گودونف تلاش کرد تا جای پایی در قفقاز به دست آورد که به ناکامی انجامید و پس از آن، طرح نفوذ به قفقاز رها شد و تا یک قرن بعد هیچگونه کوششی در این راه به عمل نیامد.

در سدهٔ هجدهم پتراول به قفقاز لشکر کشید تا آن سرزمین را به حاکمیّت روسیه درآورد، امّا در ۱۷۷۲ با تحمل شکستی سخت از کوه‌نشینان ناگزیر به عقب‌نشینی گردید. توسعه طلبی روسها در قفقاز باردیگر در عصر سلطنت کاترین تجدید شد و ژنرال سوورف، فرمانده ارتش کاترین به لشکرکشی جدیدی دست زد که انگیزهٔ نخستین مقاومت سازمان یافته در قفقاز شمالی گردید.

در سال ۱۷۸۵ شیخ منصور اشرومه، یک چچن از ناحیهٔ آلدی، بعنوان «امام» همهٔ کوه‌نشینان قفقاز قیام کرد و اقدام او انگیزهٔ همبستگی فراگیر میان همهٔ اقوام شمال قفقاز: چچن‌ها، اینگوش‌ها، داغستانیها، اُستی‌ها، چرکس‌ها و کاباردیاییها گردید.

امپراتریس کاترین، زمانی در صدد آن برآمد که یک پیمان استقلال و دوستی با کوه‌نشینان منعقد کند که به جنگ در قفقاز خاتمه دهد، اما مداخلهٔ ترکیه این طرح را ناتمام گذارد زیرا روسیه، اگر هم پذیرای استقلال قفقاز می‌بود، امّا با واگذاری حاکمیّت

آن سرزمین به ترکیه موافقت نداشت. از آن پس جنگ با شدّت ادامه یافت تا آنکه شیخ منصور همراه با مصطفی پاشای عثمانی در قلعهٔ آناپا به اسارت درآمد و این مرحله از قیام قفقاز به پایان رسید. اما دستگیری شیخ منصور به مقاومت کوه‌نشینان در برابر تجاوزگری روسیه پایان نداد و رستاخیز مسلّحانهٔ مسلمانان قفقاز با رهبری غازی محمد، حمزه بک و شیخ شامل همچنان ادامه یافت و برای آنان پیروزیهایی ببار آورد. در سال ۱۸۳۴ دولت «امام شامل» تأسیس گردید که به مدت ۳۰ سال دوام یافت و مردان قفقاز در تمام این سالها برای گام به گام سرزمین خود جنگیدند.

نبرد قفقاز ظاهراً در سال ۱۸۵۹، هنگامی که روسها ۳۰۰ هزار سرباز در آن سرزمین مستقر کردند به پایان رسید. در تابستان آن سال فرمانده کل ارتشهای قفقاز فیلدمارشال پرنس باریاتینسکی با نیروی عظیم نظامی و تکنولوژی جنگی خود توانست شامل را شکست دهد و اعلام کند: «گونیب به تصّرف درآمد و شامل اسیر شد، و من این پیروزی را به ارتش قفقاز تبریک می‌گویم». پنج سال بعد در سال ۱۸۶۴ نیز سرزمین چرکسها که آخرین بخش از قلمرو دولت شامل بود به دست روسها افتاد.

امّا به رغم شکستی که بر کوه‌نشینان وارد شد، دولت تزار خود را ناگزیر از آن یافت که بخشی از خواست‌های استقلال طلبی و آزادیخواهی آنان را بر آورده سازد و ادارهٔ امور داخلی آن‌ها را به خودشان واگذارد. مارشال باریاتینسکی در بیانیه‌ای به مردم چچن اعلام کرد:

من بنام امپراتور اعلام می‌کنم که:

۱ـ دولت روسیه برای همیشه به شما آزادی می‌دهد که از آئین‌های نیاگان خود پیروی کنید.

۲ـ شما مجبور به خدمت اجباری سربازی و پیوستن به قزاق‌ها نخواهید شد.

۳ـ از این تاریخ تا سه سال دیگر از هرگونه مالیاتی معاف خواهید بود و پس از آن نیز از هر خانوار سالی سه روبل گرفته خواهد شد که به مصرف ادارهٔ امور داخلی شما خواهد رسید و انجمن‌های هر دهکده مجاز خواهند بود که این مالیات را هر گونه که مناسب بدانند میان شما سرشکن کنند.

۴ـ مقامات مسئول حکومت شما، کلیه تصمیمات خود را براساس عادت و شریعت شما اتخاذ خواهند کرد و قضاوت به دست محاکم عمومی متشکل از بهترین مردم

سپرده خواهد شد».(۳)

با اینهمه، دولت تزاری از بیم شورشهای جدید در قفقاز تصمیم گرفت گروههای بزرگی از اقوام چچن، داغستانی، اُستی و چرکسی را وادار به مهاجرت به ترکیه کند. این کوچاندن اجباری که در سال ۱۸۶۴ به اجرا درآمد روندی بسیار خشونت بار داشت و قربانیان بسیار گرفت و اعتراضاتی را در غرب برانگیخت.

۲۸ تن از رهبران شورش و در میان آنها علی بک حاجی ۲۳ ساله، او ما «عمو؟» زومسویسکی ۷۰ ساله و پسرش دادا که افسرگارد بود به دادگاه نظامی سپرده شدند. رئیس دادگاه که یک ژنرال تزاری بود از آنها پرسید که آیا تحت قوانین امپراتوری، خود را گناهکار می‌دانند؟ علی بک حاجی از طرف همهٔ همرزمانش پاسخ داد؟: «ما خود را تنها در برابر خدا و خلق چچن گناهکار می‌دانیم که با همهٔ فداکاری که کردیم نتوانستیم آزادی را که خداوند به ما عطا کرده‌است به دست آوریم» دادگاه همهٔ آنان را به مرگ با چوبهٔ دار محکوم کرد. پیش از اجرای حکم از محکومان خواسته شد که آخرین آرزوی خود را بگویند. اوما زومسویسکی گفت: «برای یک گرگ پیر سخت است که مرگ توله‌اش را ببیند و خواست من این است که پیش از پسرم به دار آویخته شوم»، اما دادگاه تزاری آنقدر انسانیّت نداشت که این آرزوی پیر مرد را برآورده سازد.

نبرد کوه نشینان برای کسب استقلال و آزادی توجّه اروپا را برانگیخت. مارکس و انگلس در بیانیهٔ مشهور خود: «مانیفست کمونیست» نوشتند: «ای مردم اروپا، نبرد برای آزادی و استقلال را از قهرمانان کوهستان قفقاز بیاموزید».

شاعران و نویسندگان نامدار روس همچون پوشکین، لرمانتوف و تولستوی خاطرهٔ این نبردها را جاودان ساختند و رفتار غیرانسانی و وحشیانهٔ هموطنان روسی خود را محکوم کردند.

دو خصیصهٔ مهّم اجتماعی اقوام چچن و اینگوش در بروز برخوردهای شدید میان متجاوزان و مدافعان نقش اساسی داشته‌است:

ویژگی نخست این است که مردم چچن و اینگوش هرگز طعم حکومت استبدادی را نچشیده و تضّاد طبقاتی را نشناخته بودند و با آنکه تحول و تکامل فرهنگی و سیاسی آنان همسطح دیگر ساکنان قفقاز بود، اما برخلاف نواحی دیگر قفقاز، فئودالیزم به

سرزمین آنان راه نیافته بود. هر یک از این مردم خود را یک آزاد مرد (اوزدن) می‌دانست و برابری حقوق، قانون دیرینهٔ جامعهٔ آنان شمرده می‌شد.

یک نویسندهٔ فرانسوی بنام شانتر در سال ۱۸۸۷ چنین نوشته‌است: «چچن‌ها در دورهٔ استقلال خود چندین مجتمع مجزا تشکیل دادند که همگی آنها تحت حکم یک مجمع همگانی بود. امروز هم در جامعهٔ آنان اثری از امتیازات طبقاتی نیست، آنها با چرکسها که اشرافشان از جایگاه ممتازی برخوردارند تفاوت بسیار دارند». و همین تفاوت اساسی میان مجتمع طبقاتی و آریستوکراتِ چرکسها و جامعهٔ کاملاً دموکراتیک چچن‌ها و داغستانیها بودکه ویژگی مبارزات آنها را رقم زد. برابری در میان مردم شرق قفقاز یک واقعیّت قاطع است. ایـن مردم همگی برابرند و از موقعیت اجتماعی یکسانی برخوردارند. اختیارات رؤسای قبایل در چارچوب یک شورای انتخابی از جهت قدرت و زمان محدود است. چچن‌ها مردمی سرزنده و تیزهوش‌اند وافسران روسی آن‌ها را «فرانسویان قفقاز» لقب داده‌اند.[۴]

نویسندهٔ آلمانی، بودنشتدت، نیز با یادآوری همان وقایع چنین نتیجه می‌گیرد که «چچن‌ها از یک نظام جمهوریت خالص و حقوق برابر برخوردارند».[5] **خصیصهٔ دوم چچن‌ها و اینگوش‌ها احترام و ارزش بسیار بالایی است که برای اسلام قائل‌اند. آنها دینداران متعصّب‌اند و در برابر هرگونه دست یازی به اسلام واکنش سختی نشان می‌دهند.**

این دو خصیصه که گفته شد مسیر زندگی این اقوام را مشخص می‌کند. آنها کاملاً در نقطهٔ مقابل روحیه و روش فاتحان تزاری قرار دارند.

انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و بازگشت استقلال قفقاز شمالی

به دنبال انتشار اعلامیه حقوق از طرف سران انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، نخستین کنگرهٔ قفقاز شمالی برپا گردید و در ماه مه همان سال «کمیتهٔ مرکزی اتحاد داغستان و قفقاز شمالی» را که می‌بایست به عنوان دولت موقّت ایالت مستقل قفقاز شمالی عمل کند تشکیل داد و در ماه سپتامبر قانون اساسی موقت این ایالت به تصویب کنگرهٔ دوم رسید.

ایالات قفقاز شمالی در یازدهم ماه مه ۱۹۱۸ و پس از آنکه زمام قدرت به دست بولشویکها افتاد استقلال کامل خود از فدراسیون روسیه را اعلام کرد و از طرف دولتهای

آلمان، اتریش، مجارستان و ترکیه به رسمیت شناخته شد و در هشتم ژوئن ۱۹۱۸ اتحادی با ترکیه برقرار ساخت.

برجستگان سیاسی این جمهوری نوپا عبارت بودند از تاپا چرمویف رئیس جمهور، واسان گیرای جابگی رئیس پارلمان، حیدر بامات وزیر امورخارجه و چند وزیر دیگر همچون پشماخوکوتزف، عبدالرشید کاتخانف، احمد تسالیکف، علیخان کانتمیرو و آیتک نامیتوک.

نخستین ضربه بر جمهوری قفقاز شمالی، نه از سوی بولشویکها، بلکه از طرف دنیکین فرمانده «ارتش داوطلب سفید» وارد آمد که عملیات خود را در مناطق قزاق نشین شمال قفقاز آغاز کرد.

دنیکین در آغاز با استقبال برخی از کوه‌نشینان که اقدام او را حرکتی سیاسی نظامی بر ضدّ بولشویکها می‌دیدند روبرو گردید، اما همینکه سیاسیت‌های ضدّ قومی او روشن شد ورق برگشت. دنیکین با شعار «در راه یک روسیه تفکیک ناپذیر» تصمیم گرفت که قفقاز را به یوغ اطاعت خود درآورد. او خواستهای کوه‌نشینان دایر بر یک هویت سیاسی چنانکه خودشان می‌پسندند را مترادف با «بولشویسم قومی» می‌شمرد و رسالت خود را در محو آن می‌دانست و از اینجا بود که سیاست آتش زدن دهکده‌ها و نابودسازی اقوام کوه‌نشین را در پیش گرفت.

دنیکین پس از آنکه با مقاومت سرسختانهٔ کاباردا و اُستی شمالی روبرو شد متوجّه سرزمین چچن-اینگوش گردید و به سرکوبی مردمان آن پرداخت. شماری از بزرگترین دهکده‌های آن سرزمین و از جمله اکاژفو، دولاکوو، آلکان یورت، چچن اَوْل، اوستار گاردای، گودرمس، غِزْزل اَوْل و استاری یورت را به آتش کشید که پیامد آن اتحاد همهٔ قبایل چچن و اینگوش برای عملیّات انتقامی بود.

رویارویی با کوه‌نشینان، دنیکین را وادار کرد که در جریان لشکرکشی به سوی مسکو، بجای آنکه نیروهایش را در برابر بولشویکها متمرکز سازد، بهترین واحدهای خود را به مقابله کوه‌نشینان بفرستد و چنانکه خود او گفته‌است یک سوم همهٔ نیروهایش درگیر نبرد در قفقاز برای خاموش کردن «آتشفشان سوزان» بودند.

بدینگونه، جمهوری نوپای شمال قفقاز سقوط کرد، و دنیکین بر این سرزمین مسلط شد اما، پیش از آن در دسامبر ۱۹۱۹ شیخ اوزون حاجی، کوهستانهای داغستان، چچن،

اُستی و کاباردا را آزاد کرده و با تأسیس «امارت قفقاز شمالی»، باردیگر استقلال آن سرزمین را اعلام کرده‌بود.

در فوریه ۱۹۲۰، نیروهای دنیکین ناگزیر شدند امارت قفقاز شمالی (جمهوری سابق شمال قفقاز) را ترک کنند و ارتش سرخ در پوشش (نیروی آزادیبخش) وارد آن سرزمین گردید. بولشویکها قبلاً حکومت دوفاکتوی اوزون حاجی را به رسمیت شناخته(۶) و در نبرد با دنیکین به او کمک کرده‌بودند و حتی ارتش پنجم سرخ به فرماندیه نیکلاگیکالورا در اختیار او نهاده بودند، اما اینک این امارت را منحل اعلام کرده و مقام افتخاری «مُفتی کوه‌نشیان قفقاز شمال» را به او پیشنهاد کردند. شیخ اوزون حاجی سه ماه بعد درگذشت و بولشویکها از جانب این متحد خطرناک آسوده خاطر شدند، هر چند در اوت ۱۹۲۰ شوش ضد بولشویکی دیگری به رهبری سعیدبک نبیرهٔ شامل در کوهستان چچن-اینگوش و داغستان درگرفت که مدت یکسال تا سپتامبر ۱۹۲۱ دوام یافت.

جمهوری شوروی کوهستان

در ۲۰ ژانویه ۱۹۲۱ که هنوز شورش سعیدبک فروزان بود کنگرهٔ کوه‌نشینان در ولادیقفقاز تشکیل گردید. مسکو، کمیسر خلق برای قومیّت‌ها، ژوزف استالین، را به کنگره فرستاد. استالین سیاست‌های دولت شوروی در مورد قومیّت‌ها را برای شرکت کنندگان در کنگره توضیح داد و یک عفو عمومی برای همهٔ کسانی که در قیام سعیدبک شرکت کرده‌بودند را اعلام کرد، مشروط به آنکه قیام متوقّف گردد و حاکمیّت دولت مرکزی شوروی به رسمیّت شناخته شود. او توصیه کرد که یک «جمهوری شوری متحد کوهستان» (Gorskaia Sovestkaia Respublica) با خودمختاری وسیع تأسیس گردد، بگونه‌ای که آرزوهای مردم کوهستان تحقّق یافته و دولت مستقل خودشان واقعیت یابد.

مجلس مؤسسان جمهوری جدید، حاکمیّت دولت شوروی را به رسمیت شناخت مشروط به آن که دولت شوروی نیز شریعت و عادت را به عنوان پایه و اساس قوانین جمهوری کوهستان بپذیرد و در امور داخلی آن مداخله نکند و زمین‌هایی که در دورهٔ تزاری از آنها گرفته شده بود به آنان پس داده شود. استالین همهٔ این شرط‌ها را پذیرفت و نمایندگان کنگره نیز دولت شوروی را به رسمیت شناختند(۷) و به دنبال این توافق تاسیس جمهوری شوروی کوهستان اعلام گردید که سرزمینهای چچن، اینگوش، استیا،

کاباردا، بالکاریا و کاراچای را در بر می‌گرفت و داغستان نیز یک جمهوری شوروی مستقل را اعلام کرد.

بدینگونه یک جمهوری شوروی پدید آمد که قانون اساسی آن شریعت بود و پرچم آن آرم شوروی داشت، یک پدیده ناهماهنگ!

بولشویک‌ها خود پیشنهاد کردند که عکس‌های امام شامل و نایبانش بجای عکس‌های لنین و اعضاء پولیت بورو (دفتر سیاسی) در تمام ادارات، مدارس و اماکن عمومی نصب گردد. همچنین چند مهاجرنشین قزاق از اراضی قفقاز برچیده و به اراضی داخل روسیه منتقل گردید و زمینهای آنها به چچن‌ها و اینگوشها واگذار شد.

رهبران جدید کوه‌نشینان روشنفکران بنیادگرایی بودند که از نخستین روزهای انقلاب روسیه به یاری بولشویکها برخاسته و مجذوب وعده‌های آنها برای اعطای حق سرنوشت و استقلال قومیّت‌ها شده‌بودند. این روشنفکران، در جریان جنگ داخلی، لنینِ انترناسیونالیست را بر دنیکین که خواهان روسیه بزرگ بود ترجیح دادند. درخواست‌های اینان نیز بسیار معتدل بود. آنها خواهان خودمختاری کامل قفقاز به شکل یک جمهوری شوروی در درون اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بودند. اردژنیکیدزه و کیروف نیز که بعداً به عضویت پولیت بورو درآمدند در آن زمان در قفقاز می‌زیستند و از خواستهای کمونیستهای محلی پشتیبانی می‌کردند.

پس از تشکیل جمهوری شوروی قفقاز برخی از همین روشنفکران کمونیست بودند که در رأسِ امور قرار گرفتند، سامورسکی، دالگات، مامدیکف و تاخوگودی در داغستان. الدرخانف، کوربانف، توکایف و اُشایف در چچن. مالساگف، زیازیکف، الباگاُشیف در اینگوش. منصور اُف، باتایف و رامانف در شمال استی کاتخانف، کالمینکف و رانیف در کاباردا بالکاریا، کوردژیف در کاراچای، و هاکوراتی در چرکسیا (موطن چرکسها).

دوران حکومت این «سلطان‌ها» دوران صلح سیاسی و همزیستی مسالمت‌آمیز میان اقوام گوناگون قفقاز و محبوبیت دولت شوروی در میان کوه‌نشینان بود.

بعلاوه، این دوران همزمان با اجرای برنامهٔ هفت ساله اول اقتصادی ۲۸ـ ۱۹۲۱ بود که هیچگونه پراکندگی و گسیختگی قومی یا سیاسی بجز پاره‌ای تحریکات از ناحیهٔ گ. پ. اُ پدید نیاورد. در این دوران، حاکمان کرملین نیز درگیر تصفیه حساب با دشمنان

شخصی خود در گذشته و حال بودند و زمینه‌ای برای انتقام جویی قومی فراهم نبود.

این «سلطان‌ها» می‌توانستند نظرات و آراء خود را آزادانه بیان کنند و نظرات و عقاید آنها مورد توجّه مسکو قرار می‌گرفت بولشویکها در قفقاز سیاستی چنان انعطاف آمیز را در پیش گرفته بودند که ساکنان قفقاز شمالی می‌پنداشتند که واقعاً به استقلال دست یافته و آرزوی دیرینهٔ آنان تحقق یافته‌است.

پس از آنکه قیام سعیدبک سرکوب شد، لنین یک نامهٔ خصوصی خطاب به همهٔ کمونیستهای جمهوری شوروی قفقاز فرستاد و به آنها توصیه اکید کرد که «از تاکتیک‌های ما تقلید نکنید، بلکه خود را با شرایط قفقاز تطبیق دهید».

اما استالین هنگامی که به تهاجم سراسری سوسیالیسم در همهٔ جبهه‌ها روی آورد توصیه‌های لنین را از یاد برد.

گارد قدیمی قفقاز بیرحمانه وارد عمل شد. همهٔ «سلطان‌ها»ی قفقاز به اتهام بورژواناسیونالیست دستگیر شدند، برخی اعدام و برخی دیگر تبعید گردیدند. سیاست قومی لنین در دست‌های استالین تغییر شکل داد و به صورتی بیشرمانه‌تر از مظالم استعماری تزارها درآمد. حاکمیّت خود مختاری در قفقاز به دست چکا (پلیس مخفی) مسکو سپرده شد و نخستین اقدام رسمی در این روند تدریجی، اما برنامه‌ریزی شده و حساب شده، انحلال جمهوری شوروی کوهستان بود که در سال ۱۹۲۴ به حیات آن خاتمه داده شد و بجای آن شش ناحیهٔ خودمختار تأسیس گردید: کاراچای چرکس (۱۲ ژانویه ۱۹۲۲)، کاباردینوبالکاریا (۱۶ ژانویه ۱۹۲۲)، ادیغه (۲۷ ژوئیه ۱۹۲۲)، چچن (۲۰ نوامبر ۱۹۲۲) اینگوش (۷ ژوئیه ۱۹۲۴)، و اُستی شمالی (۷ ژوئیه ۱۹۲۴).

رهبران شوروی در چچن-اینگوش

نخستین اقدام سازمان‌های درون دولتی چچن و اینگوش، پس از خودمختاری، خلع سلاح همگانی بود. شورویها نه تنها سلاح‌های شخصی موجود را مصادره کردند بلکه هر خانوار را مجبور کردند که یک سلاح آتشین به مقامات دولتی تحویل دهد، و در اجرای این حکم، چچن‌ها و اینگوش‌ها ناچار می‌شدند که از خود چکیست‌ها (پلیس مخفی) و از سربازان ارتش سرخ تفنگ خریداری و به دولت تحویل دهند.

اقدام به خلع سلاح همگانی اگرچه در زمان صلح یک روند عادی است، اما چنین

تعبیر شد که یک زمینه‌سازی برای مظالم بعدی و تلاشی برای محروم ساختن مردم از حقوقی است که بموجب قانون اساسی شریعت به آنها داده شده‌بود.

برای کاستن از تاثیر منفی این اقدام، رهبران شوروی بارها از چچن-اینگوش دیدن کردند. کالینین صدر هیئت رئیسه دولت شوروی از چندین دهکده بازدید کرد و دربارهٔ اصول دوستی میان چچن‌ها و اینگوشها با دولت شوروی به تفصل سخن راند.(۸) سپس در سال ۱۹۲۵ ریکوف صدر شورای کمیسرهای خلق و وارث لنین و چیچرین کمیسر خلق در امور خارجی به چچن-اینگوش سفر کردند.

ریکوف و چیچرین، همراه با وروشیلوف فرمانده نظامی شمال قفقاز و میکویان دبیر کمیتهٔ منطقه‌ای حزب کمونیست در گروزنی (که پایتخت چچن شده‌بود) به سخنرانی پرداختند و به مردم اطمینان دادند که دولت شوروی تصمیم قاطع دارد که آرزوهای کوه‌نشینان را برآورده سازد و به مصالح آنان خدمت کند. ریکوف اعلام کرد که دوران پیگردها و کیفر دادن‌ها سپری شده و از حالا به بعد کوه‌نشینانِ عاشق آزادی با رونق و رفاه و شادی روبرو خواهند بود. پس از اینها بوخارین و لوناچارسکی، کمیسر خلق برای آموزش، فرا رسیدند و آنها هم با سخنرانیهای درخشان تبلیغاتی، سرود تمجید و تحسین قفقازیان و دوستی ابدی مردم اتحاد شوروی را سر دادند و اعلام کردند که دولت شوروی از سوی تاریخ فرا خوانده شده تا کوه‌نشینان را نجات بخشد، امّا این نجات بخشی، نه به روش بوخارین، بلکه می‌بایست به روش استالین انجام پذیرد-وکلکتیویسم (جمعی کردن اقتصاد) آغاز شد.

مالکیّت جمعی و شورش مسلّحانه

چچن‌ها و اینگوشها از نظر اجتماعی، اقتصادی و روانی کمتر از همهٔ اقوام دیگر اتحاد شوروی آمادگی پذیرفتن مالکیت جمعی اجباری را داشتند.

درست یک سال پیش از اجباری شدن مالکیت جمعی (کلکتیویسم) کرایکوم و کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی تصمیم گرفتند که یک کنفرانس منطقه‌ای برای توده‌های محروم را در گروزنی برگزار کنند. بیانیه پایانی این کنفرانس اعلام می‌داشت که: وظیفه اصلی حزب کمونیست و دولت شوروی بالا بردن سطح شکوفایی و رونق و رفاه دهقانان چچن از طریق اعطای وام و اعتبار و تهیهٔ ابزار و تخم و تقسیم اراضی مزروعی

اضافی میان کشاورزان نیازمند است و از مردم چچن درخواست می‌کرد که از این کمک‌های سخاوتمندانه دولت برای توسعهٔ اقتصاد کشاورزی خود سود جویند.

در این اعلامیه و نیز در فرمانهای حزبی حتی یک کلمه دربارهٔ کلخوزها (مزارع اشتراکی) گفته نشده‌بود.

اما در پاییز ۱۹۲۹ تلگرافی به امضاء ای. آندریف یکی از اعضاء پولیت بورو و دبیر کرایکوم ایالتی حزب به کمیتهٔ منطقه‌ای حزب کمونیست در چچن رسید که مقرر می‌داشت شمال قفقاز نخستین ناحیه در اتحاد شوروی است که مالکیت جمعی وسایل تولید کشاورزی در آن‌جا به اجرا گذارده خواهد شد و طبقهٔ زمینداران و مالکان از میان برداشته خواهد شد. آندریف همچنین اشاره کرده بود که مالکیّت جمعی در تمام نواحی قومی پیاده خواهد شد و باید گام‌های عملی دراین راه برداشته شود.

چچن‌ها، در ابتدا توجّه چندانی به این فرمان نکردند، اما دیری نکشید که نمایندگان کمیته‌های محلی و مرکزی به دهکده‌ها آمدند و به مصادرهٔ املاک و اموال برخی از زمینداران پرداختند که خود آنان و خانواده‌هایشان پیشتر بازداشت شده و به سیبری تبعید شده بودند. از سایر دهقانان نیز، آنچه را که می‌بایست به کلخوزها تعلق گیرد مصادره کردند.

این اقدامات یکباره سراسر چچن را به انفجار و خشم کشانید. شرح جزئیات کابوسی که پس از این روی داد تفصیل بسیار می‌خواهد و در اینجا به ذکر موارد مهم اشاره می‌کنیم:

سازمان یافته‌ترین شورش در گویتی (به رهبری ملا احمد و ملاکوریف) در شالی (به رهبری شیتا استامولوف)، و در بنوا (به رهبری ایارش و هورجا) درگرفت. شورشیان همهٔ مؤسسات روستایی و ناحیه‌ای را اشغال کردند، آرشیوهای دولتی را به آتش کشیدند و مسئولان حکومت محلّی، از جمله رؤسای گ. پ. ئو را دستگیر کردند، پالایشگاههای نفت در بنوی را به تصرف خود در آوردند و سپس یک حکومت موقت بر پا کردند که این درخواستها را به دولت مرکزی پیشنهاد کرد:

۱ـ مصادرهٔ غیر قانونی (کلکتیویسم) اموال دهقانان متوقف گردد.

۲ـ بازداشت خودسرانهٔ دهقانان به بهانهٔ مبارزه با زمینداران پایان یابد.

۳ـ رؤسای گ. پ. ئو از چچن فراخوانده شوند و بجای آنها مأموران غیر نظامی چچن

انتخاب گردند و اختیارات پلیسی آنها محدود به تعقیب تبهکاران باشد.

۴ـ دادگاههای خلق که از طرف مقامات بالا تحمیل شده منحل شود و دادگاههای شریعت، همانگونه که در کنگرهٔ جمهوری شوروی کوهستان در ۱۹۲۱ در ولاد یقفقاز پیش‌بینی شده بار دیگر بر قرار گردد.

۵ـ مداخلهٔ مقامات ناحیه‌ای و مرکزی در امور داخلی ناحیهٔ خودمختار چچن متوقف گردد و کلیه تصمیمات سیاسی و اقتصادی از طرف یک کنگرهٔ متشکل از نمایندگان منتخب مردم، همانطور که در قوانین مربوط به خودمختاری آمده، اتخاذ شود.

رهبران شورش، این درخواستها را مستقیماً به مسکو فرستادند و یادآور شدند که تنها وقتی سلاحهای خود را بر زمین خواهندگذاشت و حاکمیت دولت مرکزی را خواهند پذیرفت که همهٔ پیشنهادهایشان پذیرفته گردد.

مسکو، یک هیئت نمایندگی مرکب از ک. نیکلایف عضو کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست، ریسکولوف نایب رئیس شورای کمیسرهای خلق و چند مقام عالیرتبهٔ دیگر به گروزنی فرستاد. در گروزنی یک کمیسیون آشتی محلی تشکیل شد که در آن سه رهبر مذهبی، شمس‌الدین حاجی، سلطان ملا و ملااحمد توگایف و نیز آرسانوکایف رئیس کمیتهٔ ناحیه‌ای حزب و هاسمن، یک بولشویک سالخوردهٔ مسکویی و دبیر کمیتهٔ ناحیه‌ای حزب عضویت داشتند.

به این کمیسیون اختیار داده‌شد که با رهبران قیام در تماس مستقیم باشد. اعضاء این کمیسیون در شالی به رهبران شورش اعلام کردند که مسئولیت حوادث را بر عهدهٔ مجریان محلی می‌دانند که در راستای فرمان‌های حزب و دولت حرکت نکرده‌اند و وعده دادند که به محض توقف جنگ، این مسئولان را بسختی کیفر خواهندداد. همچنین طی «اعلامیه‌ای به مردم چچن» اطمینان دادند که در آینده امور داخلی آن سرزمین به اراده و دست خود آنان اداره خواهدشد.

شورشیان، این توضیحات را پذیرفتند و موافقت کردند که به خانه‌های خود بازگردند و در انتظار اجرای وعده‌های دولت بمانند. در همان زمان نیز کمیسیون دولتی به مردم اطلاع داد که بزودی یک یگان ویژه گ.پ.ئو برای تعقیب و مجازات مأموران متخلّف به ناحیهٔ شالی گسیل خواهدشد.

هنگامی که این یگان وارد شد و چند تن از مسئولان متخلف را بازداشت کرد مردم

احساس اطمینان بیشتری کردند. مأموران گ.پ.ئو در سه روز اول به پیگرد و بازداشت مجریان حزبی و دولتی پرداختند، اما ناگهان در ساعت یک بامداد روز چهارم، خانهٔ شیتا استامولوف رهبر شورشیان را محاصره کرده و از او و برادرش حسن خواستند که خود را تسلیم کنند. این دو که از این اقدام حیرت‌زده شده‌بودند بر روی مأموران آتش گشودند و زد و خورد درگرفت. بهنگام سپیده‌دم صدها سوار چچنی به یاری رهبر خود شتافتند. هنگامی که به محل رسیدند قسمتی از خانهٔ استامولوف در آتش می‌سوخت و برادرش سخت زخمی شده‌بود. جنگجویان چچنی، مأموران گ.پ.ئو. را از هر سو محاصره کردند و پس از یک ساعت زد و خورد خونین تمام ۱۵۰ مأمور گ.پ.ئو. را کشتند.

شیتا استامولوف به دنبال این حادثه، همهٔ مردم چچن را به جنگ مقدس با روسها و برقراری دوبارهٔ امامت شامل و بیرون راندن کفار از قفقاز فراخواند.

در پاسخ به این فراخوانی، مردمان شالی، گوتیی و بینوی بار دیگر اسلحه به دست گرفتند و همزمان، در داغستان، اُستی، کاباردا، بالکاریا و کاراچای نیز شورشهایی درگرفت و همگان همان شعارهای قومی- سیاسی را سر دادند که شیخ‌منصور، حمزه یک، غازی محمد و شامل درگذشته فریاد کرده‌بودند.

در اواسط دسامبر ۱۹۲۹ یگان‌های منظم ارتش سرخ در مرزهای چچن متمرکز شدند و در اواخر همان ماه، تحت فرماندهی بِلوف، فرماندهٔ ناحیهٔ نظامی قفقاز شمالی، بر ضد شورشیان وارد عمل شدند.

چهار دیویزیون پیاده، دیویزیون جنگی شماره ۲۸ از ولادیقفقاز، ابوابجمعی مدرسهٔ پیاده نظام ولادیقفقاز، ابوابجمعی مدرسهٔ سوارنظام کراسنودار، سه دیویزیون توپخانه و دو رژیمان نگهبانان مرزی که از مرزهای ایران و ترکیه فراخوانده شده‌بودند و سه اسکادران از نیروهای گ.پ.ئو از گروزنی، ولادیقفقاز و ماخاچکالا به فرماندهی کورسکی نایب رئیس امنیت داخلی منطقه.

ارتش سرخ با تمرکز دادن چنین نیروی بزرگی در یک منطقهٔ نسبتاً کوچک شالی- گویتی (با ۱۵۰ هزار جمعیت) که شرایط جغرافیایی آن نیز برای جنگ چریکی مساعد نبود توانست هر دو مرکز شورش را تا اواسط ژانویه به تصرف درآورد. گویتی پس از آنکه همهٔ اعضاء ستاد فرماندهی شورشیان و از جمله ملاکوریف و احمد ملا کشته شدند، مغلوب گردید و شالی نیز پس از عقب‌نشینی منظم نیروهای استامولوف به

ارتفاعات چچن‌علیا به دست روسها افتاد.

ارتش سرخ نیز تلفات سنگینی داد. رژیمان ۲۸ پیاده در نبردهای گوتیی بکلی متلاشی شد و یک دیویزیون کامل نیز در نزدیکی شالی نابود گردید.

در پایان ماه مارس نیروهای کمکی به منطقه فرستاده شد و بلوف بقصد تصرف آخرین مواضع شورشیان در بِنُوی تهاجمی را به سوی کوهستان آغاز کرد و پس از دو ماه جنگ سخت و با تحمل تلفات سنگین در ماه آوریل ۱۹۳۰ وارد بِنوی شد اما آن دهکده را خالی یافت. تمام ساکنان: زنان و کودکان به پناهگاههای دوردست در آنسوی کوهها منتقل شده‌بودند. بلوف، نماینده‌ای برای گفتگو نزد شورشیان فرستاد و صلحی شرافتمندانه به همهٔ کسانی که داوطلبانه سلاحهای خود را تسلیم کنند و به خانه‌هایشان بازگردند پیشنهاد کرد.

اما شورشیان پاسخ دادند که تنها هنگامی به دهکده‌های خویش بازخواهندگشت که بلوف و نیروهایش از آنجا بیرون رفته‌باشند.

درین میان، یک دگرگونی ناگهانی در سیاست دولت روی داد. استالین وکمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست به بازنگری پیامدهای شکست کالخوزها پرداختند و سرانجام منحرفان چپگرا را مسئول کلکتیویسم نافرجام شناخته و محکوم کردند و خواستار اتحادیه‌های داوطلبانهٔ روستایی بجای کلخوزها شدند. تأسیس کلخوزها در مناطق قومی مانند چچن و اینگوش که هنوز آمادگی آن را نداشتند بکلی ممنوع گردید و تنها تأسیس «سازمان‌های رفقا» (T.O.Z) برای زیر کشت بردن اراضی مجاز شمرده شد.

مسئولان حزبی چچن (هاسمن، ژورادلف و ارسانوکایف) به عنوان منحرفان چپگرا از مقام‌های خود برکنار شدند، نیروهای مسلح از چچن خارج گردیدند و مقادیر هنگفتی لوازم و کالاهای صنعتی با قیمت‌های بسیار ارزان به آنجا ارسال شد و همهٔ رهبران و شرکت‌کنندگان در شورش مورد عفو عمومی قرارگرفتند. شورشیان نیز به دهکده‌های خود بازگشتند و شیتا استامولوف (که قبلاً یک جنگجوی چریکی سرخ بود) به شالی بازگشت و به حکم مقامات بالا به ریاست تعاونی مصرف روستایی ناحیه برگزیده شد.

در پاییز ۱۹۳۱ باکلاکُف رئیس ناحیهٔ گ.پ.ئو از استامولوف دعوت کرد که نزد او برود و حکم عفو صادره از مسکو را دریافت کند. هنگامی که استامولوف به دفتر باکلاکُف رسید، وی در حالیکه با یک دست حکم را به او می‌داد با دست دیگر یک

خشاب کامل تپانچه را در سینه او خالی کرد. استامولوف با آنکه زخمهای سخت برداشته بود توانست با خنجر باکلاکُف را به قتل رساند.

سپس خودش به دست نگهبانی که در بیرون کشیک می‌داد کشته شد. پس از این حادثه، حسن، برادر استامولوف یک گروه انتقام تشکیل داد که در سال ۱۹۳۵ تعدادی از چکیست‌ها را به انتقام برادرش ترور کرد.

قتل استامولوف سرآغاز زنجیره‌ای از عملیات گ.پ.ئو در چچن برای تصفیهٔ عناصر ضدانقلابی کولاک و ایدئولوژیست‌های ملی یعنی ملاها بود.

در حدود ۳۵۰۰۰ مرد با تجویز مقامات دولت شوروی بازداشت و در یک دادگاه فوق‌العادهٔ سه نفری که از طرف گ.پ.ئو برای همین کار بر پا شده و تحت ریاست گ.کرافت، رئیس گ.پ.ئو قرارداشت محاکمه و محکوم شدند. تخمین شمار کسانی که تیرباران شدند دشوار است، اما تعداد زیادی هیچگاه آزادی خود را باز نیافتند.

شورش در اینگوش

در سال ۱۹۲۶، ت. الدرخانُف رئیس کمیتهٔ مرکزی اجرائی چچن و دو معاونش خامزالُف و شریپوف، به اتهام همکاری با علی میتایِف، انشعابی مشهوری که در سال ۱۹۲۳ بازداشت شده‌بود، از مقام‌های خود برکنار گردیدند. ای. مالساگُف رئیس کمیتهٔ اجرایی منطقه‌ای اینگوش و ای. زیازیکُف دبیر کمیتهٔ ناحیه‌ای گ.پ.ئو نیز به دلایل مشابه معزول شدند و یک مأمور روسی اهل مسکو بنام چرنوگلاز بجای زیازیکُف منصوب گردید. مردم چچن که این انتصاب را ناقض خود مختاری خود می‌شمردند هیئتی به مسکو فرستادند و درخواست کردند که زیازیکُف در مقام خود ابقاء گردد. در مسکو به آنها گفته شد که زیازیکُف شایستگی این مقام را ندارد در حالیکه چرنوگلاز کاملاً قابل اعتماد است.

هیئت اینگوشی اظهار داشت که آنها یک کمونیست بدِ خودی را بر یک کمونیست خوب وارداتی ترجیح می‌دهند، اما این استدلال و درخواست آنان نادیده گرفته شد.

روی کار آمدن چرنوگلاز با دگرگونی حادّ پلیسی در منطقه همراه بود. اقدامات سرکوبگرانه به مقیاس وسیعی که تا آن زمان سابقه نداشت آغاز گردید که با حمله به اعتقادات دینی و روحانیون مرتجع(!) همراه بود. چرنوگلاز یک «اتحادیهٔ محلی

بی‌دینهای اینگوش» در ولادیقفقاز تشکیل داد و خودش ریاست افتخاری آن را بر عهده گرفت و به روزنامهٔ اینگوشی زبان «سِردارلو» دستور داد که مردم را به عضویت در این اتحادیهٔ بی‌دینها ترغیب کند.

به دنبال این اقدام بیشتر ملاها به گ.پ.ئو فراخوانده و وادار شدند که نوشته‌هایی بر ضد دین و اعتقادات دینی را امضاء کرده و عدم شرکت خود در مراسم دینی را که «یک اقدام ضد مردمی» می‌دانند اعلام نمایند و مردم چچن را به عضویت در اتحادیه بی‌دین‌ها فراخوانند. اما فقط عدهٔ کمی از ملاها حاضر به امضاء این اعترافنامه‌ها شدند و آنها هم در خفا به هموطنانشان اظهار داشتند که امضاء آنان از بیم اعدام یا تبعید بوده‌است. سپس چرنوگلاز به همکارانش دستور داد که دست به مبارزه با طریقت کونتاحاجی بزنند که در آن زمان در اینگوش پاگرفته و بیش از پنجاه هزار پیرو داشت.

در اجرای این فرمان، ایوانُف که ریاست گ.پ.ئو در ناحیه نازران را داشت در تابستان سال ۱۹۳۰ به دهکدهٔ اِکاژو آمد. این دهکده در جریان جنگ داخلی به فرمان دنیکین آتش زده شده‌بود زیرا دنیکین آن را یک دهکدهٔ سرخ می‌دانست. به دستور ایوانُف فوراً جلسه‌ای از ملاهای منطقه تشکیل شد و او به ملاها گفت که محصولْ برداشت شده اما جای کافی برای انبار کردن آنها در ده نیست و باید مسجد دهکده تعطیل و به انبار غلات تبدیل شود و از اجرای مراسم دینی نیز خودداری گردد. هنوز مترجم سخنان ایوانُف را ترجمه نکرده‌بود که خروش مردم برخاست و مردم از هر طرف فریاد برآوردند که «این کافر را بکشید، او را با خنجر بزنید تا بمیرد». کدخدای ده هر چه کوشید نتوانست مردم را آرام کند تا اینکه خود ملاها مردم را به آرامش دعوت کردند. **کدخدا به ایوانُف گفت که این پیشنهاد شما، هم مردم و هم خدا را به خشم می‌آورد و من از خدا می‌ترسم که این فرمان را اجرا کنم. سپس شورای دهکده پیشنهاد داد که ما خودمان جایی برای انبار غله پیدا می‌کنیم و هر یک از ما حاضر است که خانهٔ خود را برای انبار تخلیه کند اما هیچکس حاضر نیست که خانهٔ خدا را بسته ببیند.** این پیشنهاد مورد تأیید همهٔ حاضران قرارگرفت، اما ایوانف فقط مسجد را می‌خواست. بار دیگر هیاهوی مردم برخاست و ایوانُف که احساس خطر می‌کرد جلسه را ترک کرد و بیرون رفت، اما دیگر دیر شده‌بود. او در همان روز در نزدیکی دهکده به دست اوژاخُف یکی از مریدان کونتاحاجی به قتل رسید.

به انتقام قتل او، ملاّیِ دهکده و اوزاخُف و سه تن دیگر تیرباران و سی نفر دیگر به اتهام عضویت در یک باند ضدانقلابی کولاک به سیبری تبعید شدند. چرنوگلاز که قتل ایوانُف را نشانه‌ای از یک توطئه بزرگ ضد شوروی در اینگوش می‌دانست تصمیم گرفت تا این توطئه را کشف کند. اما چگونه می‌توان چیزی را که وجود ندارد کشف کرد؟ در اینجا بار دیگر گ.پ.ئو به کمک آمد:

در پاییز همان سال یک مأمور مخفی ژاپنی به اینگوش آمد. او از دهکده‌های بزرگ منطقه دیدن کرد و با مقامات محلی تماس گرفت و گفتگوهای محرمانه‌ای ترتیب داد واطلاعاتی دربارهٔ نقشه‌های ژاپن برای شروع جنگ با شوروی را فاش کرد. مقر اصلی این مأمور در خانه یک افسر سابق تزاری بنام رجب اولُف در دولاکوو بود. وی پس از بررسیهای اولیه، جلسه‌ای از نمایندگان چند دهکده تشکیل داد و برخی از متنفّذان محلی را که به مخالفت با گرایشهای سوسیالیستی شهرت داشتند به این جلسه دعوت کرد.

قابل ذکر است که رجب اولُف به دلیل آن که یک افسر سابق تزاری بود نمی‌توانست هوادار شوروی باشد و بهمین جهت مورد اعتماد مردم بود. سایر حاضران نیز همه با یکدیگر آشنا و مورد اعتماد بودند، از جمله حاجی ابراگیم تاشخوف، ملااحسان گلسیخان شیبلف، چادا، سعید شیبلف، رانس دالگوف، مراداوزاخف از دهکده‌های دولاکوا، بازورکینو کالاشکی.

در جریان جلسه، مأمور ژاپنی و رجب اولف از حاضران خواستند که به قرآن سوگند یاد کنند که مذاکرات را محرمانه نگهدارند و هیچگاه به یکدیگر- و به مأمور ژاپنی- خیانت نورزند.

سپس مأمور ژاپنی به تشریح اوضاع پرداخت و ادعا کرد که در آیندهٔ نزدیک ژاپن به اتحاد شوروی اعلان جنگ خواهدداد و قدرتهای دیگر به حمایت از مسکو برخواهندخاست، اما مردم قفقاز، بجز اینگوشها، به ژاپن وعدهٔ حمایت داده‌اند و اکنون او از جانب دولت متبوع خود به اینگوش اعزام شده تا از آنان نیز بخواهد که به جبههٔ آزادی خلق بپیوندند. وی با بیانی منطقی و قانع‌کننده سخن می‌گفت و در پایان اظهار داشت که ژاپن می‌خواهد پیش از شروع جنگ، متحدان خود را با پول و اسلحه کمک کند. وی برای آنکه وعدهٔ بیهوده نداده‌باشد مقادیری اسلحه و پول با خود آورده‌بود.

آنگاه از حاضران پرسید که آیا نقشه آزادی اینگوش را پذیرفته‌اند؟ همگی پاسخ مثبت دادند. مأمور ژاپنی هر یک از حاضران را به فرماندهی ۱۰۰ جنگجو منصوب کرد و به هر یک از آنها اسلحهٔ ژاپنی و سردوش نظامی ارتش ژاپن داد و قرار شد که بقیه پول و اسلحه هنگام شروع عملیات جنگی زیرزمینی ارسال گردد و فرمانهای نظامی هم به محض آغاز جنگ ابلاغ شود.

مأمور ژاپنی با رضایت کامل از موفقیت مأموریت خود آنجا را ترک کرد و اینگوشها نیز اسلحه و سردوشی‌های ژاپنی را به انتظار شروع مخاصمات در زیر خاک پنهان کردند.

اما ناگهان، بجای پول و اسلحهٔ ژاپنی، مأموران گ.پ.ئو. به اینگوش سرازیر شدند. بسیاری از مردم را بازداشت کردندو سلاح‌ها و سردوشیها را به سهولت کشف کردند تا بعنوان مدارک جنگی مورد استفاده قرارگیرند، اما کاری به رجب اولُف و مأمور ژاپنی نگرفتند و معلوم شد که مأمور ژاپنی یکی از مغول‌های آسیای مرکزی و عضو گ.پ.ئو بوده‌است. بیست و یک تن از سران «توطئهٔ خود ساخته» تیرباران و ۴۰۰ تن بدون محاکمه تبعید گردیدند و همهٔ مسئولان عالیرتبهٔ گ.پ.ئو در ولادیقفقاز به پاداش این خدمات به دریافت عالیترین نشان‌های اتحاد شوروی مفتخر شدند که یک خبرچین اینگوشی نیز در میان آنها بود. چرنوگلاز نیز موقعیت برجسته‌ای در کمیتهٔ مرکزی به دست آورد.

اطلاعات چرنوگلاز از سرزمین اینگوش محدود به مطالبی بود که در کتابهای جغرافیای قدیمی روسیه خوانده بود. (دنیکین در کتاب خود با عنوان «نگرانی بزرگ» نوشته است که به نوشتهٔ کتابهای راهنمای روسی، مردمان اینگوش گروهی غارتگر یا گله‌چران هستند و در دوران جنگ داخلی شمار غارتگران بیش از تعداد گله‌چرانان بود).

چرنوگلاز مدعی بود که یک سازمان ضدانقلابی نیمه زیرزمینی در پوشش طریقت‌های صوفیِ کونتاحاجی، بَطَل حاجی و شیخ دِنی ارسانُف تشکیل شده‌است و ازین رو بلافاصله پس از ماجرای مأمور ژاپنی دستور داد همهٔ سران طریقت، که پیش از انقلاب اکتبر نیز رنج تبعید را تحمل کرده‌بودند، بازداشت شوند.

این بازداشت‌ها، مردم اینگوش را متأثر و خشمگین ساخت و شکایت‌نامه‌های متعددی از رفتار چرنوگلاز به مسکو رسید و یک هیئت اینگوشی از دوستان

اردژنیکیدزه و کیروف توانست در مسکو با کالینین ملاقات کند. آنها از کالینین درخواست کردند که بخاطر بازگشت آرامش، چرنوگلاز به مسکو فراخوانده شود. اما بعداً همه شکایت‌نامه‌ها و درخواستها برای خود چرنوگلاز فرستاده شد تا به آنها رسیدگی کند و او نیز بیشتر شاکیان را به اتهام امضاء «افترانامه‌های ضدانقلابی» که از ملاها مایه گرفته بازداشت کرد.

با اینهمه سیل شکایت‌ها متوقف نشد. بنابراین چرنوگلاز تصمیم گرفت که خودش به دهکده‌های کوهستانی برود و با روستاییان روبرو سخن بگوید. نخستین دیدار او از دهکدهٔ گالاشکی بود. در آنجا، پس از آنکه سخنرانی او به پایان رسید پیرمردی بنام بکمورزیف برخاست و در حالی که سخنانش با تأیید حاضران روبرو می‌شد خطاب به چرنوگلاز گفت:

«۲۵ سال پیش، در همین میدان که امروز ما در آن اجتماع کرده‌ایم، کلنل میتینک که آن روز مثل امروزِ شما فرماندار اینگوش بود به نام سردار، فرماندار کل قفقاز، به ما اولتیماتوم داد که سلاحهایی را که نداشتیم تحویل دهیم. میتینک خودش آدم خوبی بود، اما حکومت تزار بد بود، بهمین جهت من خودم در همین جا و با یک خنجر مثل این (و خنجری را نشان داد) او را کشتم و به بردگی مادام‌العمر محکوم شدم، اما ۱۲ سال بعد انقلاب مرا آزاد کرد. امروز حکومت شوروی خوب است اما شما چرنوگلاز، مرد بدی هستی، من نمی‌خواهم ترا بکشم ولی به تو نصیحت می‌کنم که هنوز که سری بر روی شانه‌ات داری از این سرزمین برو، مردم اینجا از دست تو به ستوه آمده‌اند و سوگند می‌خورم که تو را خواهندکشت».

پیرمرد به زبان روسی و با گرمی و هیجان یک جوان سخن می‌گفت: اما چرنوگلاز بجای آنکه به نصایح عاقلانهٔ او گوش دهد دستور داد که او را بازداشت کرده و به دهکدهٔ داتلاخ تبعید کنند.

اینجا بود که ماجرای میتینک تکرار شد. همان روز هنگامی که چرنوگلاز با اتوموبیل از میان یک جنگل کوچک در نزدیکی گالاشکی می‌گذشت هدف گلوله قرارگرفت. تن بی‌سر او را بر روی جاده در کنار اتوموبیل سوراخ سوراخ شده‌اش یافتند. قاتل او سرش را بریده و برده بود. دو افسر دیگر کمیتهٔ ناحیه‌ای که همراه چرنوگلاز بودند بدون آنکه آسیبی به آنها برسد آزاد شدند.

اینگوشها در برابر این قتل بهای گزافی پرداختند.

نخست ادریس زیازیکُف، دبیر پیشین کمیتهٔ ناحیه‌ای به اتهام سازماندهی قتل بازداشت گردید. زن، بستگان و دوستان او نیز توقیف شدند. سپس دستگیری همهٔ عناصری که به نظر گ.پ.ئو. در گذشته متهم به خرابکاری شده‌بودند و یا بیم آن می‌رفت که در آینده دست به خرابکاری بزنند آغاز گردید. سران توطئه و عاملان مستقیم قتل در دادگاه عالی اتحاد جماهیر شوروی محاکمه شدند. زیازیکُف در زمان واقعه در مسکو بسر می‌برد و در جلسات آموزشی مارکسیسم که از طرف حزب ترتیب داده شده‌بود شرکت داشت، اما متهم گردید که زمینه‌های سیاسی و معنوی قتل او فراهم ساخته‌است. قاتل اینگوشی چرنوگلاز، رفتار فتنه‌انگیزانهٔ مقتول را عامل قتل را معرفی کرد. در جریان دادگاه گفتگویی میان رئیس دادگاه و یکی از متهمان روی داد که بعداً لطیفهٔ مشهور و زبانزد همگان شد. رئیس دادگاه از متهم پرسید که با سر چرنوگلاز چه کردی؟ متهم جواب داد که: چرنوگلاز اصلاً سر نداشت و اگر سر می‌داشت قدم به اینگوش نمی‌گذاشت.

همهٔ متهمان به اعدام محکوم شدند، اما حکم اعدام زیازیکف با دخالت شخص اردژنیکیدزه به ده سال زندان تخفیف یافت و دیگران همه اعدام شدند.

جعل مرکز قومی چچن بوسیلهٔ ان.ک.وِی.د. (N.K.V.D)

همه ساله در بهار به گونه‌ای از پیش برنامه‌ریزی شده، شورش‌های دهقانی در چچن روی می‌داد. از نظر عملیات چریکی، این یک پدیدهٔ دایمی بود. این شورشها نه تنها حاصل عشق حماسه‌ای چچن‌ها به آزادی، بلکه گاه نیز پیامد تحریکات چکیست‌ها بود که به روش تزاریها، برای وادارکردن جنگجویان به تسلیم، گروهی از بستگان و وابستگان آنان را گروگان می‌گرفتند. اما برخلاف تزاریها که گروگانها را پس از تسلیم شدن جنگجویان آزاد می‌کردند، در دورهٔ کمونیستها حتی یک نمونه از آزادکردن گروگانها پس از تسلیم شدن جنگجویان دیده نشده‌است. جنگجویانی که تسلیم می‌شدند نیز با وجود وعده‌های مقامات دایر بر امنیت جانی آنها، بلافاصله تیرباران شده و گروگانها اعم از زن و مرد و کودک به سیبری تبعید می‌گردیدند. سابقهٔ طولانی حیله‌گری و فریبکاری چکیست‌ها مردم را بر آن داشته‌بود که هیچیک از ادعاهای دولت شوروی را باور

نمی‌کردند تا آنجا که ضرب‌المثل «دروغگو مثل شورویها» بر سر همهٔ زبانها بود.

این فریبکاریها، هر چند طبیعت ثانویهٔ شورویها شده‌بود، اما بلای بزرگتر، تحریکات عمدی چکیست‌ها بود که مردم چچن و اینگوش پیوسته در معرض آن قرارداشتند. نمونه‌ای از این تحریکات چنین است:

کمیتهٔ ناحیه‌ای حزب، به ریاست اِگوروف که از مردم مسکو بود، تصمیم گرفت یک مزرعهٔ پرورش خوک در دارگو تأسیس کند. همکاران محلی او سعی کردند وی را از ماجراجویی باز دارند زیرا می‌دانستند که این عمل، خشم مسلمانان را برخواهد انگیخت، اما سعی آنها به جایی نرسید.

اگوروف، همکارانش را به تعصّب طایفه‌ای متهم کرد و گفت «اگر چچن‌ها گوشت خوک نمی‌خورند خوشا به حال خوکها، که هیچکس آنها را نخواهد دزدید».

مزرعه بر پاشد اما تنها ۲۴ ساعت عمر کرد. روزها خوک‌ها را به مزرعه می آوردند و شبها چچن‌ها آنها را می‌کشتند. و البته یک رأس خوک هم دزدیده نشد. این پیامد از نظر روانشناختی به آسانی قابل درک و پیش‌بینی بود، زیرا چچن‌ها موضوع را اینگونه تعبیر می‌کردند که آوردن خوک به یک دهکدهٔ مسلمان، که هیچکس قبلاً خوک ندیده بود، یک اهانت رسوایی آمیز است.

هر چند دیگر، خوکها به دهکده‌های کوهستانی، بازنگشتند اما مأموران امنیت داخلی در واکنش به کشتن آنها ۳۰ تن از مبارزان کوه‌نشین را دستگیر و به اردوگاههای سیبری تبعید کردند- و هزاران از این نمونه تحریکات....

تا سال ۱۹۳۰، قربانیان کمیساریای امنیت داخلی (اِن.ک.و.د) فقط ساکنان دهکده‌های کوهستانی بودند، هر چند بسیاری از روشنفکران نسل قدیم که خطری برای مدیریت شورایی در چچن شمرده می‌شدند از قفقاز بیرون رانده شدند، مردانی همچون: ت.ا. آدرخانف، عضو سابق دومای ایالتی و ا. موتوشیف عضو کالج حقوقدانان مسکو و م. کروموف و برادران ماتسیِف. برخی دیگر از این روشنفکران نیز به خارج مهاجرت کرده‌بودند، مانند: تاپاچرمویف، واسان گیرای، جاباگی، ابراهیم چولیکُف، ژنرال صفربای مالساگُف و کاپیتان سوزریکو مالساگُف. آنهایی که در زادگاه خود مانده بودند و حاکمیت شوروی را پذیرفته و حتی عضو حزب کمونیست بودند نیز مورد اعتماد کمیساریای امنیت داخلی نبودند.

فرضیهٔ پلیس مخفی این بود که تمام خرابکاران و سازمان‌دهندگان شورشهای ضد شوروی می‌بایست وابسته به یک «مرکز قومی» باشند که به نمایندگی مخالفان داخلی و مهاجران خارج از کشور عمل می‌کند.

ایدهٔ کشف این مرکز «تخیّلی» چنان جذاب بود که از جانب همهٔ مقامات و مسئولان امنیتی شمال قفقاز مورد حمایت قرارگرفت و سرپرستی عملیات شناسایی به شخص کورسکی سپرده شد (این شخص سالها بعد هنگامی که معاون رئیس کل کمیساریای خلق برای امنیت داخلی بود خودکشی کرد).

ادارهٔ امنیت داخلی ناحیه چچن به رهبری رئیس آن، گ.کرافت، با چنان مهارت و درست‌نمایی، این مرکز تخیلی را خلق کرد که بسیاری از مردم چچن نیز واقعی بودن آن، را باور کردند.

روند اجرای این عملیات با تحت نظر گرفتن رفت و آمدها و گفت و شنودها و مکاتبات و مراودات شخصیّت‌های برجسته چچن، بویژه ماگومت ماستینف، مدیر ادارهٔ تدارکات ناحیه و عضو حزب کمونیست،[۹] ماگومت عبدالقادرُف کارشناس حقوقی کمیتهٔ اجرائی ناحیهٔ چچن (که کارمند کشوری دورهٔ تزاری بود)، عیسی قربانُف مسئول بخش علمی، خالد باتوکایف، استاد مکانیک نظری در مؤسسه نفت گروزنی و پدرش احمد باتوکایف، یک چریک سابق سرخ، ادایل سلطان بیمورزایف و دو پسر ۱۴ و ۱۸ ساله‌اش، خالدشامیلُف مدیر بخش مالی (و افسر سابق ارتش سفید)، ماگومت استایف، یک مقام رسمی حزب، یوسف چرمویف کارشناس سابق نفتی و مصطفی دُمبایف، یک مهندس و عضو تشکیلات جوانان آغاز گردید.

تعدادی از مأموران کمیساریای امنیت داخلی دستور یافتند که ملاقات‌هایی میان این افراد و برخی از کوه‌نشینانی که مورد سوءظن بودند ترتیب دهند.

بعلاوه، افرادی همچون م. ماتسیِف و قربانُف بطور رسمی از طرف نایب رئیس ادارهٔ امنیت داخلی منطقه مأمور شدند که با ماکال گازگیریف، یکی از سرکردگان چریکی ضد شوروی گفتگو کنند تا او را قانع سازند که در ازاء تضمین امنیت جانی‌اش خود را تسلیم کند. اما کازگیریف، که در گذشته از دوستان ماتسیف و قربانف بود مغرورانه از پذیرش این پیشنهاد سرباز زد. بعدها معلوم شد که این مأموریت از طرف شخص کورسکی ترتیب یافته‌بود تا آنان را به ارتباط با توطئه‌گران متهم سازد.

در همان زمان، اِن.ک.و.د. به مأموران خود در خارج از کشور دستور داد تا مهاجران و بخصوص کسانی را که با تاپاچرمویف ارتباط دارند تحت مراقبت قراردهند. همچنین یکی از افسران سابق ارتش سفید بنام ویساخاراچویف را به همین منظور با نام مستعار به خارج اعزام کرد. از اقدامات و ارتباطات خاراچویف آگاهی نداریم، اما معلوم است که پس از رفتن او، نامه‌هایی از استانبول، پاریس و لندن خطاب به ماتسیف، قربانف و بیمورزایف واصل شد که همهٔ آنها در گروزنی به مأموران اِن.ک.و.د. تسلیم گردید. بیشتر این نامه‌ها از طرف تاپاچرمویف فرستاده شده‌بود.

در پاییز ۱۹۳۲ کلیه افراد گروه بازداشت شدند. توقیف‌های دسته‌جمعی نیز در نواحی گودِرمِس و نوژای‌یورت صورت گرفت و بر رویهم ۳۰۰۰ نفر به اتهام تشکیل یک «مرکز قومی ضدانقلابی چچن» و آماده‌شدن برای قیام مسلحانه دستگیر گردیدند.

ادوکیموف، دبیر کمیتهٔ ناحیه‌ای در یک کنفرانس حزبی در سال ۱۹۳۴ نامه‌های میلیونر چرمویف را فاش کرد و مدعی شد که چرمویف در این نامه‌ها از همفکران خود خواسته بود تا برای یک شورش آماده شوند و وعده داده‌بود که پول و اسلحهٔ لازم از طرف قدرتهای غربی بویژه انگلستان تأمین خواهدگردید.(۱۰)

بعدها معلوم شد که نامه‌های منسوب به چرمویف از طرف پلیس امنیتی شوروی جعل شده‌بود تا مدارک قابل قبولی برای ثبوت اتهامات بازداشت‌شدگان فراهم آورد. تقریباً تمام بازداشت‌شدگان در دادگاههای امنیت خلق محکوم شدند. عبدالقادرُف، شامیلُف، قربانُف، موستاحاجی، ساتایف و بیمورزایف به اتهام کادر اصلی توطئه تیرباران و دیگران به ۱۰ سال زندان محکوم گردیدند و تعداد افراد عادی که اعدام شدند مشخص نیست.

به پاداش کشف این توطئهٔ ساختگی، نشان پرچم سرخ به کورسکی، وزوتُف، پاولوف، کرافت، میرکین، واسیلیف و ترگویف اعطاء گردید و این فرضیه که خرابکاران نه تنها در کوهها و جنگلهای چچن، بلکه در میان دانشمندان، در کارخانه‌ها و ادارات دولتی و حتی در میان اعضاء حزب کمونیست نیز وجوددارند پاگرفت و گزارشهای پلیس مخفی دربارهٔ اینکه چچن‌ها و اینگوشها شب و روز سرگرم آماده شدن برای تهاجم آزادی‌بخش در سراسر قفقازند باور گردید.

قوانین سخت و خشن شوروی و اجرای بیرحمانهٔ آنها عادتاً می‌بایست چچن‌ها و

اینگوشها را به سر فرودآوردن در برابر سرنوشت وادارد، اما تحریکات و توطئه‌کاریهای پلیسی انگیزهٔ مقاومت و سرکشی بیشتر آنان گردید.

شاعران و نویسندگان کلاسیک روس همچون پوشکین، لرمانتوف و تولستوی در آثاری که سروده و نگاشته‌اند مردمان این سرزمین را با این خصایص ستوده‌اند: شهامت، عواطف نجیبانه، مهمان‌نوازی، وفاداری، از خودگذشتگی، تواضع در زندگی روزگذر، افتخارطلبی و کینه‌توزی و انتقام‌جویی فراتر از مرز انسانیّت در برابر دشمنان فریبکار. شاهزاده‌ها و شوالیه‌های تزاری، فاتحان پیشین کوهستان، نیز واجد پاره‌ای از این خصایص بودند اما مأموران امنیتی و پلیس‌های مخفی با این ویژگی‌ها بیگانه بودند.

به یک مثال عمومی بنگریم: ممکن است یک روس، مادر یک روس دیگر را با زشت‌ترین دشنام‌ها یاد کند، و در پاسخ، همان دشنام‌ها را بشنود و ماجرا به همین‌جا پایان یابد، اما اگر یک چچنی دشنام بشنود پاسخ آن را با خنجر خواهدداد زیرا برای چچن‌ها و اینگوشها کیفر دشنامْ، مرگ است، و این است قانون افتخار. یک ضرب‌المثل چچنی می‌گوید: «زخم خنجر با داروی طبیب درمان می‌شود، اما زخم زبان جز با زخم خنجر بهبود نمی‌یابد».

این خصایص اخلاقی در زمان شوروی بعنوان «تعصّبات بورژواناسیونالیستی» تلقی گردید که می‌بایست در راه «بازآموزی کمونیسم» ناپدید گردد. حتی خنجر معروف کینجال که بخشی از پوشش سنّتی قفقازیان بود ممنوع گردید و مشمول کیفر بزههای جنائی شمرده شد.

اِن.ک.و.د. و افسانهٔ خرابکاران

قاعدهٔ کلی این بود که هیچ فرد چچن اینگوشی نمی‌بایست به ریاست سازمانهای پلیسی گ.پ.ئو. و اِن.ک.و.د. گماشته شود. رؤسای این سازمانها همیشه از سوی مسکو منصوب می‌شدند و اطلاعات آنها از مردمانی که بر آنها حکم می‌راندند محدود به کتابهایی بود که نویسندگان دوران تزاری نوشته بودند. جهل کامل آنان به سنن و تاریخ مردم محلی با یک ذهنیّت غیراخلاقی درهم آمیخته بود، ذهنیت جرم‌پنداری و مجرم‌آفرینی، آنچنانکه در رفتار پاولوف، کرافت، ایوانف و مریازاُنُف تجلی داشت.

هدف آشکار هر یک از رؤسای جدید گرفتن نشان و مدال بود و نه تنها توجهی به

آرام‌سازی منطقه نداشتند بلکه بیشتر به آتش برخورد و ستیز میان مردم و دولت دامن می‌زدند.

پیشتر دیدیم که چگونه «مرکز قومی چچن» ساخته و بافته شد، اکنون نگاهی داریم به خلق و جعل خرابکاران منفرد!

در پاییز سال ۱۹۳۳ در دهکدهٔ گِلدگن در ناحیهٔ شمالی، یک دهقان سالخورده به نام ابراگیم گلدگنسکی متهم به «همکاری باراهزنان» شد، در حالی که هم مأموران امنیتی و هم مردم، او را مردی قابل اعتماد و مبرا از این تهمت می‌دانستند. وی یکی از فعالان کلخوز و یکی از چریک‌های سرخ بود که در جریان جنگهای داخلی تحت امر سرگوا اردژنیکیدزه خدمت می‌کرد و هنگامی که ارتش سفید قفقاز را اشغال کرده و اردژنیکیدزه به کوههای چچن و اینگوش پناهنده شده‌بود ابراگیم گلدگنسکی بعنوان محافظ شخصی او همیشه همراه وی بود و اردژنیکیدزه او را به خاطر شجاعتی که داشت. «سلیم‌خان گلدگن» لقب داده‌بود.[۱۱]

در سال ۱۹۱۹ اردژنیکیدزه او را به چندین مأموریت سری به استراخان فرستاد تا از خطوط سفیدها گذشته و پیام‌هایی را به شلیاپینکف فرمانده ارتش یازدهم سرخ برساند. شلیاپینیکف برای قدردانی از او یک ساعت جیبی که نام خودش بر آن حک شده‌بود به وی بخشید و اردژنیکیدزه هم یک تپانچه موزر بعنوان «سلاح افتخاری» به او داد که نامش بر روی آن کنده‌کاری شده‌بود.

پس از پایان جنگ داخلی، اردژنیکیدزه به مسکو رفت و ابراگیم نیز به دهکدهٔ زادگاهش بازگشت و عضو کلخوز شد.

روزگار گذشت و اوضاع تغییر کرد. ساعت جیبی که نام شلیاپینیکف روی آن حک شده‌بود از کار افتاد و تپانچه‌ای که هدیهٔ اردژنیکیدزه بود از سوی مأموران اِن.ک.و.د. مصادره شد.

ابراگیم که از این عمل سخت ناراحت شده‌بود به رستوف رفت تا شکایت خود را مستقیماً به رئیس اِن.ک.و.د. تقدیم کند. او نامه‌ای به امضاء اردژنیکیدزه نشان داد که حاکی از اعطای سلاح افتخاری به او بود و اجازه داشت که همیشه آن را همراه خود داشته‌باشد. مأموران اِن.ک.و.د. نامه را از او گرفتند و محترمانه گفتند «چون شما تپانچه را ندارید بنابراین به اجازه‌نامهٔ آن هم نیاز ندارید».

ابراگیم از روی نومیدی تهدید کرد که قضیه را به اطلاع اردژنیکیدزه خواهدرسانید. مأموران گفتند «موفق باشید» اما بدانید که آدم عاقل خود را با اِن.ک.و.د. درگیر نمی‌کند.» اما ابراگیم دست از پیگیری برنداشت و به مسکو رفت. او در پاسگاه فرماندهی کرملین نام خود را بعنوان «سلیم‌خان گلدگنسکی، دوست اردژنیکیدزه» ثبت کرد. اردژنیکیدزه که سنت مهمان‌نوازی قفقازی را از یاد نبرده بود با همان سادگی و خوشرویی دورانی که در میان چچن‌ها می‌زیست به ابراگیم خوشامدگفت و پس از شنیدن شکایت او وعده داد که به آن رسیدگی خواهدکرد. ابراگیم به چچن بازگشت و چند روز بعد تپانچه و اجازه نامهٔ او از رستوف به او برگشت داده‌شد. اما این پیروزی او، ضربهٔ توهین‌آمیزی بر اِن.ک.و.د بود.

از همان روز، ابراگیم به محاصرهٔ شبکه‌ای از توطئه‌ها و تحریکات درآمد. مأموران گمنام ان.ک.و.د. سعی کردند او را اغوا کنند که رئیس ادارهٔ امنیت آن ناحیه را ترور کند اما ابراگیم با رد این پیشنهاد از دامی که سر راه او گسترده بودند جان بُرد.

مدتی بعد مردی که خود را از ملاهای داغستان معرفی می‌کرد به خانهٔ ابراگیم آمد و گفت که عازم زیارتگاه آرتی کورت، یک مکان مقدس نزدیک وِدِنو، است و پیش از ترک داغستان دوستانش به او گفته‌اند که ابراگیم مسلمانی پرهیزگار و قابل اعتماد است، سپس چند تن از داغستانی‌ها را نام برد که ابراگیم از دوران جنگهای داخلی با آنها آشنا بود. ملا که به نظر می‌رسید دانشمندی آگاه و بر زبان عربی مسلط و بسیار مذهبی است ابراگیم را تحت تأثیر قرارداد که سه روز از او پذیرایی کرد. ملا در هنگام خداحافظی و به پاس مهمان‌نوازی ابراگیم یک جلد قرآن به او اهداء کرد و به راه خود رفت. فردای آن روز پلیس‌های مخفی سر رسیدند و خانه ابراگیم را جستجو کردند و قرآن اهدایی را که نامه‌ای در داخل جلد آن جاسازی شده‌بود پیداکردند و ابراگیم را همراه با مدارک یافت شده با خود بردند.

ابراگیم در جریان تحقیقات ماجرا را بازگو کرد و گفت که از وجود آن نامه خبری نداشته‌است. بازپرسان به او گفتند که مردی که به دیدن او آمده‌بود یک ملا نبوده بلکه یکی از جاسوسان انگلیسی ترکی بوده و در آن نامه به ابراگیم وعده کمک داده‌است تا بتواند یک شورش در چچن به راه اندازد. بلافاصله تمام خویشان نزدیک ابراگیم و چند تن دیگر از روستاییان به عنوان «اعضاء سازمان ضد انقلابی» او بازداشت و همگی در

اثنای بازجویی شبانه مورد شکنجه قرارگرفتند و ابراگیم توانست با پریدن از طبقهٔ دوم ساختمان بازداشتگاه به داخل رودخانهٔ سونجا از مهلکه بگریزد.

یکسال بعد، در پاییز ۱۹۳۴ در برابر چشمان مردم گلدگن، دو افسر اِن.ک.و.د. بنام‌های سالوین و اوشایف بر روی ابراگیم که زخم‌های سخت برداشته‌بود نفت ریختند و او را زنده در آتش سوزاندند.

این اعدام علنی نه تنها خشم توده‌های مردم را برانگیخت بلکه سران حکومت محلی را نیز وادار به عکس‌العمل کرد. ح. مامایف، رئیس کمیتهٔ اجرائی ناحیه‌ای چچن و عضو کمیتهٔ اجرائی مرکزی اتحاد شوروی، ای. گروزا، رئیس شورای اتحادیه‌های صنفی (که روسی‌الاصل بود) و ای. ادیف دبیر کمیتهٔ ناحیه‌ای شالی یک اعتراضیه کتبی به دبیرخانهٔ کمیته حزب کمونیست قفقاز شمالی تسلیم و از رفتار مأموران اِن.ک.و.د. انتقاد کردند و بر اثر آن هر سه تن از کار بر کنار گردیدند. مامایِف وادیف متهم به قوم‌گرایی شدند و گروزا متهم گردید که یک راستگرای اپورتونیست است. سالوین و اوشایف که مرتکب آن عمل شنیع شده‌بودند بطور موقّت به ادارهٔ امنیت داخلی در آسیای میانه انتقال یافتند و هر دو به پاداش آن عمل، نشان پرچم سرخ دریافت کردند. سه سال بعد اوشایف به چچن بازگشت و به ریاست دادگاه عالی جمهوری چچن اینگوش منصوب گردید. وی در همان سال به دست یکی از نزدیکانش مسموم شد و مُرد.

شکایت نمایندگان مردم چچن به اردژنیکیدزه

شکایات و تهدیدهای تند مردم، سرانجام حکومت دست‌نشاندهٔ جمهوری چچن اینگوش را وادار کرد که موقعیّت را به اطلاع حکومت مرکزی برساند. در بهار سال ۱۹۳۵، هنگامی که اردژنیکیدزه در یک آسایشگاه در پیاتیگورسک واقع در شمال قفقاز بسر می‌برد یک هیئت نمایندگی متشکل از پرزیدنت علی گورچخانُف، واخایف دبیر دوم کمیتهٔ حزبی ایالتی، اوکویف و مِختیِف دو تن از همرزمان چریکی اردژنیکیدزه در دوران جنگ داخلی و چند تن دیگر از چریکهای سالخوردهٔ پیشین به پیاتیگورسک رفتند و مورد استقبال گرم قفقازی قرارگرفتند.

اردژنیکیدزه که از عادات و سنن مردم چچن واینگوش آگاه بود از این که چریکهای سابق خنجرهای خود را همراه نداشتند شگفت‌زده شد و هنگامی که علت آن به او

گفته‌شد جواب داد که «یک چچن بدون خنجر مثل یک اروپایی بدون کراوات است»، و ضمناً وعده داد که این موضوع را در مسکو مطرح خواهدکرد.

اردژنیکیدزه در آغاز سخنان خود گفت که مایل است حقایق کامل دربارهٔ نگرانی‌های موجود در چچن و توصیه نمایندگان برای اصلاح اوضاع را بداند. نمایندگان نیز همه چیز را دربارهٔ کلخوزها، ایستگاههای ماشینهای کشاورزی، جاده‌ها، مدارس، بیمارستانها و وضعیّت استخراج و پالایش نفت را به اطلاع او رساندند اما از موضوع اصلی شکایت یعنی اِن.ک.و.د. سخن به میان نیاوردند.

هیئت نمایندگی چچن اینگوش بخوبی می‌دانست که مایهٔ اصلی همهٔ مصائب همان اِن.ک.و.د. است و تا هنگامی که هر یک از مأموران امنیتی، بیش از نخست‌وزیر ایالت قدرت دارد هیچگونه بهبودی در اوضاع راه نخواهدیافت، اما از انتقام دستگاه امنیتی می‌ترسیدند و ترس آنها هم موجه بود، زیرا اردژنیکیدزه بزودی به مسکو بازمی‌گشت و آنها در معرض انتقامجویی اِن.ک.و.د. تنها می‌ماندند.

در آن زمان اِن.ک.و.د. ۴۰۰ مأمور در چچن-اینگوش داشت که تنها چهار نفر آنان از مردم محلی بودند: آلباگاچِیف، مازالِیف، علی‌اُف و المورزایف.

اردژنیکیدزه از شنیدن اینکه پس از تأسیس کلخوز، اسبهای سواری مردم مصادره شده خشمگین شد و گفت شما رفقای بسیار پرغیرتی بوده‌اید و این یک جنایت است که مردم چچن-اینگوش را از اسبهای سواریشان محروم کنند، زیرا کوه‌نشینان به سوارکاری شهره‌اند و هیچکس نمی‌تواند در این هنر بر آنان فایق آید. سپس وعده داد که موضوع را با آقای کرملین در مسکو در میان گذارد و پیشنهادهایی برای بهبود وضعیت به کمیتهٔ اجرائی و شورای کمیسرهای خلق ارائه دهد.

یک ماه پس از بازگشت اردژنیکیدزه به مسکو، دو بیانیه در روزنامه‌های پایتخت منتشر شد. بیانیه نخست به امضای کمیتهٔ مرکزی اجرائی اتحاد شوروی مقرر می‌داشت که همراه داشتن خنجر، تنها به عنوان جزئی از پوشش قومی مجاز است و بیانیهٔ دوم به امضاء کمیتهٔ مرکزی شورای کمیسرهای خلق اجازه می‌داد که اعضاء کلخوزها در جمهوری چچن و اینگوش استثنائاً می‌توانند اسب‌های خود را نگاه داشته و پرورش دهند.

این تصمیمات هر چند وضع روحی و موقعیت سیاسی مردم چچن-اینگوش را بهبود

بخشید اما ماهیّت رفتار و سیاست چکیست‌ها را تغییر نداد.

مقامات مسکو نمی‌دانستند، یا شاید نمی‌خواستند بدانند-که علت مصائب در طبیعت این مردم یا در خصومت آنان با مقامات جای ندارد، بلکه در اعمال شریرانه و تحریکات سیاسی دستگاه امنیتی نهفته است و بهمین سبب است که نیّات حسنهٔ دولت شوروی بر اثر این اعمال و تحریکات بی‌اثر می‌ماند، چنانکه پس از دیدار هیئت نمایندگی چچن-اینگوش با اردژنیکیدزه، رفتار چکیست‌ها مغرورانه‌تر گردید.

از اواخر سال ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۷ روزگار به آرامی گذشت، و اگرچه در این دوران نیز چند تن از افسران امنیتی ترور شدند، اما اینها زخم‌های کهنه‌ای بود که بزودی التیام یافت. حتی جنبش چریکی کوهستان نیز حالت دفاعی به خود گرفت و دانستنی است که منبع اصلی تأمین اسلحه و مهمات چریکی شورشی خود مأموران اِن.ک.و.د. بودند که چند تن از آنها را همگان می‌شناختند: سمیکین، پوغیبا و نیکولسکی، که بعدها تحت پیگرد واقع شدند.

رهبر جنبش چریکی بمدت ۱۴ سال ماژور سعدالله ماگومایف بود. او حکم کرده‌بود که کارمندان کشوری روسی-بجز مأموران مخفی پلیس-در امان هستند، اما با کارمندان چچنی-اینگوشی که به کمونیستها بپیوندند هیچگونه ترحمی روا داشته‌نشود: «روسها بر ضد ما عمل می‌کنند چون وظیفهٔ اداری آنهاست، افتخار برای مردانی که به وظیفهٔ خود عمل می‌کنند و مرگ برای اراذل و خیانتکاران».

در بهار سال ۱۹۴۰ حادثه‌ای روی داد که زبانزد همگان شد و جوّی از هیجان پدید آورد. ماجرا چنین بود که اسمولتسین دبیر کمیتهٔ حزبی ناحیه در امور صنایع و ترابری باتفاق سه تن دیگر و یک راهنمای چچنی برای یک مأموریت اداری عازم منطقهٔ گالان خوج شد که بیشتر آن در کنترل چریکهای سعدالله بود. در جایی که راه از جنگل‌های میان شالار و یالخوروی می‌گذشت، نزدیک به کوهستان، چریکها راه را بر آنان بستند. مأموران امنیتی که همراه اسمولتسین بودند با احساس خطر، اسبهای خود را رها کردند و به درون جنگل گریختند، اما اسمولتسین که ترسیده بود باتفاق راهنمای چچنی به اسارت درآمدند. بخاطر اهمیت مقام این اسیر، محاکمه بوسیله خود سعدالله صورت گرفت. اسمولتسین به مقام عالی خود در مدیریت جمهوری اعتراف کرد و گفت که در حین انجام یک مأموریت اداری بوده‌است. راهنمای چچنی هم از خود دفاع کرد و گفت

که او هم طبق وظیفهٔ خود، همراه هیئت اعزامی بوده‌است. دادگاه چنین رأی داد که اسمولتسین که یک کمونیست روسی بود بیگناه است و باید آزاد شود اما راهنمای چچنی به اتهام خیانت تیرباران گردد. اسمولتسین که آزاد شده‌بود به مرکز جمهوری بازگشت، اما در آنجا به اتهام «خیانت به سرزمین پدری» بازداشت گردید.

تأسیس جمهوری چچن-اینگوش و دیدار با مادر استالین

چنانکه پیشتر گفته‌شد، در نیمهٔ دوم سال ۱۹۳۵ و تمام سال ۱۹۳۶ اوضاع در چچن-اینگوش آرام بود. برابر قانون اساسی جدید اتحاد شوروی که در ۵ دسامبر ۱۹۳۶ انتشار یافت، ایالت خود مختار چچن اینگوش به «جمهوری شوروی سوسیالیستی خودمختار چچن-اینگوش» ارتقاء یافت که در سراسر ناحیه باشکوه بسیار جشن گرفته شد و مردم چچن اینگوش سپاس خود را از مقاماتی که با تأسیس جمهوری خودمختار، به آنها اعتماد کرده‌بودند، ابراز داشتند.

سپس، هنگامی که قانون اساسی ویژه جمهوری چچن تصویب و منتشر شد این سپاسگزاری به شور و هیجان فراگیری تبدیل شد و اکثریت مردم بویژه گروههای تحصیلکرده، آن را نه تنها به عنوان تضمین‌کنندهٔ حقوق عمومی، بلکه به عنوان تحقق آرزوی دیرینه‌شان و پایان یافتن دیکتاتوری اِن.ک.و.د. تلقی کردند.

زنان نیز، که عادتاً در فعالیت‌های سیاسی و عمومی شرکت نداشتند، این موهبت را گرامی داشتند و یک هیئت نمایندگی از زنان چچن-اینگوش به ریاست امینه اسلاموا، برای دیدار کِکِه دژوگاشویلی، مادر استالین عازم تفلیس گردید تا سپاس خود را از «توجه پدرانهٔ پسرش استالین به مردم چچن-اینگوش» ابراز نماید و هدایای گرانبهایی از کارهای دستی محلی به او تقدیم کند.

مادر استالین، اعضاء هیئت را در قصر سابق ورونتسوف-داشکف به حضور پذیرفت و در پاسخ تمجید آنان از پسرش گفت «امیدوارم که هر مادری چنین پسری داشته‌باشد» و به زنان چچن اطمینان داد که از پسرش خواهدخواست تا الطاف خود را نسبت به برادران کِیستبی (نام گرجی چچن-اینگوش) ادامه دهد.

اما در تابستان همان سال بود که مفهوم «الطاف» و معنی واقعی «قانون اساسی» استالینی بر مردم چچن- اینگوش کشف شد.

و این در جریان عملیات نظامی فوق گستردهٔ پاکسازی بود که در سراسر اتحاد جماهیر شوروی به مرحلهٔ اجرا درآمد و به مقیاس وسیعی که از حد تصوّر انسانی فراتر بود همهٔ گوشه و کنار سرزمین چچن-اینگوش را درنوردید.

عملیات سراسری ۱۹۳۷

«عملیات سراسری پاکسازی عناصر ضدشوروی» در شب ۳۱ ژوئیه، اول اوت ۱۹۳۷ در سراسر چچن و اینگوش به اجرا گذاشته شد.

هزاران نفر که از پیش بوسیلهٔ ان.ک.و.د. شناسایی و فهرست‌برداری شده‌بودند در کامیون‌ها ریخته شدند و به مرکز جمهوری، گروزنی، انتقال یافتند. نخست دو زندان ویژهٔ نیروهای امنیتی پر شد: زندان داخلی برای ضد انقلابی‌های سخت (در حدود ۱۰۰۰ نفر) و زندان بیرونی که حدود ۴۰۰۰ تن در آن جای داده‌شدند و چون زندان‌ها گنجایش زندانیان بیشتر را نداشت ۵۰۰۰ تن را در گاراژ مرکزی گروزنی، ۳۰۰۰ تن را در باشگاه استالین نزدیک کارخانهٔ بایستروف و ۳۰۰ تن را در ساختمان مرکز میلیشیای جمهوری زندانی ساختند.

در طول آن شب از ماه ژوئیه و در ماههای بعدی بیش از ۱۴۰۰۰ مرد، یعنی سه درصد جمعیت جمهوری بازداشت گردیدند و در جریان بازجویی‌ها و بازداشت‌ها و محاکمات، «حقوق قانونی خلق» که در قانون اساسی شوروی و در قانون اساسی جمهوری چچن-اینگوش مقرر شده‌بود به گونهٔ بیشرمانه‌ای نقض گردید.

همهٔ بازداشت‌شدگان با یک قرارِ دادستانی توقیف شده و همهٔ آنها با یک حکم محکوم گردیدند. محاکمه بوسیلهٔ یک دادگاه فوق‌العادهٔ سه نفری ویژهٔ ان.ک.و.د. با عضویت اگوروف دبیر اول کمیتهٔ محلی، و منتیف رئیس سازمان امنیت داخلی و پروبایف دادستان ویژه ان.ک.و.د. در چچن-اینگوش انجام گردید و همگی محکوم شدند، یا به مرگ و یا به اردوگاههای زندانیان سیاسی.

شمار کسانی که تیرباران شدند در دست نیست، اما هر شب در زیرزمین‌های ساختمان سازمان امنیت گروهی به جوخهٔ آتش سپرده می‌شدند و برای آنکه صدای تیراندازی به بیرون نرسد بطور همزمان موتور اتومبیلها در خارج از دیوارهای ساختمان به غرش درمی‌آمد.

از آنجا که اجرای احکام صادره از دادگاه سه نفری در مدت مقرر ممکن نبود، یک سالن ویژهٔ اعدام دسته‌جمعی در ضلع شمالی ساختمان سازمان امنیت روبروی رودخانهٔ سوبخا برپا شد که چکیست‌ها آن را «سالن نوبتی» نام نهاده بودند زیرا به محکومانی که به آنجا برده می‌شدند گفته‌می‌شد که با قطارهای نوبتی به سیبری اعزام خواهندگردید. این سالن از بتون مسلح ساخته شده و هیچ منفذی به بیرون نداشت. برجک‌های چرخندهٔ آتش در دیوارها و سقف از خارج تعبیه شده‌بود و اجساد کشته‌شدگان هر شب با کامیون به یک گور جمعی در دامنهٔ کوههای جنگلی گورپاچودسکایا منتقل می‌شد.

در واکنش به این عملیات، هزاران تن از مردان چچن واینگوش به گروههای چریکی پیوستند و در مناطق گالانشوژ، گودِرمس و کورچالوی، رؤسای بخش‌های امنیتی را ترور کردند و در ماه سپتامبر یک قطار نظامی را در میان راه گروزنی ـ نازران از خط خارج ساختند.

در اوایل اکتبر ۱۹۳۷ شکیریاتُف که نامزد عضویت پولیت بورو و رئیس کلژیوم کمیته مرکزی و معاون اژوف ـ طراح پاکسازی سراسری ـ بود همراه باگروه عظیمی از مقامات و مأموران سازمان امنیت داخلی به چچن ـ اینگوش آمد و کلیهٔ اعضاء کمیتهٔ حزبی چچن ـ اینگوش را برای یک نشست عمومی در هفتم دسامبر در ساختمان خانهٔ فرهنگی لنین در گروزنی فراخواند. در این نشست علاوه بر اعضاء پلنوم، کارگران پیشتاز شهری و روستایی نیز دعوت شده و شرکت داشتند. در جریان گفتگوها، شکیریاتوف دستور توقیف کلیه اعضاء کمیتهٔ حزبی منطقه را صادر کرد که بلافاصله در سالن برگزاری پلنوم دستگیر گردیدند. سپس فرمان داد تا همهٔ مقامات رسمی جمهوری چچن ـ اینگوش از رئیس جمهوری گرفته تا کدخداهای روستاها بازداشت شوند و در طول ماههای اکتبر و نوامبر همهٔ دبیران کمیته‌های محلی حزب و رؤسای کمیته‌های اجرائی (شامل ۲۸ نفر) و همهٔ رؤسای شوراهای روستایی و اعضاء حزبی کلخوزها دستگیر گردیدند و در پایان همهٔ کارکنان غیرنظامی دولت و موسسات شهری و روستایی نیز بازداشت شدند.(۱۲)

روانشناختی کلی این گونه بازداشتهای کور از گفتگویی که میان گوداشف، رئیس سازمان امنیت داخلی گودِرمِس و یکی از معاونان تازه کارش روی داد بخوبی دانسته می‌شود: معاون نامبرده از رئیسش پرسید: «چگونه می‌توانیم کسی را که مدرکی علیه او نداریم بازداشت کنیم؟» و رئیس پاسخ داد: «اگر آن شخص کلاه قفقازی بر سر

داشته‌باشد حتماً خواهیم‌توانست مدرکی هم به دست آوریم!».

دانستنی است که در میان ۲۳ نفر رؤسای سازمان امنیت داخلی ناحیه، تنها یک تن چچنی بود بنام گویتیف، که او نیز در جریان همین پاک‌سازیها بازداشت گردید. برخی از شخصیت‌های چچن ـ اینگوش که در خارج از آن سرزمین می‌زیستند نیز مورد اتهام قرارگرفتند. اینان عبارت بودند از: توکمایف «عضو کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست آذری»، اُشایف (مدیر مؤسسه آموزشی قفقاز شمالی)، عمراُف، و ادریس زیازیکُف که دوران محکومیت قبلی خود را می‌گذراند.

بازداشتها تا ماه نوامبر ۱۹۳۸ که ادعانامه علیه «مرکز بورژواناسیونالیستی چچن و اینگوش» آماده گردید ادامه داشت. ۱۳۷ تن که همه از کادرهای مسئول سابق جمهوری بودند به اتهامات گوناگون: بورژواناسیونالیسم، ضد انقلابی، شورش مسلحانه، بوخارینیسم، تروتسکیسم، تروریسم، جاسوسی و خرابکاری تحت پیگرد قرارگرفتند.

این اتهامات از نظر حقوقی ایجاب می‌کرد که متهمان برابر ماده ۵۸ قانون کیفری به جرم‌های زیر محاکمه شوند:

خیانت به سرزمین پدری، آماده‌سازی برای قیام مسلحانه، فعالیت‌های مضرّه، اعمال تروریستی، براندازی، تبلیغات ضد شوروی، عضویت در تشکیلات ضد شوروی و خرابکاری.

طبق کیفرخواست دادستان، این مرکز بورژواناسیونالیستی، با دیگر مراکز قومی شمال قفقاز در داغستان، اُسِتی، کاباردینوبالکاریا، کاراچای و ادیغه چرکسیا در ارتباط بوده و هدف همهٔ آنها تأسیس جمهوری فدرال شمال قفقاز تحت حمایت انگلستان و ترکیه بوده و همگی با مرکز انترناسیونالیست مسکو تماس داشته‌اند.

جدول زیر مدّت انتساب بازداشت‌شدگان به حزب و نیز سن و میزان تحصیلات آنها را نشان می‌دهد:

جمع افراد ۱۳۷ نفر

مدت عضویت در حزب کمونیست بولشویک اتحاد شوروی:

۱۹۲۷-۳۸	۱۹۲۱-۷	۱۹۱۷-۲۱	تا ۱۹۱۷
۹۰	۳۹	۶	۲

سنّ

کمتر از ۲۵ سال	۲۵ تا ۳۰ سال	۳۰ تا ۴۰ سال	بیش از ۴۰ سال
۳۰	۲۵	۳۵	۲۰

تحصیلات:

ابتدایی	متوسطه	عالی (کمونیست)	آموزشهای عالی ویژه
۵۰	۳۴	۵۳	۱۰

بررسی ارقام مندرج در جدول بالا نشان می‌دهد که:

۱ـ همهٔ اعضاء بازداشت شدهٔ «مرکز بورژواناسیونالیست» وابسته به مکتب استالین بوده‌اند (بجز ۸ نفر وابسته به گارد لنین)

۲ـ بیشتر آنها (۸۲ تن از ۱۳۷ تن) کمتر از ۳۰ سال (سنّ کومسومول) داشته‌اند.

۳ـ بیش از یک سوم آنها (۵۲ نفر) در مؤسسات آموزش عالی کمونیسم آموزش دیده بودند. تحقیقات و کاوش دربارهٔ مرکز بورژواناسیونالیست سه سال تمام بدرازا کشید، و از آنجا که دادگاه نمی‌توانست در موضوعی که ۱۳۷ تن درگیرِ آن بودند اِشراف داشته‌باشد، متهمان در مراحل بازجویی به سه گروه تقسیم شدند:

۱ـ گروه حزبی و دولتی شامل گرچخانُف، باخایف، توشایف و دیگران

۳ـ گروه تروریست‌ها و چکیست‌ها شامل ساپاروف، ارمولوف و دیگران

بازجویی از متهمان چنانکه در سراسر شوروی معمول بود تحت شکنجه انجام گرفت. در این مرحله ماچکویف رئیس سابق کمیته ایالتی حزب در زیر شکنجه جان سپردند. سلام‌اُف (رئیس کمیتهٔ برنامه‌ریزی) و بکتمیرف (دبیر کمیتهٔ محلی حزب) که تحمل شکنجه بیشتر را نداشتند دست به خودکشی زدند. نود درصد متهمان وادار شدند به جرایمی که هرگز مرتکب نشده‌بودند اقرار کنند و خصیصهٔ سوررئالیست این اقرارها در «اعترافنامهٔ خالصانهٔ دست‌نوشتهٔ» سلام‌اُف معاون پیشین ریاست جمهوری چچن-اینگوش به چشم می‌خورد. او اعتراف کرده‌بود که دولت انگلستان از طریق خاک ترکیه سلاحهای زیر را برای راه‌اندازی شورش ارسال داشته‌بود:

۵۰ توپ کوهستانی

۱۰۰۰ تیربار

۲۰۰۰۰۰ تفنگ

۵۰۰۰۰۰۰ فشنگ

۱۰۰۰۰ نارنجک

بعلاوه بریتانیا وعده داده بود که شورشیان را از هوا حمایت کند. از آنجا که سلام‌اُف اطلاعی از محل اختفاء اینهمه اسلحه (!) نداشت شکنجهٔ او ادامه یافت.

سرانجام هنگامی که متهمان در دادگاه نظامی منطقهٔ شمال قفقاز حضور یافتند از میان ۱۲۰ نفری که زنده مانده بودند تنها یکی: ملااحمد توچایف، خود را گناهکار اعلام کرد و دیگران همگی گفتند که جرایم منتسب به آنها ساختگی و اعترافات آنها دروغ‌هایی است که در زیر شکنجه وادار به پذیرفتن آنها شده‌اند و برای اثبات مدعای خود آثار سوختگی‌ها، دندان‌های شکسته و جای زخم‌ها را نشان دادند و (یکی از آنها نشان داد که بیضه‌های او را بیرون کشیده بودند).

از آنجا که همهٔ متهمان بجز یکی از آنها، اتهامات وارده بر خود را نفی کردند و مدارک کافی که دلیل بر صحت اعترافات و اتهامات باشد در دسترس نبود، ادامهٔ محاکمه برای تحقیقات بیشتر به تعویق افتاد، اما بر دادگاه روشن بود که خطای واقعی متهمان، قومیت آنها و شاید هم اعتماد زیاده از حد آنان به سیاست‌های قومی لنین و استالین بوده‌است.

سرانجام سلام‌اُف، گورچخانف و توچایف به مرگ محکوم شدند. و در این هنگام بود که راز و انگیزهٔ اعترافات توچایف روشن شد. او از سلول مرگ خود نامهٔ استرحام‌آمیزی برای کالینین فرستاد و تصریح کرد که اعترافات او ناشی از وعدهٔ مأموران ان. ک. و. د. بوده که قول داده بودند در ازاء آن، اعضاء خانوادهٔ او را آزاد کنند و جان خود او را نیز از مرگ نجات دهند.

مسکو حکم اعدام آن سه نفر را تعدیل و تخفیف داد و برخی دیگر را به حبس‌های کوتاه مدت محکوم کرد و سایر احکام را تأیید کرد. متهمان گروه تروریست به حکم دادگاه نظامی آزاد شدند و دادگاه از صدور حکم دربارهٔ گروه فرهنگی ایدئولوژیکی خودداری و رسیدگی به اتهامات آنها را به دادگاه اداری ان. ک. و. د. احاله کرد. بجای دولتمردانی که بازداشت و برکنار و محکوم شده بودند صاحب منصبانی وارداتی نشستند که نه زبان و نه عادات و نه تاریخ مردمی را که تحت حکم آنان بودند نمی‌دانستند. پیوندی که میان مردم و مقامات بود با متلاشی شدن طبقهٔ روشنفکر

گسیخته شد و زمام قدرت در سرزمین چچن و اینگوش منحصراً در دست چکیست‌ها قرار گرفت، که آنها هم پنجسال بعد در کمند پاکسازی گرفتار شدند.

محرومیت چچن‌ها و اینگوش‌ها از پیوستن به ارتش سرخ

در آغاز جنگ جهانی دوم، سرزمین چچن اینگوش از رهبری خود جدا افتاده و مردم آن دلشکسته و عمیقاً خشمگین بودند. با اینهمه هنگامی که مقامات شوروی مردم را به جنگ آزادی‌بخش در راه سرزمین پدری فراخواندند، دو ملت چچن و اینگوش دو باتالیون داوطلب، یکی فعّال و دیگری ذخیره، بسیج کردند.

تا پیش از انقلاب اکتبر، خدمت سربازی در چچن و اینگوش اجباری نبود، هر چند شماری از مردان آن سرزمین بدلخواه به ارتش تزاری پیوستند و برخی از آنان در خدمت نظامیگری درخشیدند.

از قبیلهٔ کوچک اینگوش تنها افسران عالیرتبه برمی‌خاستند، ۷ ژنرال اینگوش و دو ژنرال چچنی در ارتش تزاری بودند. یکی از ژنرال‌های چچنی، ژنرال توپخانه اریخسان علی اُف فرمانده سپاه دوم سیبری غربی در سالهای ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۵ بود که در دورهٔ جنگهای روس و ژاپن، بجای ژنرال لینویچ که خدمت ارتشی را ترک گفته بود به فرماندهی کلّ جبههٔ روسیه منصوب شد.

در جنگ اول جهانی چچن‌ها و اینگوش‌ها هر کدام یک رژیمان در «دیویزیون وحشی» داشتند که به شجاعت و دلاوری در جنگهای کارپات شهره بود. افسران گاردهای روس، خدمت در این دیویزیون که برادر تزار گراندوک میخائیل الکساندرویچ بر آن فرمان می‌راند ـ را از مفاخر خود می‌شمردند و این نخستین دیویزیونی بود که با شورش بولشویک‌ها در پتروگراد، در جریان لشکرکشی معروف کورنیلوف جنگیده بود.

پس از تهاجم آلمان در ژوئیهٔ ۱۹۴۱ دولت شوروی اجازهٔ تشکیل یگانهای نظامی مستّقل را به چچن‌ها و اینگوش‌ها نداد و هنگام اعلام بسیج عمومی، آنها را بصورت انفرادی در یگانهای روسی ادغام کرد و چون آنها به زبان روسی حرف نمی‌زدند بعنوان سربازان گُنگ خدمت می‌کردند و ناگزیر بودند که مثل سربازان روسی گوشت خوک بخورند. سپس دولت شوروی ورود چچن‌ها و اینگوش‌ها به ارتش سرخ را ممنوع اعلام کرد و مقرر داشت که کسانی از آنان که از پیش در خدمت ارتش سرخ بودند منفصل

شوند. مع‌الوصف به توصیهٔ ژنرال سوپیان مولایف (یک چچن) و کلنل آبادیف (یک اینگوش) و ماژور و یزانتوف و کاپیتان آختنیف موافقت شد که افراد داوطلب چچن اینگوش به سازمان‌های نظامی بپیوندند.

به این ترتیب دو دیویزیون چچن اینگوش تشکیل گردید. فرمانده جبههٔ جنوب مارشال بودنی، دو دیویزیون را در کراسنودار آرایش داد که یکی دیویزیون تازه‌نفس چچن اینگوش و دوّمی، دیویزیون مستقر در کِرْچ بود که پس از یک عقب‌نشینی سریع از راه رسیده بود. **هنگامی که بودنی از سپاهیان بازدید می‌کرد به افراد دیویزیون روسی گفت: به این کوه‌نشین‌ها نگاه کنید. پدرها و پدربزرگ‌های آنها ۲۵ سال زیر پرچم شامل شجاعانه در راه وطن خود با نیروهای تزار جنگیدند. بگذارید آنها برای شما نمونه بمانند و نشان دهند که چگونه باید برای آزادی سرزمین نیاگان جنگید.**

اما هیچکدام از این دو دیویزیون، فعّال و ذخیره، بطور رسمی در ارتش سرخ پذیرفته نشدند و حتی شمارهٔ سریال نیز نداشتند و خواربار و یونیفورم‌های آنها هم از طرف جمهوری چچن ـ اینگوش تأمین می‌شد.

افسران این دیویزیون‌ها که از تمجید مارشال بودنی دلگرم شده بودند از او خواستند که واحدهای آنها را در تشکیلات منظّم ارتش بپذیرد و با سلاحهای مناسب مجهّز کند زیرا تنها اسلحهٔ آنها شمشیر و تعدادی تفنگ با مارک‌های مختلف بود و بسیاری از افراد پابرهنه بودند. آنها یک «دیویزیون وحشی» واقعی را تشکیل می‌دادند.

مارشال وعده داد که دربارهٔ درخواست افسران فکر کند، امّا در همان زمان نیروهای آلمان از دُن گذشتند و دیویزیون چچن ـ اینگوش که از پشتیبانی تانک و توپخانه محروم بود خود را با یورش ستونهای آلمانی که به سوی استالینگراد پیش می‌رفتند روبرو یافت. در روز چهارم اوت ۱۹۴۲ تانکهای آلمانی از روی اجساد بسیاری از سربازان این دیویزیون گذشتند، شمار کمی به اسارت گرفته شدند و بقّیه همراه با افسران ستاد توانستند از خطوط آلمان‌ها بگذرند و عقب‌نشینی کنند. با اینکه در این عملیات تمامی جبههٔ جنوب فرو ریخته بود اما سرزنش شکست متوجّه چچن‌ها و اینگوش‌ها شد.

۱۹۴۰ ـ عصیان مسلّحانه اسرائیلُف

جنبش چریکی که از بیست سال پیش در کوههای چچن پاگرفته و تاب آورده بود در

جریان جنگ دوم جهانی تحرّک بیشتری یافت که به نظر مقامات شوروی ناشی از حمایت آلمانیها بود.

در آن زمان رهبری جنبش به دست مردانی آموزش دیده و آگاه به مسائل سیاسی بود، همچون میربک شریپوف حقوقدان و حسن اسرائیلُف نویسنده. افزایش تحرّکات جنبش چریکی بهانه‌ای به دست اِن. ک. و. د. داد که چریکها را به همدستی با دشمن متهّم کرد، در حالیکه آلمانیها، حتّی هنگامی که به مرزهای چچن-اینگوش رسیدند نیز هیچ اسلحه‌ای در اختیار چریکها نگذاشتند و تنها جاسوس‌ها همراه با ادوات تبلیغاتی از مرز آن جمهوری عبور کردند که در زمان جنگ امری عادی است. بویژه اینکه شورش اسرائیلف در زمستان ۱۹۴۰، هنگامی که هنوز استالین متّحد هیتلر به شمار می‌رفت پا به میدان نهاده بود.

در فاصلهٔ سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۰ رهبری شورشیان تدریجاً از دست شیوخ قبایل به نسل جدیدی که در مکتب سوسیالیسم آموزش دیده بود و خفایای سیاست استعماری شوروی در قفقاز را بخوبی می‌شناخت انتقال یافته بود. رؤسای اداری و محلّی قفقاز تنها به شرط حمایت کامل عقیدتی و عملی از سیاستهای استعماری استالین بر ضدّ هموطنانشان می‌توانستند متصدّی امور باشند. کسانی بودند که در این خیانت و همکاری با دشمن که برای ملّت آنها مصیبت‌ها در پی داشت شرکت کردند، اگرچه خودشان نیز سرانجام قربانی شدند. مقامات شوروی با گماشتگان خود همان رفتاری را داشتند که سازمان جاسوسی شوروی با عناصر سوختهٔ خود عمل می‌کرد، و آنان را پس از تخلیهٔ اطلاعاتی از میان برمی‌داشت.

اما دیگرانی هم بودند که این چنین سابقهٔ مطلوب و آیندهٔ نویدبخش را نفی می‌کردند و راه دشوار و پرخطر نبرد برای آزادی هموطنانشان را بر گزیدند و دو رهبر جوان و ملّی‌گرا؛ حسن اسرائیلُف و میربک شریپوف از این گونه مردان بودند. حسن اسرائیلف در سال ۱۹۱۰ در دهکدهٔ ناشخوی از ناحیهٔ گالانچوژ چچن متولد شد و جوان‌ترین شش پسر خانواده‌اش بود. در سال ۱۹۲۹ دورهٔ تحصیلات دبیرستانی را در رستوف به پایان رساند و در همان سال به حزب کمونیست پیوست.

وی کمتر به سیاست می‌پرداخت و اوقات خود را وقف عشق خود به ادبیات می‌کرد. او شعرها سرود و نمایشنامه‌ها نوشت و خبرنگار تمام وقت «مجله کشاورز» که در مسکو

منتشر می‌شد گردید و در مقالات پرشور و حال خود به بررسی یک موضوع می‌پرداخت: غارت ثروتهای چچن به وسیله رهبران محلی حزبی و شورایی.

اسرائیلف که خود را متعهّد به نوشتن حقایق (تا آنجا که تحت قوانین شوروی مقدور بود) می‌دانست با مهارت به نقد قوانین شوروی می‌پرداخت، اما چنین وانمود می‌کرد که از آنها در برابر مظالم و سوءاستفاده‌های رهبران و مدیران محلّی دفاع می‌کند.

طبیعی است که این چنین سابقهٔ ادبی نمی‌توانست بی‌کیفر بماند. او در بهار سال ۱۹۳۱ بازداشت و به اتهّام «افترائات ضد انقلابی» و «ارتباط با خرابکاران» به ده سال زندان محکوم شد، امّا سه سال بعد که معلوم شد برخی از مقاماتی که وی آنها را متّهم به فساد کرده بود واقعاً گناهکار بوده‌اند از زندان آزاد گردید و بار دیگر به حزب کمونیست پیوست. او پس از آزادی برای تحصیل در دانشگاه کارگران شرق به مسکو رفت و دو کتابی را که در زندان نوشته بود منتشر ساخت.

اسرائیلف در مسکو به فعالیت سیاسی پرداخت و شعر را رها کرد. وی به اتفاق چند تن دیگر از اهالی چچن ـ اینگوش اظهاریه‌ای برای مقامات شوروی فرستاد و یادآور شد که اگر دولت همچنان بر سیاستهای خود اصرار ورزد با شورش فراگیر مردم روبرو خواهد گردید. او و دیگر امضاءکنندگان اظهاریه درخواست کردند که سیاست‌ها اصلاح گردد و اِگورُف دبیر اول کمیتهٔ محلی حزب و رائِف کمیسر خلق در امور داخلی از مناصب خود برکنار شوند.

دولت، این اظهاریه را نزد مقامات محلی فرستاد و نتیجهٔ آن، چنانکه انتظار می‌رفت بازداشت دوبارهٔ اسرائیلف و رفقایش بود. امّا در سال ۱۹۳۹ که اِگورُف و رایف به اتهام دشمنی با خلق بازداشت شدند اسرائیلف باردیگر آزاد گردید.

در ژانویهٔ ۱۹۴۰، بیک اُف، دبیر جدید کمیتهٔ محلّی از اسرائیلف دعوت کرد که درخواست مجدّدی برای عضویت در حزب کمونیست تسلیم کند. اسرائیلف وعده داد که در این باره فکر خواهد کرد، اما یک هفته بعد پاسخ او به این شرح به کمیتهٔ محلّی حزب کمونیست رسید:

«بیست سال است که مقامات شوروی با ملّت من در جنگند تا آنها را گروه به گروه به نابودی بکشانند، نخستت با کولاک‌ها، سپس با ملاها و چریکها، و از آن پس با بورژوا ناسیونالیست‌ها. حالا من مطمئن شده‌ام که هدف نهایی و واقعی این جنگ نابود کردن

تمام ملّت ماست، از این رو، تصمیم گرفته‌ام که در این نبرد آزادیخواهانه در کنار برادرانم باشم. من این را بخوبی درک می‌کنم که رهایی از یوغ استعمار سرخ برای مردم چچن و اینگوش و مردم سراسر قفقاز بسیار دشوار خواهد بود ولی ایمان پرشور به عدالت و امیدواری به همگامیِ دیگر آزادیخواهان قفقاز و یاری جهانیان مرا به این ماجراجویی که به نظر شما احمقانه و بی‌معنی است وا می‌دارد و این را تنها راهِ پیش‌پای خود می‌دانم. مردم شجاع فنلاند ثابت کردند که **امپراتوری بزرگی که بر پایهٔ بردگی استوار است هنگامی که با ملتی کوچک و عاشق آزادی رویارو شود قدرتی توخالی خواهد بود.** قفقاز یک فنلاند دوم خواهد شد و سایر ملت‌های ستمدیده نیز راه ما را در پیش خواهند گرفت...»

شورش گسترش یافت و در آغاز فوریه ۱۹۴۰ حسن اسرائیلف بر نواحی گالانچوژ، چابرلو و بخشی از ناحیهٔ شاتو تسلّط داشت. پس از آنکه بیشتر کوهستان از وجود بولشویکها پاکسازی شد یک کنگرهٔ قومی درگالانچوژ برپا گردید. این کنگره تأسیس یک «دولت خلقی انقلابی موقت چچن» به ریاست اسرائیلف را اعلام کرد.

قرارداد صلح میان دولت شوروی و فنلاند ضربه‌ای روحی بر اسرائیلف وارد آورد. امّا او همچنان امیدوار بود که دیگر ملتهای قفقاز به یاری او برخواهند خاست و یااستالین در جریان جنگ کنار گذاشته خواهد شد.

هنگامی که مخاصمه آلمان و شوروی درگرفت دامنهٔ شورش اسرائیلف گسترش بیشتر یافت و هدف آن آزادسازی سراسر قفقاز و اعلان استقلال آن بود.

در فوریه ۱۹۴۲، که آلمانیها به نزدیکی تاگانروگ (۵۰۰ کیلومتری چچن ـ اینگوش) رسیدند، میربک شریپوف، برادر انقلابی مشهور چچن، شورش مسلحانه‌ای را در شاتو و ایستومکالا برپا کرد و نیروهای شورشیان با یکدیگر متحد شدند.

اسرائیلف و شریپوف با آگاهی از روش‌هایی که هیملر و روزنبرگ در «اوکراین آزاد شده» پیش گرفته بودند، در ژوئن ۱۹۴۲، یک فراخوان‌نامه خطاب به مردم چچن ـ اینگوش انتشار دادند و یادآور شدند که مردم قفقاز، آلمانیها را تنها به عنوان میهمان و به شرط آنکه استقلال قفقاز را به رسمیت بشناسند، خواهند پذیرفت. ستاد کل ارتش آلمان در قفقاز نیز به نوبهٔ خود فرمان خاصی صادر کرد و به سربازان آلمانی توصیه کرد که باید در قفقاز رفتاری متفاوت با آنچه در اوکراین و دیگر نواحی روسیه داشته‌اند،

داشته باشند.

در همین زمینه بیانیه مهمّ دیگری نیز از کمیتهٔ ملی شمال قفقاز در اواخر سال ۱۹۴۲ صادر شد که تأکید می‌کرد: «اگر آزادی قفقاز به معنی جایگزینی یک استعمارگر بجای استعمارگر دیگر باشد، در این صورت مردم قفقاز آن را مرحلهٔ جدیدی در جنگ رهایی‌بخش ملّی خواهند دانست».

در دوران جنگ، عملیات نیروهای پشت جبههٔ بولشویکها بسیار مرگبارتر از عملیات در خط جبهه بود. در حالی که در طول سال ۴۲-۱۹۴۱ نیروی هوایی شوروی در خطوط رویارویی با آلمانیها فعالیتی نداشت، در قفقاز بگونهٔ وحشیانه‌ای عمل می‌کرد. در بهار سال ۱۹۴۲ نیروی هوایی شوروی مناطق مسکونی چچن-اینگوش را چنان بشدّت بمباران کرد که در برخی دهکده‌ها (شاتو، ایستومکالا و گالانچوژ) شمار کشته شده‌ها بیشتر از زنده‌مانده‌ها بود و این در زمانی بود که حتی پای یک سرباز آلمانی به خاک قفقاز نرسیده بود و هنگامی که نیروهای آلمانی در تابستان ۱۹۴۲ به قفقاز رسیدند هرگز قدم به سرزمین چچن اینگوش نگذاشتند.

البته قابل درک است که مردم چچن و اینگوش که به شیوه‌ای حساب شده به وسیلهٔ شورویها نابود می‌شدند با کینه و احتقار به آنها بنگرند.

نکته دیگر اینکه همهٔ مردم این سرزمین در شورش مسلحّانه شرکت نداشتند. زنان، کودکان، کهنسالان، کمونیستهای چچنی و اینگوشی، افسران ارتش سرخ و طبقات ممتاز جمهوری همچون عوامل ان. ک. و. د. در جرایم بر ضدّ شورویها شرکت نداشتند. با اینهمه استالین، وفادارانه اوامر نیکلای اول دایر بر ریشه‌کن کردن کوه‌نشینان را-با یک تأخیر صد ساله-به اجرا در آورد-یک تصادف بی‌سابقه در تاریخ جنگ!

در سال ۴۴-۱۹۴۳، تمامی مردمان چچن و اینگوش، بالکارها و قره‌چای‌ها از قفقاز بیرون رانده شدند و تا روزگاری دراز معلوم نشد که آنان را به کجا فرستادند و آیا کسی از آنها در جایی از سیبری یا آسیای مرکزی زنده مانده یا نه؟

چگونه کوچ داده شدند

آنچه در زیر می‌خوانید یک گزارش غیر عاطفی است از یک دانشجو که خود شاهد ماجرا بوده است:

«من در سال ۱۹۴۳ همراه با دانشجویان دانشکدهٔ نفت که هنگام حملهٔ آلمانیها در ۱۹۴۲ به کوکاند منتقل شده بود. وازد گروزنی شدم. در چچن عملاً کلخوزی وجود نداشت، اگرچه مسئولان تولید غلّات و پرورش احشام و حتی رؤسای کلخوز در دهکده‌ها حضور داشتند. چنین به نظر می‌رسید که دهقانان در کار خود مستقل مانده‌اند. دسته‌های راهزنان در اَوّل‌ها فعّال بودند. پس از انحلال جمهوری چچن ـ اینگوش. روزنامهٔ گروزنتسکایا پراودا نوشت که باندهای تبهکار چچن و اینگوش از آغاز تأسیس دولت شوروی نزدیک بیست هزار تن از افراد ارتش سرخ و اعضاء حزب را به قتل رسانده‌اند.

در اثنای جنگ، هنگامی که مدرسهٔ نظامی گروزنی به کوههای چچن انتقال یافت نیز چریکها ۲۰۰ دانشجو را کشتند. در اواخر سال ۱۹۴۳ شایعاتی در شهر به گوش می‌رسید که از تبعید دسته جمعی چچن‌ها و اینگوشها خبر می‌داد، اما این شایعات فقط درگوشی بود.

در نیمهٔ دوم ژانویه و نیمهٔ اول فوریه ۱۹۴۴ یگان‌های امنیّت داخلی سوار بر کامیون‌های استودی بیکر آمریکایی به تدریج وارد گروزنی شدند. در روزنامه‌ها اعلامیه‌هایی خطاب به مردم منتشر شد که «بیایید تا جاده‌ها و پل‌های خود را، خود بسازیم» و «بیایید تا به ارتش سرخ عزیز خود در مانورهای کوهستانی کمک کنیم».

بدینگونه ارتش کوهها را اشغال کرد و در هر دهکده یک پادگان مستقر ساخت. سپس روز ارتش سرخ فرا رسید: ۲۳ فوریه ۱۹۴۴ بهنگام غروب، سربازان در میدان‌های دهکده‌ها آتش برافروختند و به رقص و آواز پرداختند. ده‌نشینان باخوش‌باوری در اطراف صحنه‌های جشن و سرور گرد آمدند و همینکه همه جمع شدند بیکباره همه مردها بازداشت گردیدند. چند تن از چچنی‌ها اسلحه همراه داشتند و تیراندازی‌هایی پراکنده روی داد اما مقاومت بسرعت سرکوب شد. مردها را در انبارها محبوس کردند و جستجو برای مردانی که بیرون نیامده بودند آغاز شد. تمام عملیات در کمتر از سه ساعت انجام گرفت. زنها را بازداشت نکردند امّا به آنها گفتند که اثاثه و لوازم خود را جمع کنند و همراه با کودکان آماده حرکت برای روز بعد باشند.

در همان زمان در گروزنی همهٔ دانشجویان و زنان خانه‌دار بسیج شدند. غروب روز ۲۳ فوریه، مدیر مؤسّسه به اقامتگاه دانشجویان آمد و به ما گفت که ساعت ۶ صبح فردا

در نزدیکی ساختمان مؤسسه جمع شویم و به اندازهٔ سه روز جیره غذائی و زیرپوشهای اضافی به ما داده شد. دانشجویان دانشسرای آموزشی نیز حاضر بودند. وقتی به نزدیک ساختمان مؤسسه رسیدیم تعداد زیادی کامیون‌های استودی بیکر را دیدیم که در هر کدام چند سرباز نشسته بودند. سپس ما را در دسته‌های ۲۰ تا ۳۰ نفری در دهکده‌ها مستقر کردند. ما از سکوتی که بر دهکده حاکم بود شگفت‌زده شدیم. نیم ساعت پس از ورود ما، همهٔ مردان و زنان و کودکان را در کامیون‌های ارتشی ریختند و به گروزنی بردند. همهٔ چچنی‌ها و اینگوشیها را، بردند اما به چند تن داغستانی، هفت یا هشت نفر، کاری نگرفتند. وظیفه‌ای که به ما دانشجویان سپرده شد مراقبت از کشتزارها تا رسیدن مهاجران جدید از نواحی کورسک و اورل بود. ما مکّلف بودیم که احشام را جمع‌آوری و تعلیف کنیم، غلات را انبار کنیم و از مخازن، تجهیزات و لوازم حفاظت نماییم. سپس اَوْل‌های کوهستانی را پس از بیرون بردن احشام آتش زدند تا چریکها را از منبع ارتزاق خود محروم سازند و تا چند روز شعله‌های آتش که به هوا بر می‌خاست در کوهستان به چشم می‌خورد. در همان زمان به کسانی که به کوهها گریخته بودند به شرط بازگشت امان داده شد، امّا آنهایی که برگشتند نیز دستگیر و روانه اردوگاه شدند»

برخی شاهدان عینی گزارش داده‌اند که گروههایی از چچنی‌ها و اینگوشیها بیدرنگ تیرباران گردیدند و فقط زنها و کودکان و مردهایی که مور سوءظن مأموران امنیتی نبودند کوچانده شدند. همچنین به زنها اجازه داده شد که مقداری لوازم سردستی را با خود همراه ببرند.

دوران سفر نیز غمبار بود. مردها را در کامیون‌های ویژهٔ زندانیان چنان انباشته بودند که برخی از آنها بر دوش برخی دیگر جا داده شده بودند. آنها روزهای متوالی نه تنها از غذا، بلکه از آب هم محروم می‌ماندند. بر اثر این محرومیّت‌ها و در نتیجهٔ فقدان هرگونه مراقبت بهداشتی، بیماریهای واگیردار در میان آنها شایع گردید. بعضی از پناهندگان یهودی از آسیای مرکزی گزارش داده‌اند که بیماری تیفوس در جریان سفر آغاز شد و به مرگ نیمی از زندانیان انجامید. مقامات شوروی سعی کردند تا بیماری را محدود به چچن‌ها و اینگوشها کنند و بدین طریق از شرّ آنها رهایی یابند. مردم محلّی از رساندن هرگونه کمک به محتضران یا دادن آب و غذا و دارو به آنان ممنوع بودند و هرگونه ابراز احساسات بشردوستانه با کیفر بازداشت همراه بود.

تلاش نویسندگان معاصر برای برآورد شمار کسانی که در گذر این کابوس مردند یا اعدام شدند تاکنون بی‌نتیجه مانده است. برخی از شاهدان عینی از چنان ارقامی گزارش می‌دهند که انسان نمی‌تواند باور کند، به هرحال، هیچیک از شاهدانی که من با آنها مصاحبه کردم شمار مردگان و کشتگان راکمتر از پنجاه درصد نگفت.

با گروههای دیگری از ساکنان قفقاز شمالی؛ بالکارها و قره‌چای‌ها نیز همین رفتار شد. بالکارها (۱۲۰ هزار نفر) و قره‌چای‌ها (۱۷۰ هزار نفر) تُرک‌نژادانی بودند که هرگز در برابر حکومت شوروی سرفرود نیاوردند و همراه با دیگر مبارزان قفقازی در راه دفاع از عقیده و استقلال خود جنگیدند. هنگامی که آلمانیها از سرزمین آنها گذشتند، همچنان که در اوکراین، روسیهٔ سفید و اسمولنسک روی داد، در آغاز بصورت مهمان پذیرایی شدند و ورود آنها به عنوان رهایی از دیکتاتوری بولشویکها تلّقی گردید، آرزویی که همهٔ مردم اتحاد شوروی در آن سهیم بودند.

بهانه شورویها برای توجیه این تبعید قومی، ادعای پوچ همکاری با آلمانیها در جریان جنگ بود. چنانکه پیشتر هم گفته شد آلمانیها در طول دورهٔ جنگ قدم به خاک چچن و اینگوش ننهادند و چون مردان چچنی به ارتش سرخ پذیرفته نمی‌شدند بنابراین نمی‌توانستند در سپاه ولاسف خدمت کنند.

البتّه ادعای دولت بر اینکه گروههای چریکی ضد شوروی در اعماق سرزمین چچن فعّال بودند کاملاً درست است. همچنان که حکومت شوروی به درستی می‌دانست، مقاومت مسلّحانه در برابر تهاجم بیگانه، سنّتی جا افتاده بود که پیش از ظهور هیتلر و استالین در میان اقوام چچن و اینگوش پاگرفته بود و در زمان استقرار دولت شوروی تنها ۶۳ سال از سقوط امارت شامل می‌گذشت. انگیزهٔ کشتار این مردم آن بود که آنها نسل از پی نسل در راه آزادی و استقلال خود جنگیده بودند.

بر روی یک گسترهٔ کوچک از قفقاز، دو دنیا رو در روی هم قرار گرفته بودند. در یک سو یک دیکتاتوری پلیسی غول‌آسا و در سوی دیگر کشوری کوچک و مردمی با آرزوهای انسانی، نبرد میان خیر و شرّ، میان توتالیتاریسم و حکومتِ مردمی، در دنیایی ناآگاه و بی‌تفاوت.

موقعیت استراتژی قفقاز، بولشویک‌ها را به طمع آن انداخته بود که کار ناتمام تزارها را تمام کنند و قدرت نظامی و شیوه‌های پلیسی، را در راه دفاع از منافع امپریالیستی

شوروی به کار گیرند.

نابودسازی مردم چچن واینگوش، بالکار و قره‌چای، سرآغاز عملیات وسیع انهدامی و تبعیدی همهٔ مردم قفقاز بود. شماری از داغستانیها، اُستی‌ها، کاباردیاییها و چرکس‌ها نیز کوچانده شدند و استعمارگران جایگزین آنها گردیدند. داغستان و سواحل گرجستان در دریای سیاه نیز در معرض خطر بودند و اخراج دسته جمعی در آذربایجان، ارمنستان و گرجستان برای پاکسازی عناصر ناسیونالیست معمول بود.

بدینگونه بولشویکها نخستین جای پای خود را در میان مردم قفقاز فرو کردند و ثروت‌های طبیعی منطقه (نفت، روی، منگنز و دیگر کانی‌ها) انگیزه بدبختی ساکنان آنجا گردید. دولت شوروی بر این ثروتها دست گذاشت و معادن آنجا را به مراکز کارهای شاق برای مردم بومی تبدیل کرد. استعمارگران همچون برده‌گیران عمل کردند و این خود به دشمنی عمیق‌تر میان روسها و قفقازیها انجامید

تبعید و بازگشت

بدینگونه تاریخ چچن و اینگوش برای مدت ۱۳ سال رقم خورد. این مردم در طول این مدت در تبعیدگاههای خود چه کردند؟

به گواهی سولژنیتسین، تنها یک ملت بود که در قزاقستان خود را نباخت. نه تنها افراد خاصّ، نه تنها شورشیان، بلکه تمامی یک ملّت: چچن‌ها. در اردوگاه دژزکازگان، تنها چچنی‌ها بودند که کوشیدند تا از قیام کنگیز پشتیبانی کنند. او می‌نویسد: «هیچ چچنی هرگز سعی نکرد که به خدمت مقامات در آید و یا درصدد جلب رضایت آنها برآید. رفتارشان در برابر مقامات، خصمانه و مغرورانه بود. آنها به افراد محلّی یا تبعیدیانی که در برابر مقامات سر تسلیم فرود می‌آوردند به چشم حقارت می‌نگریستند، احشام را به غارت می‌بردند و تنها به شورشیان احترام می‌گذاشتند. شگفت آنکه همه از آنان می‌ترسیدند و هیچکس آنها را از زندگی کردن آنچنانکه خود می‌خواستند مانع نمی‌شد. صاحب قدرتانی که از ۳۰ سال پیش اختیار کشور را به دست گرفته بودند نمی‌توانستند آنها را به احترام گذاردن به قوانین خود وادار کنند.[۱۳] آنها تنها جنبهٔ غارتگری مارکسیسم لنینیسم را می‌پسندیدند. به گفتهٔ مارکس: مصادرهٔ اموال مصادره‌گران، و یا ساده‌تر به توصیهٔ لنین: غارتِ غارتگران، اما حتی استالین نیز نتوانست آنها را به اطاعت

از قوانین خود وادارد.

در جریان بیستمین کنگرهٔ حزب کمونیست اتحاد شوروی، خروشچف ـ احتمالاً به پیشنهاد میکویان که قبلاً مسئول امور قفقاز شمالی بود ـ از کوه‌نشینان و کالمیک‌ها اعادهٔ حیثیت کرد. در ۹ ژانویه ۱۹۵۷ بار دیگر جمهوری سوسیالیستی خودمختار چچن ـ اینگوش و ایالات خودمختار بالکارها، قره‌چای‌ها و کالمیک‌ها تأسیس گردید. سایر تبعیدشدگان، تاتارها و آلمانیهای ولگا، اگرچه رسماً آزاد اعلام شدند امّا در تبعیدگاههای خود باقی ماندند: نشانی از بی‌اعتنایی کرملین به مسئله بسیار مهم قومیّت‌ها!

بعلاوه، نشانه‌هایی دیده می‌شد که دولت شوروی، تا آخرین روزها، همچنان تبعید چچن‌ها،اینگوشها، بالکارها و قره‌چای‌ها را موجّه می‌شمرد و این نکته را گاه به گاه به آنان گوشزد می‌کرد.

در میان خود چچن‌ها نیز کسانی دیده می‌شوند که عمل استالین در تبعید آنها از زادگاهشان را توجیه می‌کنند، یکی از اینان خود بوکوف است که به پاداش تلاش‌هایش او را «کاندیدای علم تاریخ» لقب داده بودند. بوکوف کوشیده است ثابت کند که اقدام استالین، مردم چچن - اینگوش را از سرنوشت تلخ‌تر ـ قتل عام به دست هیتلر، نجات داد. وی نظر خود را به یک سند مجعول مستند کرده است که بموجب آن وِرماخت (سازمان نظامی آلمان) در ۸ دسامبر ۱۹۴۱ فرمانی صادر کرده بود مبنی بر این که «وقتی گروزنی، مالگوبک و دیگر نواحی به تصرف درآمد ما خواهیم توانست پادگان‌های لازم را در درون کوهستان مستقر کنیم و همینکه منطقه به قدر کافی آرام شد همهٔ کوه‌نشینان را نابود خواهیم کرد. تعداد کوه‌نشینان زیاد نیست و ده واحد کماندوی ما خواهند توانست همهٔ مردها و پسرها را در اندک مدّتی نابود کنند»!(۱۴)

بوکوف به مقام‌های درخشانی در جمهوری چچن ـ اینگوش دست یافت. نخست دبیر دوم کمیتهٔ محلی حزب، و سپس رئیس جمهور و صدر هیئت رئیسه شورای عالی جمهوی خومختار چچن ـ اینگوش شد.

وی، هنگامی که پروسترویکا در راه بود، مقاله‌ای با عنوان «چگونه باورهای انترناسیونالیسم را بسازیم» در شماره ۲ سال ۱۹۸۸ روزنامهٔ ژورنال کمونیست منتشر ساخت، و اگرچه جرأت نکرد که بار دیگر به سند مجعول فرمان ورماخت استناد کند اما

همچنان به تکرار اتهامات گذشته بر ضد مردم خود پرداخت. وی نوشت:
«مردم چچن و اینگوش در حال گسترش دامنهٔ فعالیت‌های اسلامی و افتتاح مسجدهای جدید هستند. آنها لجوجانه به سنّت‌های ارتجاعی پایبند مانده‌اند و متعمّدانه جشن‌های مذهبی برپا می‌کنند و به تحریک انگیزه‌های قومی می‌پردازند، و بر اثر این اقدامات است که روسها در حال فرار از این جمهوری‌اند» او همچنین نوشت: «نبرد میهنی بزرگ بوتهٔ آزمایش سختی برای همهٔ اقوام اتحاد شوروی بود. فرزندان میهن سلاح برگرفتند و از سرزمین مادری خود دفاع کردند، اما چهرهٔ واقعی عناصر ضد شوروی نیز شناخته شد. خائنان و کینه‌توزان در این جمهوری فعّال شدند و باندهای تخریب و ترور تشکیل دادند و به اعمال خرابکاری دست زدند، فعّالان حزبی و شورایی را کشتند و اعمال پلید آنان یکی از عوامل مصیبتی بود که بر چچن و اینگوش گذشت؛ تبعید دسته جمعی آنها از زادگاهشان، آری، خیانتکاران بودند و بسیار هم بودند».

بوکوف، آنچنان که باید از یک انترناسیونالیست راستین انتظار داشت، امّا خالی از هرگونه احساس، به تمجید حماسه‌وار از «برادر بزرگتر» می‌پردازد: «مردم روسیّه همچون برادری بزرگتر از مردم قفقاز ـ برادر کوچکتر ـ مراقبت می‌کنند»: این کلام همانقدر دور از ذوق و سلیقه است که اجرای یک رقص شورانگیز لزگی در یک مراسم تدفین!

مردم شمال قفقاز به اردوگاههای ویژه در قزاقستان رانده شدند و در آنجا نیمی از آنها بر اثر گرسنگی و بیماری جان سپردند، آنچنانکه سرنوشت اوبیخ‌ها، نوگای‌ها و ترکهایی بود که در جریان فتوحات قفقاز به دست تزاریها ریشه‌کن شدند، و اینک نمونه‌ای از آن مراقبت برادرانه از قفقازیان شمالی که تنها در خاطرهٔ ما زنده خواهند ماند:

روزنامه کومسولسکا یا پراودا در شمارهٔ ۷ ژانویهٔ ۱۹۸۸ خود مصاحبه‌ای با پروفسور رُسلان خاسبولاتُف. اقتصاددان و یک بومی چچن ـ اینگوش (هنگامی که در راه تصدّی ریاست شورای عالی اتحاد شوروی بود) به چاپ رسانید که ذیلاً نقل می‌کنیم. این مصاحبه نقاط ضعف در روابط قومی در شمال قفقاز را روشن می‌کند:

«من دوران کودکی خود را در دهکده‌ای کوچک در منتهاالیه شمال قزاقستان گذراندم. نام آن دهکده پولودینو بود و تبعیدیان چچنی در فوریهٔ ۱۹۴۴ به آنجا برده شده بودند. این یک دهکدهٔ چند ملیّتی بود. علاوه بر مادرم، دو برادر بزرگترم و خواهرم، چند

خانواده از دهکده زادگاه من و حدود سی خانوار از آلمانیهای ولگا، کره‌ای‌ها و تاتارها در کنار هم می‌زیستند. اکثریت قومی با روسها بود. ما ده سال در آنجا گذراندیم و در تمام این مدت من حتّی یک برخورد نژادی به یاد نمی‌آورم. با آنکه همهٔ ما از تبعیدیان بودیم.

چرا ما در آن دهکدهٔ دورافتاده آنچنان سختی نکشیدیم که از دولت کشیدیم؟ شما خودتان قضاوت کنید. از وقتی که من پنج شش ساله بودم سعی داشتم مانند سایر پسر بچه‌ها به مادرم و خانواده‌ام کمک کنم. مادرم بعنوان کارگر شیردوش در کلخوز کار می‌کرد و من هم مانند دیگرها، هرکاری از دستم برمی‌آمد می‌کردم؛ از چاه آب می‌کشیدم، احشام را آب می‌دادم و در زمستانها اصطبل گاوها را نظافت می‌کردم و در سرمای ۴۰ درجه زیر صفر از گوساله‌ها مراقبت می‌کردم. همهٔ کسانی که در آن دهکده بودند وضع مشابهی داشتند و همه به اندازهٔ هم فقیر بودند. ما به زحمت نان کافی برای خوردن به دست می‌آوردیم. دستمزدها بسیار کم بود. مادران سایر پسر بچه‌ها هم دوش به دوش مادرم کار می‌کردند و جان می‌کندند. اولین معلم من ورا ولادیمیرونا بود که هر روز پنج کیلومتر راه را پیاده تا خانهٔ ما می‌آمد. چرا او این کار را برای پسری از یک خانوادهٔ گناهکار انجام می‌داد، در حالی که به آسانی می‌توانست از آن کناره گیرد؟ وقتی او را به یاد می‌آورم درمی‌یابیم که او با این خدمت خود به ما درس انترناسیونالیسم و دوستی می‌داد. خاطرات من از بالاترها هم از دو گروهبان و یک رئیس کلخوز است. آنها سختگیر، امّا با انصاف بودند. حقّ مادرم را ضایع نمی‌کردند، برعکس با گفتن این که او بهترین «شیردوش» است او را تشویق می‌کردند. این یک برابری در میان فقیران بود که از برخوردهای قومی باز می‌داشت.

اینک آنچه برای ما اهمیت دارد این است که بر راه لنینیسم پایدار بمانیم و هرگز ـ وقایع هرچه که باشد ـ یک ملّت را به قربانگاه نکشانیم. متأسفانه این حقیقت در چشم «دانتون»ها و «روبسپیر»های جمهوری ما پوشیده مانده است. آنها تمامی یک ملّت را مجرم شمردند و رهبرانی را ـ که اعمال جاهلانهٔ آنها غرور ملّی را در هم شکسته – دور از دسترس انتقاد نگاه داشته‌اند.

بعنوان مثال می‌گویم: روزنامهٔ گروزنتسکی رابوچی، در شماره مورّخ ۲۶ ژانویه ۱۹۸۸ گزارشی از نشست کمیتهٔ محلّی حزب منتشر کرده است. این نشست برای گفتگو دربارهٔ پرسترویکا برگزار شده بود، امّا بجای آنکه به تحلیل وضع حاضر بپردازد به

دوران سخت تراژدی ۱۹۴۴ پرداخت و این مسئله را عنوان کرد که دشمن ـ یعنی چچن‌ها و اینگوشها ـ از پشت به ارتش سرخ خنجر زد. و یا به مسائلی همچون تعداد باندهای چریکی و شورشیان و اسلحهٔ آنها و امثال آن پرداخت. من، که هیچگاه در سرزمین چچن ـ اینگوش نبوده‌ام این حرفها را باور نکردنی می‌دانم تا چه رسد به آنهایی که در همان سرزمین زندگی می‌کنند.

بگذارید مسئله باندها را تمام شده بدانیم. آنها حاصل جعلیّات، استالین و دست نشانده‌های محلّی است که ایدهٔ «مجرمیّت» یک ملّت و همکاری آن با دشمن را ساختند و بافتند و اینک هم که حقیقت پیروز شده و به همهٔ مردم آن سرزمین اعادهٔ حیثیت گردیده با آنکه سی سال از ماجرا می‌گذرد هنوز شایعات دربارهٔ باندها بر سر زبانهاست. این مردم به زندگی دلخواه خودشان دست یافته‌اند امّا میلیتاریست‌های محلّی مقالات غیر شرافتمندانه خود را در روزنامه‌های مرکزی منتشر می‌سازند. من معتقدم که این اعمال فتنه‌انگیز، یک بازگشت به استالینیسم محلّی است که هدفی جز اِرعاب و ترساندن مردم ندارد. آیا به همین علت نیست که رهبران محلّی چچن ـ اینگوش از هرگونه تهمت قوم‌گرایی منزّه شده‌اند؟ آنها نمی‌خواهند و نمی‌توانند که از زبان بومی خود در رسانه‌ها استفاده کنند و از این بی‌کفایتی مغرور هم هستند. نیاز به یادآوری نیست که بگوییم رؤسای روسی محلّی تماماً با زبان محلّی بیگانه‌اند. مگر رفیق کولبین که هنگام مأموریت در گرجستان ـ و سپس قزاقستان ـ زبان گرجی را آموخت بیش از بوروکرات‌های چچن و اینگوش فرصت داشت؟»

در یک مصاحبهٔ دیگر که در شماره ۲۲ مارس ۱۹۸۸ روزنامهٔ ایزوستیا به چاپ رسیده، دو پژوهشگر روسی، ل. دروبیژوا و ی. یولیاکُف با تذکّر این که ما مخفی کردن حقایق مربوط به مسائل قومیت‌ها را از حدّ گذرانده‌ایم، این نکته را فاش کرده‌اند که: می‌توان دربارهٔ باندهای چچن ـ اینگوش و برخورد خائنانهٔ آنان با ارتش سرخ سخن گفت و نوشت، اما نباید به تأسیس دوبارهٔ جمهوری آنان اشاره کرد، زیرا، چنین اشاره‌ای، انحلال قبلی آن را در خاطرها زنده خواهد کرد.

حتی در دوران گلاسنوست و نفی استالینیسم، مدّعیان انترناسیونالیسم مطالب نادُرست و باورناکردنی دربارهٔ چچن‌ها و اینگوشها نوشتند و استالین را که متهّم به همهٔ گناههاست، چه از او سرزده باشد و چه از دیگران، از جنایت تبعید ملل شمال قفقاز

تبرئه کرده‌اند. تا اواخر دههٔ ۱۹۸۰ یک کشتار قومیِ دیگر، و این بار یک کشتار روانی، جریان داشت که به مردم تلقین می‌کرد که از قدیم‌ترین روزگاران، سرگرمی چچن‌ها قصّابی کردن روسها بوده است، و متأسفانه مردم روس نیز این دروغ را باور کرده‌اند.

خانم استارتِسوا در مقاله‌ای با عنوان «بیماری قومی» در شمارهٔ مورخ ۳ اوت ۱۹۸۸ «گازتالیتراتورنیا» می‌نویسد: «مردمی از قومیّت‌های گوناگون، روسها، اوکراینی‌ها، ارمنی‌ها و تاتارها درکنار چچن‌ها و اینگوشها زندگی کرده‌اند، اما اطلاعات اندکی دربارهٔ علائق و مسائل آنان داشته‌اند زیرا از هرگونه امکان شناخت دربارهٔ سنت‌ها، فرهنگ و مسائل روزمرّه و حیات بومیان محروم بوده‌اند». او می‌افزاید: «ادبیات، نقاب از چهرهٔ استالینیسم برمی‌دارد و مکانیزم‌های روانشناختی که مردم را وادار می‌کند تا آنچه را باورنکردنی است باور کنند را فاش می‌سازد، همان مکانیزمی که بوسیلهٔ آن خود را هم فریب داده و قانع ساخته‌اند... این طبیعی است که به دنبال یک توضیح قابل قبول باشیم... بنابراین گ. موریکُف در نقد رمان پِریستاوْکین با عنوان Nochevala tukhka Zolotaia[۱۵] در شماره ۱۲ مجلهٔ زِوِزْدا ـ لنینگراد، ۱۹۸۷، می‌نویسد «کودکان را به سرزمین ثروتمند و حاصلخیز قفقاز آوردند، جایی که ساکنان پیشین آن را از آنجا رانده بودند، چرا آن مردم را به تبعید فرستادند؟ موریکف پاسخ می‌دهد که عامل آن، خیانت و همکاری گروهی با آلمانیها ـ یک گناه بسیار بزرگ ـ بود.

طبیعی است که گروهی نیز توانستند خود را مخفی سازند و بدینگونه یک جنبش، همانند جنبش با سمه‌چی ـ درگرفت.[۱۶]

انتقاد استارتسوا منطقی است: «پیش از توجیه تصمیم استالین که صدها هزار انسان بیگناه را به کام مرگ فرستاد، می‌توانیم نگاهی به نقشه‌های نظامی قفقاز در سالهای ۴ـ۱۹۴۲ بیاندازیم و به روشنی ببینیم که منطقهٔ چچن و اینگوش هرگز به اشغال آلمانیها درنیامد و همین دلیل بتنهایی برای ردّ اتهام همکاری دسته‌جمعی با دشمن کفایت می‌کند». وی سپس می‌نویسد «من تحت تأثیر این سخنان شاعر حسین ساتویِف ـ که در گروزنی با او دیدار کردم ـ قرار گرفتم که می‌گوید «حقیقت باید وجود داشته باشد. مردم ما هنوز فریاد می‌کشند که چرا باید دوبار بمیریم؟ هنگامی که بر یک ملّت دروغ بسته می‌شود چنان است که آن ملّت دوباره می‌میرد».

خانم استارتْسِوا سخن خود را با پرسشی پایان می‌دهد که تا روزگاری دراز پاسخی

نخواهد یافت: «آیا همهٔ آنچه برای اعادهٔ حیثیّت بازگشتگان از تبعید باید بشود شده است؟ و آیا فرصت برابر با دیگر ملّت‌ها برای توسعهٔ خلاّقانه به آنان داده شده است؟(۱۷)

بیانیّه کمیتهٔ مرکزی مورخ ۲۵ ژوئن ۱۹۴۶ که نسل‌کشی‌های استالین و ژدانف را توجیه می‌کرد چیزی جز به مسخره گرفتن حقایق تاریخی نبود. استالین خودش در نوشته‌ای برای پراودا در سال ۱۹۱۸ از روحیه انقلابی چچن‌ها به رهبری اصلان بیک شریپوف فرمانده ارتش سرخ چچن که در نبرد وزدویژنسکایا در سال ۱۹۱۹ به دست سفیدها کشته شد ستایش کرده است و این حقیقتی است که بر همهٔ مورّخان معلوم است. چنانکه پیشتر گذشت، ژنرال دنیکین خودش نوشته است که در جریان لشکرکشی به مسکو، ناچار بود یک سوم نیروهای خود را برای مقابله با چچن‌ها و اینگوش‌ها که با بولشویکها هم‌پیمان شده بودند در قفقاز بجابگذارد.

استالین دیر زمانی است که از میان رفته است، امّا نظریه‌پردازان کرملین ـ که می‌دانند که چچن‌ها و اینگوش‌ها نمی‌توانستند با آلمانیها همکاری کنند و نکردند ـ هنوز هم تبلیغ پندارهای استالین را در موضوع «ملّت‌های ضدّ انقلابی» ترویج می‌کنند و نسل جوان روس هیچ چیز از تاریخ ملّت‌های غیرروس نمی‌داند.

یادداشت‌ها

۱ـ اطلاعات فراهم آمده در این فصل، برای یک گزارش سیاسی به سازمان ملل متحد در ۱۹۴۸ گردآوری شده، که در زمان حیات استالین به زبان روسی تحت عنوان Narodoubistvo v SSSR منتشر گردید.

۲ـ فردریش بودنشتدت ...Die Volker der Kaukasus، جز، ۲، برلین، ۱۸۵۵

۳ـ بنگرید به خاطرات ماژور ژنرال موسی کوندوخُوْ، چاپ قفقاز، مه ۱۹۳۶، شماره ۲

۴ـ ارنست شانْتر: Recherches anthrorpologiques dans la Caucase پاریس، ۱۸۸۷، جزء ۴، ص ۱۰۴ در Kaukasien، اثرساندرس.

۵ـ Die Volker der Kaukasus، همان.

۶ـ این امارت از نظر عقیدتی، محافظه‌کار و در نتیجه بسیار راستگراتر از حکومت چرمویف بود. با اینهمه، از نظر تاکتیکی، جبههٔ متحدی با بولشویکها بر ضد دنیکین را تشکیل می‌داد. اینالوک آرسانوکایف دیشنینسکی که به عنوان نخست‌وزیر اوزون حاجی عمل می‌کرد بسیار از او چپگراتر بود. وی در سال

۱۹۲۱ در خیابان‌های گروزنی به دست بولشویکها کشته شد و روزنامه‌های محلّی قتل او را به خرابکاران نسبت دادند.

۷ـ گزارش‌های تندنویسی از نخستین کنگرهٔ جمهوری شوروی کوهستان، ولادیقفقاز، ۱۹۲۱

۸ـ م. کالینین. Za eti gody ، مسکو، ۱۹۲۳

۹ـ هرچند وی از یک خانوادهٔ بازرگان برخاسته بود، در جریان جنگ داخلی فرماندهی ارتش سرخ چچن را بر عهده داشت.

۱۰ـ افسانهٔ ورود انگلیسی‌ها برای آزادسازی قفقاز در میان چچن‌ها رواج داشت و هر چچنی از طریق ارتباط با مقامات مذهبی پیش از انقلاب، این احتمال را تأیید می‌کرد. من خود در تابستان سال ۱۹۴۲ شنیدم که گفته می‌شد «ما حاضریم سرِ جان خود روی این موضوع شرط ببندیم، آنهاکه خواهند آمد آلمانیها نیستند، بلکه انگلیسیها هستند و از طرف غرب نخواهند آمد بلکه از طرف شرق خواهند رسید». این یک باور همگانی بود. در آن زمان آلمانیها نزدیک چچن، در ساحل غربی رودخانهٔ ترِک بودند. من نمی‌دانم که منشأ این شایعه از کجا بود اما چکیست‌ها هم مانند چچن‌ها این را باور کرده بودند. به همین جهت بودکه همهٔ چریکها و همهٔ قیام‌های ملّی به سازمان انتلجنت سرویس انگلستان نسبت داده می‌شدند. این یکی از ریشخندهای تاریخ است که در طول ۸۵ سال پس از شامل، نخست مقامات تزاری و سپس چکیست‌های شوروی، چچن‌ها را به «آنگلوفیلی» (انگلیس دوستی) متهّم می‌کردند اما سرانجام به اتهام «ژرمنوفیلی» (آلمان دوستی) بود که در سال ۱۹۴۴، از سرزمین خود رانده شدند.

۱۱ـ سلیم خان (زلیم خان) یک آبْرِک (چریک افتخار) بود که تا پیش از جنگ جهانی اول در سراسر روسیه شهرت داشت.

۱۲ـ Prometheus، شمارهٔ ۳ مارس ۱۹۴۹

۱۳ـ ا. سولژنیتسین: Arkhipelag Gulag، پاریس، صص ۱ ـ ۲۴۰

۱۴ـ Soveetskaia، ۱۳ ژوئن ۱۹۷۰

۱۵ـ «یک پاره ابر طلایی به خواب رفته». مطلع سرود مشهوری از لرمانتوف.

۱۶ـ جنگ باسمه‌چی یک قیام سراسری بود که آسیای مرکزی را فراگرفت و حاکمیّت شوروی را در آن منطقه در خطر قرار داد. این قیام در سالهای ۱۹۱۸ و ۱۹۲۴ در اوج قدرت بود و هسته‌های مقاومت پراکندهٔ آن تا سال ۱۹۳۶ دوام یافت.

۱۷ـ ممنوعیّت تدریس زبانهای بومی، یکی دیگر از وسایلی است که بر ضدّ مردم قفقاز به کار گرفته شده است. رسول گامزاتُف، نویسنده و عضو کمیتهٔ اجرائی شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی در یک مصاحبه با روزنامهٔ ایزوستیا (۲۹ مارس ۱۹۸۸) نه بوروکرات‌های روسی، بلکه دست‌نشاندگان محلّی آنها را مورد سرزنش قرار داده است. وی می‌گوید: «در ماخاچکالا حتّی یک کودکستان، مدرسه یا دورهٔ تحصیلی نیست که زبان پدران ما را تدریس کند و هیچ زمینه‌ای هم برای ترتیب دادن چنان دوره‌های

تحصیلی وجود ندارد زیرا مراکز تربیت معلّم، دانشجویان را برای آموزش زبان‌های آوار، دارغین یا لَک آماده نمی‌سازند. من اطمینان دارم که هیچ کس در مسکو درصدد آن نیست که آموزش زبان و ادبیات و تاریخ ملّی را در این مراکز منع کند» امّا گامزامف در این نظر خود راه خطا پیموده است. مثلاً زبان آواری، زبان امامان بزرگ داغستان است که بیش از نیم قرن برای حفظ استقلال قفقاز با روسیه جنگیدند و نمی‌توان تاریخ قفقاز را بدون نام بردن از آنان نوشت، چنانکه خود گامزامُف اعتراف می‌کند که: «تا همین اواخر موضوعِ شامل در ادبیات داغستانی ممنوع شمرده می‌شد... مردم به دستور مقامات محلی داغستان بیهوده در جستجوی مدارکی می‌کوشند که پیوستن داوطلبانه آن سرزمین به خاک روسیه را تأیید کند».

گامزامف یک شاعر نابغه و نویسندهٔ کتاب خواندنی «داغستانِ من» است. با اینهمه و با آنکه گورباچِف او را «یک دوست دیرین» می‌خواند، اما او همچنان به سکوت سنگین خود دربارهٔ سرنوشت هموطنانش ادامه می‌دهد و در مقابل، آناتولی پریستاوکین که یک نویسندهٔ روس است رُمانی از ماجرای تبعید مردم شمال قفقاز منتشر کرده است. همچنین سِمِن لیپکین یک نویسندهٔ شجاع و انساندوست دیگر روس اثر تکان‌دهنده‌ای دربارهٔ تراژدی قفقاز با عنوان Dekada نوشته و خود را در معرض زندانی شدن یا انتقال به آسایشگاه روانی قرار داده است. این کتاب در سال ۱۹۸۰ از طرف یک ناشر کوچک روسی در نیویورک چاپ و منتشر گردید و تقریباً نادیده انگاشته شد.

اسلام، انترناسیونالیسم و ناسیونالیسم

فَنی. ا. ب. بریان

«الحاد» در جلب دلهای مردم قفقاز شمالی ناکام مانده است. هفتاد سال پس از پیروزیِ رژیمی که ادّعا می‌کرد ستون‌های اجتماعی و اقتصادی دین را برای همیشه درهم شکسته است، اینک فرایض و مراسم آیینی اسلام همچنان دست نخورده و استوار برجای مانده و برای همهٔ مسلمانان این سرزمین، اعمّ از مؤمنان و نامؤمنان، اسلام، عنصر اساسی شیوه و رفتار آنها در زندگی است.

تبلیغاتچی‌های ضدّ مذهب در شوروی، این نظریه را ترویج می‌کنند که عامل اساسی بقای اسلام در ریشه‌های تاریخی و نقش آن در گذشتهٔ قومی است. این نظر تا حدّی درست است. روشنفکران جوان مسلمان، حتّی اگر رسماً نسبت به اَعمال دینی بی‌تفاوت باشند، آداب آن را رعایت می‌کنند.

اسلام در مجموعه‌ای از آثار ادبی همچون جنبه‌ای از میراث قومی نمایانده شده است، امّا در قفقاز شمالی، نقش اسلام بسیار فراتر از آن است که نماد میراث قومی باشد. در اینجا، برای آنکه کسی بعنوان یک چچنی، یک اینگوشی یا یک داغستانی شناخته و پذیرفته شود باید گرایش اخلاص‌آمیز او به اسلام ثابت باشد.

این هویّت قومی نیست که نشان از گرایش شخص به دین باشد، بلکه گرایش یک شخص به اسلام است که جزء جدایی‌ناپذیر هویّت قومی است.

از نظر تاریخی سرزمین قفقاز شمالی، نقش خود را همچون سدّی در برابر توسعه‌طلبی روسیه (و شوروی) ایفا کرده و دست‌کم در دو چهره تجلی یافته است: یکی

در ارتباط با وضعیّت طبیعی منطقه و دیگری در ارتباط با مردم آن سرزمین.

سرزمین شمال قفقاز زنجیره‌ای از کوههای عظیم و مهیب است که یک سدّ طبیعی را پدید آورده است و مردمی که در آنجا زیست می‌کنند نیز سدّی بشری را فراهم آورده‌اند. و این به رغم نشانه‌های متفاوت و مختلفی است که ممکن است در نگاه نخست به چشم خورد.

این مردم، اگرچه گروههایی از هم جدا و متشکّل از چندین زیرگروه قومی مشخّص و دارای مجموعه‌ای از زبان‌ها و گویش‌های گوناگون‌اند، اما همگی آنها با عروةالوثقای اسلام با یکدیگر پیوند یافته‌اند و ماهیّت اسلامی به عمق زندگی آنان راه یافته است.

پاره‌ای از مطالبی که در اینجا عرضه می‌شود تازگی ندارد، چنانکه برای مثال، زنجیرهٔ روابط میان اسلام، تصوّف و ناسیونالیسم در شمال قفقاز، در جایی دیگر شکل گرفته است[(۱)] اما برخی دیگر از شواهد مربوط به این زنجیره و اشکال ویژه‌ای که به خود گرفته از آغاز دوران گلاسنوست سربرآورده است.

در این فصل به چندین موضوع توجه شده است:

نخست: نقش اسلام در شمال قفقاز با شرحی از تجلیّات خارجی آن در منطقه و افزایش تحرّک و فعّال شدن آن پس از دوران گلاسنوست.

دوم: نقش طریقت در پاسداری از قدرت اسلام و برخی نظرات که نقش آن را بعنوان محرّک اساسی در سال‌های اخیر می‌نگرند

سوم: موضوعاتی چند که به نقش ناسیونالیسم مربوط می‌گردد و بالاخره مروری بر تحوّلات تبلیغات و تحریکات ضدّ اسلامی.

حضور فراگیر اسلام

راهیابی عملی اسلام به همهٔ ظواهر و مظاهر زندگی، جای شگفتی ندارد، زیراکه این از ماهیّت اسلام مایه می‌گیرد. اما آنچه شگفت‌آور است حضور همیشگی و همه‌جانبهٔ این آیین در شمال قفقاز و آنهم در شرایط و اوضاع و احوالی است که اسلام در طول ۷۰ سال پس از انقلاب روسیه با آن روبرو بوده و به حیات و بقای خود ادامه داده است.

و مهم‌تر اینکه، اسلام دیگر به بقایِ تنها قانع نیست و در قفقاز شمالی، همچنانکه

در سایر مناطق دنیای اسلام، در حال تهاجم و پیشروی است.

اخبار و مقالاتی که در مطبوعات شوروی به چشم می‌خورد کمترین شکی در حضور گستردهٔ اسلام در شمال قفقاز بجا نمی‌گذارد. در همه جای این سرزمین، در کوهسارها، در دشتها و جلگه‌ها، در شهرها و در مراکز صنعتی، در همه جا اسلام حاضر و نمایان است. به نظر پژوهشگران شوروی، سطحِ دینداری مردم از میزان وابستگی آنان به مراسم دینی شناخته می‌شود بویژه از پایبندی به مراسم دینی ازدواج، مراسم دینی تدفین و دعا و نیایش در همایش‌های خانوادگی و بزرگداشت ایّام و تعطیلات دینی.

همین پژوهشگران پذیرفته‌اند که مراسم جدید مدنی (غیر دینی) با همهٔ تلاشی که برای ترویج آن به کار رفته نتوانسته است جانشین مراسم دینی گردد و این دو گونه مراسم یا در کنار هم زیسته‌اند و یا آنکه گونهٔ غیر دینی آن تاب نیاورده و به کنار نهاده شده است.

در واقع این نگرانی برای پژوهشگران شوروی پدید آمده که اسلام توانسته است در شمال قفقاز به تمام مظاهر و زوایای زندگی روزمرّه جامعهٔ شوروی نفوذ کند و آن را متخلخل سازد.(۲)

مراسم و آیین‌های مذهبی ازدواج در سراسر مناطق مسلمان‌نشین اتحاد شوروی سابق، حتی از جانب کسانی که خود را نامؤمن می‌شمارند رعایت می‌گردد

یک سنجش آماری که در داغستان به دست آمده و پیش از عصر گلاسنوست منتشر گردیده نشان می‌دهد که ۶۵ درصد ازدواج‌ها بر طبق آیین‌های مذهبی برگزار شده(۳) و این نسبت در سالهای اخیر تا ۸۰ درصد افزایش یافته است.

ازدواج‌های مختلط در شمال قفقاز نیز تابع احکام شریعت بوده است، بدینقرار که مردان مسلمان می‌توانند با زنان غیرمسلمان ازدواج کنند، امّا ازدواج زن مسلمان با مرد غیر مسلمان یک گناه نابخشودنی و یک عمل شریرانه تلقی می‌شده است.

در جامعه‌هایی همچون داغستان و چچن، که ساختار طایفه‌ای هنوز هم یک واقعیّت با اهمیت است و قصاص در آنها رواج دارد دختران به ندرت می‌توانند از این قانون سرپیچی کنند.

گزارش‌های آماری قابل اعتماد دربارهٔ ازدواج مختلط به دشواری قابل دسترسی است، اما یک گزارش مربوط به این گونه ازدواج‌ها در سال ۱۹۷۳ در داغستان داریم که

هر چند در حال حاضر کهنه به شمار می‌آید امّا تصویری از شمار ناچیز زنان مسلمان که با مردان غیرمسلمان ازدواج کرده‌اند به دست می‌دهد.

درصد این گونه ازدواج‌ها به شرح زیر است:

در میان آوارها	٪۱۷٪
" " دارغین‌ها	٪۹٪
" " لزگی‌ها	٪۹٪
" " کومیک‌ها	٪۱/۱٪
" " لک‌ها	٪۱/۵٪
" " تابازاران‌ها	٪۰۲٪
" " نوگای‌ها	٪۲٪

و در میان آگول‌ها، تساخورها و روتول‌ها: هیچ.

درصد ازدواج‌های مردان مسلمان با زنان غیرمسلمان:

در میان آوارها	٪۲/۷٪
" " دارغین‌ها	٪۱/۶٪
" " لزگی‌ها	٪۳/۱٪
" " کومیک‌ها	٪۶٪
" " لک‌ها	٪۵٪
" " تابازاران‌ها	٪۳/۵٪
" " نوگای‌ها	٪۳/۷٪

و در میان آگول‌ها، تساخورها و روتول‌ها: هیچ.[۴]

یکی از مواردی که به اسلام در سطح گسترده‌ای حمله می‌شود این است که ازدواج‌های مختلط را منع می‌کند و انحصارهای قومیّتی را تعلیم می‌دهد.

در میان کوه‌نشینان قفقاز، شخصیّت و اعتبار زنان با میزان پیروی آنها از تعالیم اسلامی و سنّت‌های قومی ارزیابی می‌گردد و یک زن غیرمسلمان که با یک مرد مسلمان داغستانی یا چچنی ازدواج کند زندگی دشواری پیشِ رو خواهد داشت، و اگر پسرهای او ختنه نشوند یا نام‌های اسلامی نداشته باشند به سختی خواهند توانست همسری بیابند و در جامعهٔ قومی خود پذیرفته شوند، و در مواردی از دفن فرزندانی که از ازدواج‌های

مختلط یا زوجین غیرمسلمان متولد شده‌اند در مقابر محلی مسلمانان جلوگیری شده است.(۵) مراسم تدفین صرفنظر از مقام یا وابستگی حزبیِ متوفّی همیشه با حضور شخصیّت‌های مذهبی صورت می‌گیرد و همواره یک شخص مذهبی ـ آشکارا یا مخفیانه ـ در کنار قبر متوفّی دعا می‌خواند و این مراسم حتی برای استادانی که عمر خود را به تعلیم و ترویج الحاد گذرانده‌اند نیز اجرا می‌گردد. اعضاء کامسومول و کادرهای حزبی و اجرایی آشکارا در مراسم تدفین مذهبی شرکت می‌کنند و عذر آنها این است که مراسم مذهبی با خواست بازماندگان متوفّی مطابقت دارد.

در چچن و اینگوش مراسم تدفین اعضاء اخوّت‌های صوفی بوسیلهٔ طریقت سازماندهی می‌شود و اعضاء خانوادهٔ متوفّی فقط حضور دارند.

ایو ـ آیدایف، عضو کمیتهٔ ایالتی حزب در چچن و اینگوش در شمارهٔ مورخ ۸ اوت ۱۹۸۶ روزنامهٔ پراودا نوشت که فعّالان حزبی نواحی آچخومارتان، نوزای یورت و نازاران، حتی یک نمونه از مراسم تدفین غیرمذهبی به یاد ندارند. این نواحی از مراکز قدرت صوفیان است، طریقت نقشبندیه در آچخومارتان و نوزای یورت، و طریقت بَطَل حاجی (قادریه) در نازاران.(۶)

در قفقاز شمالی روزهٔ ماه رمضان به گستردگی، اما نه سختگیرانه، رعایت می‌شود. در بعضی از روستاهای داغستان هیچگونه مراسم ازدواج یا جشن‌های دیگر در ماه رمضان برگزار نمی‌شود و رستوران‌ها برای تعمیر و نظافت تعطیل می‌شوند.(۷)

جشن‌های بزرگ مذهبی، اورازا بایرام (عید فطر)، کوربان بایرام (عید قربان) و مولود (سالروز میلاد پیامبر) با حضور انبوه مردم داغستان و چچن ـ اینگوش برگزار می‌شود. اطلاعات مندرج در مطبوعات شوروی در زمینهٔ اماکن مقدس، حاکی از آن است که شمار زایران این اماکن در اعیاد مذهبی و بویژه در عید قربان بسیار زیاد است. مراسم ذکر نیز در دهکده‌ها و شهرهایی که طریقت در آنها حضور دارد در همهٔ ایام ماه رمضان اجرا می‌شود و در روز عید فطر در مراکز اصلی شهری نیز انجام می‌گیرد.

فعالیّت اسلامی

تبلیغات ضدّ دینی، بطور سنّتی همیشه مؤمنان را به عنوان «کم سوادها» آموزش

ندیده‌ها و عموماً پیرمردانی از نواحی عقب‌ماندهٔ کوهستان معرفی کرده است که در فعالیت‌های تولیدی اجتماعی شرکت نمی‌کنند و در بنای کمونیسم سهمی ندارند.

اما پس از دورهٔ گلاسنوست، این تبلیغات چهرهٔ دیگری از مؤمنان ارائه می‌کند.[۸] اکنون در قفقاز، مؤمنان به چشم «دانش آموختگان» و «هماهنگ با عصر نوین» نگریسته می‌شوند و تبلیغاتچی‌های ضد مذهب اعتراف می‌کنند که مؤمنان جدید متشکّل از صنعتگران و فرهیختگان در همهٔ زمینه‌ها هستند و در میان آنها دانشمندان علوم پایه دیده می‌شوند که هم در مراکز شهری و هم در مراکز صنعتی حضور دارند و حتّی نخبگان سیاسی و کادرهای حزبی و شورایی، و از جمله تبلیغاتچی‌های ضد مذهب بطور مکرّر در مراسم مذهبی شرکت می‌کنند.

نگرش به اسلام در مطبوعات قفقاز شمالی پس از سال ۱۹۸۷ نمایانگر سردرگُمی و یأس مقامات است. اعضاء بازنشستهٔ حزب عموماً عقاید الحادی پیشین را رها کرده و به مساجد باز می‌گردند. فعّالان ضدّ مذهبی جامه عوض کرده و به صف مبلّغان مذهبی می‌پیوندند. معلّمانی که موظف به آموزش جهان‌بینی ماتریالیستی به دانش‌آموزان بودند نه تنها با روحانیونی که به آموزش مذهبی کودکان پرداخته‌اند مخالفت نمی‌ورزند بلکه غالباً آنها را تشویق نیز می‌کنند. دانشجویان دانشگاهها، نخبگان آیندهٔ کشور، هر روز با شماری بیشتر اعتراف می‌کنند که دین، نقش مثبتی در اجتماع ایفا کرده و یا ـ دست کم ـ زیان‌آور نبوده و هیچ نیازی به رویارویی با آن نیست.

اپوزیسیون اسلامی با بهره‌گیری از گلاسنوست، مقاومت و مبارزهٔ پنهانی خود را رها کرد و همچون یک جنبش تهاجمی آشکار به رویارویی با رژیم سوسیالیستی برخاست. درخواست‌های مؤمنان در قفقاز شمالی در دو زمینه بود، آنها از یک سو خواستار آزادی در اجرای مناسک و اعمال دینی خود شدند و از سوی دیگر خواستار بحث عقیدتی رویارو با دکترین رسمی بودند. بعلاوه، رهبری مذهبی غیررسمی نیز در داغستان و چچن ـ اینگوش برای در دست گرفتن رهبری جنبش سیاسی مخالف به میدان آمد و این امر باعث آن خواهد شد که تحولات این جمهوریها متفاوت با تحوّلات جمهوریهای دیگر اتحاد شوروی سابق گردد.

در بهار و تابستان سال ۱۹۸۹ تظاهراتی در داغستان برپا شد (۱۴ مه در بوینیاکسک، ۱۵ مه و ۲۰ ژوئن در ماخاچکالا، و ۳۰ ژوئیهٔ در گروزنی). تظاهرکنندگان درخواستهایی

داشتند[۹] که در صدر آنها اجازهٔ احداث مساجد جدید و بویژه یک مسجد جامع در ماخاچکالا بود و پافشاری داشتند که در نقاط مرکزی شهرها و در محل‌های باز ـ و نه در پس کوچه‌ها ـ زمین‌های مناسبی به این امر اختصاص یابد. بعنوان مثال مردم قزل‌یورت تهدید کرند که اگر مسجد آنها در همان زمینی که برای احداث کاخ فرهنگی اختصاص یافته ساخته نشود دست به تظاهرات سراسری خواهند زد.[۱۰]

مساجد قدیمی در سراسر قفقاز شمالی تعمیر و نوسازی گردید، چنانکه طبق منابع غیررسمی، هم‌اکنون ۲۰۰ مسجد با اجازهٔ رسمی یا بدون آن در داغستان دایر است.

منابع رسمی جمهوری داغستان می‌گویند که پیش از سال ۱۹۸۹، بیست و هشت مسجد رسمی در داغستان دایر بوده و از آن تاریخ تاکنون تعداد بسیار زیادی مؤسسات دینی به ثبت رسیده است. منابع خصوصی ادعا می‌کنند که فقط ۱۷ مسجد اجازهٔ رسمی تأسیس دریافت کرده‌اند.[۱۱] البته مؤمنان برای احداث این مساجد از دولت کمک مالی درخواست نکردند و آنها را با هزینهٔ خودشان ساختند.

تقاضاهای دیگر مؤمنان این بود که اعضاء شوراهای مساجد به انتخاب خود مؤمنان باشد و از طرف مقامات بالا منصوب نشوند و کتابهای دینی به زبان عربی در چاپخانهٔ شهر بوییناکسک به چاپ رسد و زبان عربی بعنوان یک زبان خارجی در مدارس آموخته شود.[۱۲]

در زمینهٔ برخورد ایدئولویکی نیز، مؤمنان، ملحدان را به بحث آزاد فراخواندند و این پرسش را مطرح کردند که اگر مؤمنان و سازمان‌های مذهبی در کنار غیرمؤمنان به بنای جامعه بپردازند و به حکومت شوروی وفادار باشند دیگر چرا باید اسلام را زیان‌آور شمرد؟ درخواست مؤمنان این است که نباید همشهریان درجهٔ دوم محسوب شوند و حقوق اساسی آنان نباید نادیده گرفته شود.

همچنین، مؤمنان یادآور شدند که مخالفانِ دین با بهره‌گیری از رادیو، تلویزیون و مطبوعات به تبلیغاتَ ضدّ مذهبی می‌پردازند و مؤمنان نباید مجبور به شنیدن این تبلیغات باشند بدون آنکه به آنها اجازهٔ اظهارنظر و پاسخگویی در رسانه‌ها داده شود.

تبلیغاتچی‌های ضد مذهب، خود اعتراف می‌کنند که مؤمنان مبارز قفقازی همانگونه که کتب و متون دینی را مطالعه کرده‌اند از آراء و نظرات بیدینان نیز بخوبی آگاهی دارند واز این رو می‌توانند در مباحثات و مناظرات با بیدینان، آنها را به

بن‌بست بکشانند.

یکی از مباحث مورد گفتگو، مسئله «اخلاقیات» بود. سالها بود که اخلاقیات کمونیستی در نشریات ضد مذهبی هم ارز و همسنگ اخلاقیات دینی شمرده می‌شد، اما با پایان گرفتن حکومت حزب کمونیست قضیّه معکوس شد. و رهبران خودخواه، سودجو، دزد و فاسد حزب کمونیست که از همهٔ مزایای مادی نیز برخوردار بودند زیر سؤال رفتند تا از ارزشهای اخلاقی خود دفاع کنند.

یک مؤمن در روزنامهٔ ارگان حزب در داغستان نوشت که ملاهای شریف برای جامعه ارزشمندتر از کمونیستهای فاسد هستند.(۱۳) این مناظره‌ها همچنین بر بیروح بودن کمونیسم تأکید داشت و نشان داد که با گذشت زمان، افق روشن سوسیالیسم لنین، رنگ باخته و چیزی برای بارور ساختن روح و اندیشهٔ مردمان ندارد.

طرح مسائل اخلاقی در شمال قفقاز به تحوّل غیرمنتظره‌ای انجامید.(۱۴) مفتی محمود گیکف، رئیس هیئت دولتی روحی قفقاز و داغستان در اواسط ماه مه ۱۹۸۹ بوسیلهٔ یک اجتماع غیر مجاز مؤمنان که در شهر بویناکسک گردآمده بودند به رفتار غیر اخلاقی متهّم شد و از مقام خود برکنار گردید و به دنبال آن موجی از فعّالیت‌های مذهبی، داغستان را فرا گرفت. تظاهرکنندگانی در شهر ماخاچکالا اجتماع کردند و در میدان اصلی شهر دست به تظاهرات زدند و خواستار مذاکره با مقامات دولتی و هیئت رسمی روحی ـ مذهبی شدند. نمایندگانی از جمهوری‌های همسایهٔ قفقاز شمالی و دیگر قومیّت‌ها نیز در میان تظاهرکنندگان حضور داشتند. سپس جمعیت به مقرّ مفتیگری هجوم بردند تا مفتی و کارمندان دبیرخانه و حسابداران هیئت را بیابند و به محاکمه بکشانند. آنگاه امام جماعت شهر تارکو را به عنوان مفتی موقّت برگزیدند و سرانجام شورای امور مذهبی هیئت روحی مذهبی منطقهٔ شمال قفقاز را تأیید کرد.

رهبران تظاهرکنندگان که خود را «گروه پیشگامان» نامیدند و یک شورای غیررسمی برای نظارت بر اقدامات مفتیگری تشکیل دادند. اعضای این گروه برای بازدید از مساجد و سازماندهی اجتماعات و همایش‌ها به گوشه و کنار داغستان سفر کردند و مؤمنان را به اقداماتی مغایر با قوانین شوروی تشویق کردند.

تظاهرات دیگری نیز در ژوئن ۱۹۸۹ در ماخاچکالا و در ژوئیه همان سال در گروزنی برپا شد.

تجدید حیات دینی در چهارچوب درک مارکسیسم از دین قابل توجیه نیست و مبلّغان ضد دینی، با احساس تأثّر و تألّم آن را به یک پدیدهٔ درونی تفسیر کردند. این مبلّغان، نیاز انسان به یک پناهگاه روحی را با کراهت پذیرا شدند و یک اسلام‌شناس شوروی نوشت: «**علم هنوز نتوانسته است علل ظهور دوبارهٔ مراسم دینی و سنّتی را در سایهٔ سوسیالیسم توضیح دهد و یا جاذبهٔ اسلام را برای کسانی که به بی‌دینی شناخته شده‌اند و یا هویّت متحّد و مشترک دین و قومیّت در ذهن مردم را تبیین کند**».(۱۵)

کارشناسان لائیک شوروی، عامل اساسی تجدید حیات اسلام در قفقاز شمالی را - علاوه بر اعتقاد عمومی به جدایی ناپذیری اسلام از قومیّت - در فعالیّت‌های شدید اهل طریقت می‌دانند و تبلیغات مذهبی کشورهای خارجی بویژه ایران و دولتهای محافظه‌کار عرب را نیز از عوامل مؤثّر در این رنسانس اسلامی می‌شمارند.

اما تأثیر نیرومند ایران یا عربها بر مردم داغستان یا چچن - اینگوش توجیه رسایی نیست. این تأثیر در گذشته نیز چندان که ادّعا می‌شود مهم نبوده است و قفقاز شمالی در تمسّک خود به اسلام هیچگاه به یک اسوهٔ مذهبی نیاز نداشته است.

نقش طریقت

در دویست سال گذشته، اسلام در شکل عرفانی خود نقش برجسته‌ای در رویارویی با سلطه‌گری روسها در قفقاز شمالی ایفاکرده است و پیروان آن همین نقش را در واکنش به نفوذ کمونیسم ادامه دادند. موضع استوار و همیشگی اسلام در قفقاز شمالی عمدتاً دستاورد فعالیّت طریقت‌های تصوف اسلامی است(۱۶) که در تهاجم گستردهٔ ضد مذهبی سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ از میان نرفت، بلکه به زیرزمین منتقل شد. آنان در سالهای اخیر آشکارا سر برآورده و فعالیّت روزافزونی را در پیش گرفته‌اند. تلاش آنان در قفقاز شمالی متوجّه سازماندهی، عضوگیری، آموزش و خودگردانی است و می‌کوشند تا تماسک مذهبی را از طریق تعالیم دینی، ارشاد، گردآوری زکات و صدقات و اجرای قوانین شریعت حفظ کنند.

سازمان طریقت، اگرچه در حاشیهٔ سیستم سیاسی کشور باقی مانده امّا از نفوذ بسیاری برخوردار است و چنانکه از منابع خصوصی برمی‌آید، پیروان، هواداران و اعضاء فعال آن توانسته‌اند احزاب سیاسی و انجمن‌های غیررسمی متعدّدی را در

جمهوری چچن ـ اینگوش سازمان دهند.

فعالیت‌های طریقت در زمینهٔ آموزشهای دینی از طریق شبکه‌ای از مساجد غیر مجاز، مدارس دینی زیرزمینی، زیارتگاهها و زایرسراهایی که ظاهراً به صورت مهمانخانه و چایخانه اداره می‌شد صورت می‌گرفت. در جمهوریهای داغستان و چچن ـ اینگوش، صوفیان گروه عظیمی از مبلغان دینی را در اختیار دارند که وظایف خود را به اشکال گوناگون انجام می‌دهند. بنیگسن و لومرسیه شمار این مبلغان را حدود ۲۰۰ هزار نفر برآورد کرده‌اند. خ. بوکف می‌نویسد که تنها در جمهوری چچن اینگوش ۶۰ هزار مرد قادر به کار هستند که از هرگونه خدمات تولیدی اجتماعی طفره می‌روند. اینها وابسته به گروههای مریدان‌اند که رضایت شغلی و روحی آنها را تأمین می‌کنند.

در فضای باز سیاسی که اکنون پدید آمده مبلّغان طریقت به موعظه‌گویی در زیارتگاهها، گورستانها و در همایش‌های اعیاد اسلامی روی آورده‌اند، در حالی که بموجب قوانین شوروی هرگونه اجتماعات دینی و تبلیغات مذهبی در خارج از مکانهای عبادتی مجاز اکیداً ممنوع است. نکتهٔ جالب اینکه در سالهای اخیر گروههایی از زنان صوفی نیز در قفقاز شمالی ظهور کرده‌اند که به نوشتهٔ مطبوعات شوروی در ملأ عام به سخنرانی می‌پردازند و به زندگی معنوی دیگر خانواده‌ها نفوذ می‌کنند.[۱۷]

یکی دیگر از تاکتیک‌های صوفیان که از شیوه‌های چپگرایان تقلید شده، روش «تبلیغ و تحریک» است. مبلغان صوفی بر اساس این روش از خانه‌ای به خانه‌ای می‌روند و مجالس بحث خصوصی و خانوادگی برپا می‌کنند و در زمینه‌های مختلف به آنها مشورت می‌دهند. هدف آنان از این دیدارهای خصوصی و صمیمانه، حفظ و تعمیق عقاید دینی در میان مؤمنان و جلب افراد غیرمؤمن است. افزایش سریع تعداد مدارس غیرمجاز قرآنی در شمال قفقاز نیز یکی از دستاوردهای تلاش روحانیون متصوف بود که به گسترش نفوذ اعتقادات دینی در میان نسل جوان می‌انجامید و بویژه تعلیم اصول تغییر ناپذیر دین به کودکان و نوجوانان، نگرانی مقامات شوروی را در پی داشت.

در اینگونه مدارس، کودکان اصول دین و زبان عربی را فرا می‌گیرند و همراه معلّمان خویش از زیارتگاهها دیدن می‌کنند. این زیارتگاهها معمولاً با یک واقعهٔ تاریخی یا یک شخصیّت روحانی ـ سیاسی ـ و عموماً با تاریخ مقاومت در برابر روسها ـ ارتباط دارند و درهمه جا دیده می‌شوند. در مناطق کوهستانی بیشتر گورستان‌ها، زیارتگاه مردم شده‌اند.

مدارس قرآنی، کودکان را از سنین ۳ تا ۴ سالگی که بسیار نقش‌پذیر هستند می‌پذیرند و آموزش سازمان یافتهٔ آنان را از مرحلهٔ پیش دبستانی آغاز می‌کنند.

مدارس مذهبی در همهٔ نقاط مسکونی و بیشتر در پایگاههای مُریدیسم در کوهسارهای داغستان و چچن-اینگوش برپا شده‌اند. شماری از این مدارس نیز در کوهپایه‌ها و اراضی جلگه‌ای دارغین و کومیک در داغستان وجود دارد که بسهولت تحت مراقبت مقامات دولتی است. در شهر در بند نیز یک مدرسهٔ شیعه وجود دارد و سه مدرسهٔ خصوصی کوچک در ماخاچکالا بوسیلهٔ روحانیون اداره می‌شود. در سال ۱۹۸۵ یک مؤسّسه بزرگ غیر مجاز کشف شد که به تکثیر و تولید کتابهای دینی به زبان عربی می‌پرداخت(۱۸) و تهیه اینگونه کتابها از نواحی خاساویورت و نازاران به آن سفارش داده می‌شد. مدرسه‌ها ابعاد متفاوت دارند، بعضی‌ها از سال ۱۹۸۹ به بعد با اجازهٔ رسمی تأسیس شده و بعضی دیگر هنوز به ثبت نرسیده‌اند. **بسیاری از خانواده‌های شهری که به اینگونه مدارس قرآنی دسترسی ندارند کودکان خود را نزد خویشاوندانشان که در کوهستان منزل دارند می‌فرستند تا در آنجا تعالیم قرآنی را فراگیرند.**

مطبوعات کمونیستی در قفقاز شمالی، به عادت دیرینه، روحانیون مسلمان را به «شکار افکار جوانان» متهّم می‌کنند و این درست است که سازمانهای طریقتی نیروی زیادی را در زمینهٔ کارِفردی با جوانان مصرف می‌کنند. برابر یک گزارش آماری، در سال ۱۹۷۸، پنجاه و یک درصد مؤمنان جوان در جمهوری چچن-اینگوش به یکی از شاخه‌های طریقت وابسته بوده‌اند،(۱۹) و این وابستگی‌ها غالباً به برقراری رابطهٔ مُرید و مُرشد منجر می‌گردد.(۲۰) هر دو طریقت قادریه و نقشبندیه در داغستان و چچن-اینگوش به کودکان اجازه می‌دهند که در مراسم ذکرگویی بعنوان «تماشاچی» حضور یابند و روزنامه‌ها از وجود سازمانهای «برادری تصوّف» ویژهٔ کودکان در چچن گزارش داده‌اند.(۲۱)

یکی دیگر از زمینه‌های مهم تبلیغات دینی، در دوران کمونیستی، توزیع نشریات زیرزمینی صوفیان (سامیزدات) بود که رسانه‌های قفقاز شمالی اشارات بسیاری به آنها کرده‌اند.(۲۲) این نشریات-دستنویس یا چاپ شده شاملِ موضوعات دینی و متون ارزشمند فرهنگی و معارف اسلامی، از جمله: آیات منتخب قرآن، آثار علمای اسلامی همچون غزالی، نوشته‌هاش مشایخ صوفیه و دانشمندان داغستانی سده‌های ۱۶ تا ۱۹ و

آثار تئولوژیست‌های جدید قفقاز بود و تعالیم تصوّفی بر پایهٔ اینگونه متون قرار داشت که بصورت نسخه‌های دستنویس از زمان انقلاب اکتبر، محفوظ و مخفی مانده بود.

برای عامّه مردم نیز نشریاتی به شکل نامه‌های زنجیره‌ای تهیه می‌شد که شامل احکام اسلامی دربارهٔ نماز و روزه بود و برخی از آنها به وسیلهٔ دانش‌آموزان به تعداد زیاد تکثیر و در مدارس دست به دست می‌گردید.[۲۳] «اخوّت صوفی» از وسایل ارتباطی نوین نیز استفاده می‌برد و نوارهای صوتی شامل سرودهای مذهبی، اشعار عرفانی و مواعظ و نصایح را در سطح وسیعی پخش می‌کرد. برخی از این نوارها به زبان عربی و از کشورهای خاورمیانه رسیده بود.

متخصّصان ضد مذهبی شوروی ملاحظه می‌کردند که جمعیت‌ها و انجمن‌های صوفیان در شمال قفقاز توانسته‌اند خود را خارج از نظام سیاسی شوروی نگاه دارند و به شیوه‌ای مستقل و متکّی به خود پایدار بمانند.

صوفیان همیشه متهّم بوده‌اند که خود را از روسها دور نگه می‌دارند، از آموختن زبان روسی خودداری می‌کنند و هر جا که باشند از همهٔ سازمانها و تشکیلاتی که تحت سلطهٔ روسها قرار دارند (مانند سازمان پیشاهنگان، سازمان جوانان، حزب کمونیست و اتحادهای صنفی) کناره می‌گیرند و از خدمت وظیفه عمومی می‌گریزند.

مبلّغان حرفه‌ای طریقت، شاخهٔ ویس حاجی، حتّی تکلم به زبان روسی را نیز گناه می‌شمرند.[۲۴] پیروان دو طریقهٔ ویس حاجی و بَطَل حاجی (هر دو از قادریه) تنها در میان خود ازدواج می‌کنند، اما فرقه‌های بزرگتر همچون کونتاحاجی، بامات گیرای و علی میتایف به قبیله و طایفهٔ خاصّی منحصر نمی‌شوند و در سراسر جمهوری پراکنده‌اند.

با فرارسیدن گلاسنوست، اطلاعات بیشتری از نحوهٔ ادارهٔ این جمعیّت‌ها و نظام قضائی و فعالیت‌های اقتصادی و مالی آنها به دست آمد.

بوکوف، رئیس کمیتهٔ اجرائی چچن و اینگوش، در سال ۱۹۸۸، معتقد است که زندگی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در چچن-اینگوش هنوز هم به دست طوایف و خانوارها اداره می‌شود.[۲۵] زیر گروههای نِکِه یا گار منبع عضوگیری صوفیان‌اند و سالخوردگان هر طایفه حاکمان مذهبی هستند. بوکوف می‌افزاید که محاکم طایفی که از شیوخ صوفیه و سالخوردگان طوایف تشکیل می‌شود-و از نظر دولت شوروی

غیرقانونی شناخته شده ـ در همه جا فعّال است و مردم **برای حل و فصل اختلافات خود به طریق شریعت و همچنین برای اصلاح آراء صادره از دادگاههای دولتی به این محاکم شرعی رجوع می‌کنند.**[۲۶] این محاکم اختیارات وسیعی دارند و حتی می‌توانند مجازات‌های سنگین همچون اعدام برای مبلّغان منحرف صادر کنند.[۲۷]

اتّهام دیگری که از دیرباز متوجّه صوفیان شده این است که آنها ربودن اموال دولت (شوروی) را گناه نمی‌دانند و از مالکیّت فردی زمین و مؤسّسات تجارتی آزاد دفاع می‌کنند. مسئولان دولتی همیشه شکایت داشته‌اند که در بعضی موارد، و در برخی مناطق داغستان، قطعات زمین برحسب نظر روحانیون بصورت انفرادی و مالکیّت خصوصی به کشاورزان واگذار گردیده و رهبران طریقت همچنان از نظام اجتماعی سنتی و کهن گذشته دفاع و حفاظت می‌کنند، و بر حسب اطلاعاتی که پس از گلاسنوست بروز کرد نظام مالکیّت جمعی کشاورزی ـ کلخوزها ـ هیچگاه بطور کامل در شمال قفقاز عملی نشده است.[۲۸]

زکات و صدقات منبع اصلی استقلال مالی طریقت را تشکیل می‌دهد. آنها از محل این وجوه به اصلاح اراضی، احداث کانال‌های آبیاری، حفرچاهها، ساختن پل‌های کوچک و امثال آن می‌پردازند.[۲۹] همچنین این وجوه به مصرف حفظ و زیباسازی گورستانها و احداث وضوخانه در اطراف زیارتگاهها و اماکن مقدس می‌رسد.

در سالهای اخیر مساجد جدید، بویژه در مسیر شاهراهها ساخته شده و اتوبوس‌ها در اوقات نماز در کنار این مساجد توقف می‌کنند تا مسافران نماز جماعت بخوانند و بالاخره هزینه زندگی مبلّغان تمام وقت نیز از محل زکات و صدقات تأمین می‌گردد.

سازمان‌های طریقت، علاوه بر استفاده از منابع مالی خودشان، در مصرف اعتبارات دولتی نیز فعّالانه دخالت می‌کنند.[۳۰]

تبلیغاتچی‌های ضد مذهب شوروی می‌دانند که تلاش سازمان‌های طریقت در داغستان و چچن ـ اینگوش همیشه متوجّه حفظ سطح دینداری مردم بوده و در این زمینه موفقیّت بسیار داشته است.

به نظر می‌رسد که جایگیری جغرافیایی طریقت در جمهوریهای داغستان و چچن ـ اینگوش در دوران کمونیستی تغییر چندانی نسبت به دورهٔ تزاری نداشته است. تعدادی از مناطقی که بر حسب منابع شوروی دارای تشکیلات و گروههای سازمان یافتهٔ

«مُریدها» هستند عبارتند از:

گِرگْبیل، گونیب، خونزاخ در آوارستان،

بوتلیخ و اخواخ در سرزمین آندی

بابایورت، قزل‌یورت و خاساویورت در اراضی کومیک،

آکوشا، داخادایِف و سِرگوکالا در ناحیهٔ دارغین

آخْتی و کاسام‌کِنت در منطقهٔ لِزگی

و بالاخره در شهرهایی چون دربند و ماخاچکالا (داغستان)

مراکز مهم حضور طریقت در چچن اینگوش عبارتند از گروزنی، دارگو، گودِرمِس، شالی، سونجا و دهکده‌ها و روستاهای دیگر.

جوامعی که پیش از سال ۱۹۱۷ در آنجا حضور قابل ملاحظه‌ای داشته‌اند بار دیگر همبستگی خود به طریقت را بازیافته‌اند و اگرچه هنوز اوضاع تثبیت نشده امّا برورویهم به سود آنان پیش می‌رود.

مُریدیسم دیگر منحصر به روستاها و دهکده‌ها نیست. طریقت از پایگاههای کوهستانی خود به جلگه‌ها، شهرها و نواحی صنعتی ساحلی گام نهاده و با ورود به شهرها به گونهٔ روزافزونی چهرهٔ سیاسی یافته است. و در میان شاخه‌های طریقت، آنها که تندروترند پیش افتاده‌اند.[۳۱]

مندرجات مطبوعات قفقاز به روشنی نمایانگر آن است که نفوذ مادّی و معنوی مشایخ صوفیه در حال گسترش است و جوامع آنها.روز به روز فعّال‌تر می‌شوند. آنها علاوه بر اینکه – لااقل در مناطق روستایی ـ ادارهٔ امور مذهبی را در دست گرفته‌اند «در زندگی اجتماعی طبقهٔ زحمتکش دخالت می‌کنند و در امور عمومی که هیچ ربطی با احساسات مذهبی مؤمنان ندارد نیز مداخله می‌ورزند».[۳۲] **مقامات دولتی از این نکته شکایت دارند که در برخی موارد سخنان یک «ملاّ» یا یک مُرشد از سخنان رهبران حزبی محل نفوذ بیشتری دارد.**

تظاهرات مذهبی در داغستان در بهار و تابستان ۱۹۸۹ نشان داد که آزادیخواهی مذهبی به صورت یک مسئله بزرگ درآمده است. مطبوعات شوروی اشاره کرده و منابع خصوصی نیز تأیید نموده‌اند ـ که این تظاهرات از طرف رهبران طریقت رهبری و سازماندهی شده بود. در تظاهراتی که در ماه مه ۱۹۸۹ در مرکز داغستان روی داد

تظاهرکنندگان در برابر ساختمان کمیتهٔ ایالتی، یک مجلس ذکر برپا کردند که شامل رقص و سماع و خواندن دعا به صدای بلند بود.

اینک «گروه پیشگامان» که بر فعّالیت‌های «هیئت روحی مذهبی» نظارت دارد از رهبران مذهبی تشکیل یافته است. در قفقاز شمالی رهبری مذهبی در دست طریقت است و بنابراین جای شگفتی نیست که رسانه‌های شوروی، صوفیان را به تسلّط روزافزون بر «هیئت روحی مذهبی» متهم می‌کنند.

ناسونالیسم

«قومیّت» در قفقاز شمالی در اسلام تمرکز و تجسّم یافته است. روشنفکران مسلمان که به کاوش در گذشتهٔ قومی خود می‌پردازند خود را همواره با میراث اسلام و تصوّف روبرو می‌بینند. این میراث، یکی از جنبه‌های فرهنگی، فکری و عرفانی آنها و عنصر برجسته‌ای در سنّت جنگی جهادی آنان است که در مقاومت چند صد سالهٔ نقشبندیان و قادریان در برابر سلطه‌جویی روسها نمایان شده است.

در این بخش، ما سعی خواهیم کرد موضوعی که محور همهٔ منازعات قومی است را بررسی کنیم، که نشان می‌دهد عامل تماسک و همبستگی همهٔ این اهتمامات، اسلام است.

تاریخ نبردهای قفقاز چندین بار در دورهٔ تاریخ‌نگاری شوروی بازنگری و دوباره‌نویسی شده است. در دهه‌های نخستین نظام شوروی، هدف مورّخان بولشویک آن بود که چهرهٔ تزاریسم را هر چه زشت‌تر نمایان سازند.

پوکْرُوْسکی و مکتب او، الحاق ملل غیر روسی به امپراتوری روسیه را «شرّ مطلق» می‌شمردند و شامل و مریدانش را قهرمانان می‌نامیدند و جنبش آنها را مترقّی و پیشرو می‌دانستند و عنصر مذهبی نبرد آنان را نادیده گرفته و یا توجیه می‌کردند.

در سالهای دههٔ ۱۹۳۰ با افزایش ناسیونالیسم روسی در درون حزب کمونیست نظریهٔ «شرّ مطلق» پوکْرُوْسکی کنار گذارده شد و «شرّ کوچک» جای آن را گرفت و اگرچه مظالم رژیم تزاری نفی نشد امّا الحاق ملل غیرروسی، به گونه‌ای دیگر تعبیر گردید و «یک پدیدهٔ پیشروانه» تلقی شد، زیرا که آن ملت‌ها را با تمدّن پیشرفته روسیه آشنا ساخت.

پس از جنگ دوم جهانی و تبعید دسته‌جمعی برخی از ملل قفقاز شمالی، نظریهٔ «شرّ کوچک» نیز مردود گردید و رویارویی قفقازیان با تهاجمات تزاری یک «عمل ارتجاعی» شمرده شد و کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست شوروی در یک بیانیه در سال ۱۹۴۹، شامل و جنبش او را محکوم دانست[۳۳].

پس از مرگ، استالین، بحث پیرامون شامل در روزنامهٔ وُپْرسی ایستوری در سال ۱۹۵۶ مطرح گردید و بار دیگر نقش مترقّیانه روسیه در شمال قفقاز تأیید شد و افزون بر این، هرگونه آرمان‌سازی جنبش مُریدیگری شامل، به عنوان یک «اقدام ضدّ شوروی» تلقی گردید[۳۴].

از آن پس تلاش‌های متناوب، و غالباً از جانب تاریخ‌نگاران شمال قفقاز، به عمل آمد تا به شامل اعادهٔ حیثیت گردد اما این تلاش‌ها موفقیت چندانی نداشت.

در سال ۱۹۸۳ م. بلیف، یک تاریخ‌نگار از اهالی شمال اُسِتی، تفسیر جدیدی از نبردهای شمال قفقاز ارائه کرد[۳۵]. برحسب تعبیر او، سیاستهای استعماری تزاری نمی‌توانست علّت وقوع آن نبردها باشد زیرا ساکنان قفقاز از چنان سیاستهایی آگاهی نداشتند. این تاریخ‌نگار سپس نتیجه می‌گیرد که انگیزهٔ این جنگها، حملات تجاوزکارانهٔ قبایل داغستانی و چچنی به همسایگان و هم‌پیمانان روسیه، یعنی گرجستان، اُسِتی و ماوراء قفقاز بود[۳۶].

با شروع عصر گلاسنوست توجّه عمدهٔ روشنفکران قفقاز شمالی به بحث پیرامون اسلام و تصوّف، و حداقل به نقش تاریخی آنها، معطوف گردید.

این روشنفکران می‌خواستند تا هم حیثیّت شامل و جنبش مُریدیگری او را اعاده کنند و هم عملیّات نظامی و لشکرکشی‌های روسیه را به شیوه‌ای معقول مورد تأیید قرار دهند. آنها با بهره‌گیری از گلاسنوست و پرسترویکا کوشیدند تا حقایق را در جایگاه شایسته‌شان قرار دهند.

در سال ۱۹۸۸ نایب رئیس مؤسّسه تاریخ وابسته به آکادمی علوم اتحاد شوروی در برابر فشار روشنفکران قفقاز شمالی تسلیم شد و بطور رسمی تلاشهای گذشته در جهت سلب حیثیّت از شامل را محکوم شمرد.

سپس یک حقوقدان قفقازی بنام خلیل‌اُف، دفاعیهٔ پرشوری از شامل نوشت که در مطبوعات داغستان به چاپ رسید و این حماسی‌ترین ستایش از شامل بود که پس از

سالهای دهه ۱۹۳۰ در شوروی منتشر گردید[۳۷].

تصویری که خلیل‌اُف از شامل و نهضت او ارائه کرد، با گونهٔ رسمی که شامل و هواداران او را گروهی وحشی، غارتگر، خونخوار، متعصّب و متجاوز نشان می‌داد بکلّی متفاوت بود.

خلیل‌اُف با تمجید عطوفانه از شامل نوشت: حکومت او نیرومند و پیشرو بود، ایدئولوژی او مذهبی و گرایش او به قوانین شریعت خلاّق و نوآور بود. او همهٔ خصایص یک دولتمرد را در خود جمع داشت: او یک قانونگزار، یک رهبر آزادیخواه و خردمند، مدیری لایق، جنگجویی جسور، فرماندهی شایسته و در معارف دینی و دقایق ادب عربی استاد بود. او زندگی خود را وقف ملّت خود و آزادی آنها کرد، در برابر بی‌قانونی سختگیر و در مسائل انضباطی محکم و استوار، دشمن بیعدالتی، فروتن، مردمدار، مهربان و در برابر سایر ادیان با تسامح و سعهٔ صدر بود. بحثِ جدل‌انگیزتر دیگر، تعیین تاریخ دقیق پیوستن شمال قفقاز به امپراتوری روسیه بود.

نظریهٔ سنتی تاریخی همیشه بر این بود که سرزمین چچن پس از شکست نهایی شامل در سال ۱۸۵۹ به خاک روسیه ملحق گردید، امّا تاریخ‌نگاران رسمی شوروی، در سال ۱۹۵۷ تعبیر دیگری ارائه دادند و مدّعی شدند که سرزمینهای چچن و اینگوش در سالهای میان ۱۷۶۳ تا ۱۷۸۱ به دلخواه مردمان آنجا، به امپراتوری روسیه پیوسته است.

بازنویسی تاریخ چچن – اینگوش آخرین حلقه از زنجیر طویل بازنگری تاریخ ملّت‌های غیرروسی شوروی بود.

این دوباره‌نگری‌ها و دوباره‌نویسی‌های تاریخی، پس از جنگ جهانی دوم آغاز گردید و هدف از آن، تقویت و تثبیت این افسانه بود که در میان ملّتهای اتحاد شوروی هرگز خصومتی و عداوتی نبوده و آنها به دلخواه خود به امپراتوری روسیه ملحق شده‌اند. چنانکه در سال ۱۹۷۰، بلیف این ادّعا را مطرح کرد که همهٔ ساکنان قفقاز شمالی تا پیش از پایان سدهٔ هجدهم به مَیل و خواست خودشان جزو اتباع امپراتوری روسیه درآمده بودند[۳۸].

در ژوئن ۱۹۸۹، یک کنفرانس عمومی در ماخاچکالا برگزار شد که دستور کار آن «جنبش آزادیخواهانهٔ کوه‌نشینان شمال قفقاز در سدهٔ نوزدهم» بود. گفتگوها و دستاوردهای این همایش نشان می‌دهد که همهٔ اقوام قفقاز شمالی نگرش رسمی

شوروی به تاریخ کشورشان را مردود می‌شمارند و ادّعای ماهیّت مترقّیانه و داوطلبانهٔ الحاق آن به امپراتوری روسیه را باطل می‌دانند[۳۹].

در این کنفرانس، سیاستهای استعماری روسیه تزاری در شمال قفقاز به عنوان عامل و انگیزهٔ اساسی مبارزهٔ کوه‌نشینان مطرح شد که جنبش مُریدیگری، ایدئولوژی وحدت و استقلال و استعمارستیزی آن را فراهم کرد و روسها را در نقش خدعه‌گرانه‌ای نمایان ساخت.

موضوع دیگری که روشنفکران قفقاز شمالی به آن پرداخته‌اند قیام سال ۱۸۷۷ در داغستان و چچن به رهبری طریقت است که آشکارا از سوی تاریخ‌نگاران روسی و شوروی محکوم شده بود، امّا اینک در پرتو گلاسنوست به عنوان یک جنبش مترقّی بازنگری می‌شود.

ماجرای پاکسازیهای گستردهٔ سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ در شمال قفقاز و نیز تبعید فراگیر اقوام چچن، اینگوش بالکار و قره‌چای و مسلمانان اُسِتی و آوارها و چرکسها در سال ۱۹۴۴ نیز بار دیگر سربرآورده و موضوع بحث پژوهشگران شده است.

شناخت دوبارهٔ قهرمانان ملی قومیّت‌ها آغاز شده و آنان که همچون سامورسکی در جریان پاکسازیهای استالین به اتّهام انحراف ناسیونالیستی ناپدید گردیدند اعادهٔ حیثیّت شده‌اند، اما آن گروه از ملی‌گرایان کمونیست که در جریان پاکسازی‌ها اعدام شدند چندان دلخواه قفقازیان کنونی نیستند بلکه آن دسته از رهبران روحانی، و بیشتر صوفی، که در برابر توسعه‌طلبی‌ها و تجاوزگری‌های روسیه تزاری و شوروی ایستادند و جنگیدند برای مردم قفقاز جذابیّت دارند.

اما اگرچه شامل مورد اعادهٔ حیثیت قرار گرفته، هنوز هم دیدگاه رسمی شوروی نسبت به سایر رهبران و سرکردگان صوفی که شورشهای سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ را برانگیختند دگرگونی نیافته و رهبرانی چون شیخ نجم‌الدین، اوزون حاجی، شیخ محمد بالاخانی، آرسانوگای، خِدِرلیُوف و ساساحاجی یاندارُف را همچنان آشوبگران و خرابکاران سیاسی می‌شمارد[۴۰]، هرچند یاد آنها در خاطره مردم زنده مانده و آرامگاههای آنان زیارتگاه مردم است.

تبلیغاتچی‌های ضدّ دین، نگرانی بسیاری از افزایش تعداد این آرامگاهها که زیارتگاه مردم قفقاز گردیده ابراز می‌دارند. مقابر برخی از شیوخ صوفیه که در سالهای دههٔ ۱۹۳۰

به اتّهام فعّالیت‌های ضدانقلابی یا دشمنی با سوسیالیسم به دست مقامات شوروی اعدام شدند و نیز قبور بیگانگانی که در راه دفاع از اسلام در قفقاز شمالی کشه شده بودند از سال ۱۹۸۰ زیارتگاه مردم شده است. مسلمانانی که به بولشویکها پیوستند، حتّی آنهایی که بعداً به دست بولشویکها اعدام گردیدند شهید شمرده نمی‌شوند و شهدا و مقدّسین همانهایی‌اند که در راه عقیدهٔ خود با بولشویکها جنگیدند و کشته شدند[۴۱].

نکتهٔ مهم اینجاست که روشنفکران قفقاز شمالی توجّه خود را به اعادهٔ حیثیّت شامل، بازنگری قیام ۸-۱۹۷۷ و تجدیدنظر درقیام‌های سدهٔ بیستم معطوف کرده‌اند که همهٔ این اشخاص و این وقایع مایهٔ مذهبی دارند. و اعادهٔ اعتبار رهبران ملی غیرمذهبی، همچون سامورسکی، برای داغستانیان، از آن اهمیّتی که سلطان گالیِف برای روشنفکران تاتارهای ولگا دارد برخوردار نیست.

منابع شوروی از این شکایت دارند که نسل جوان قفقاز توجّه بسیاری به تاریخ و فرهنگ قومی خود و نیز به تحوّلات سیاسی جهان اسلام نشان می‌دهد و از این روست که سازمان تبلیغاتی شوروی، غرور ملی و دفاع فزایندهٔ داغستانی‌ها و چچن‌ها از سنن ملّی مذهبی‌شان را تقبیح می‌کند[۴۲] و هدف آن بویژه روحانیون مسلمان‌اند که ـ این تازگی ندارد ـ و روشنفکران ـ که این کاری نو و بیسابقه است و در سالهای اخیر ـ پیش از ظهور انترناسیونالیسم ـ شدّت یافته است.

نظر تبلیغاتچی‌های ضدّ مذهب بر این است که توجّه به گذشتهٔ قومی، خطرآفرین است زیرا جایگاه تاریخی اسلام را بالا می‌برد و آن را به صورت یک عنصر سیاسی فعّال درگذشته و نیز در جهان معاصر مجسّم می‌سازد.

خسم داغستانیها از روسها بخاطر جدا ساختن آنها از تاریخ قومی، دو چندان است، زیراکه آنان را از فرهنگ عربی سرشاری که داشتند محروم ساختند. در سدهٔ نوزدهم، فصیح‌ترین زبان ادبی عربی درکوهستان داغستان تکلّم می‌شد. علمای داغستان در زمینهٔ ادب عربی شهره بودند و طالبان علم در سراسر دنیای اسلام را مجذوب خود کرده بودند. تا پیش از انقلاب اکتبر، زبان مشترک قفقاز شمالی عربی بود و پس از انقلاب، در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ لبهٔ تیز حملات ضددینی متوجّه محو زبان عربی، که زبان دینی مردم بود، و جایگزین کردن زبان روسی به جای عربی گردید و سرانجام در جریان پاکسازیهای استالین، لطیف‌ترین گُل‌های ادب کلاسیک عربی ناپدید شد.

زمانی تصوّر می‌شد که داغستانیها و تاتارهای وُلگا بیش از دیگر اقوام مسلمان شوروی بر زبان روسی تسلّط دارند، امّا این تصوّری نادرست بود و اکنون بسیاری از مطبوعات شوروی از ضعف داغستانیها در زبان روسی شکایت دارند(۴۳).

بنابراین زبان مشترک چیست؟ در داغستان ۹ زبان رسمی و چندین زبان غیررسمی معمول است و گاه در یک درّهٔ داغستان به زبانی تکلّم می‌شود که درّهٔ مجاور، آن را نمی‌فهمد. در سال ۱۹۸۳ نمایندگی از «هیئت روحی مسلمان آسیای میانه و قزاقستان» از مساجد جامع خاساوْیورت و بویناکسک و دربند (پایگاه صوفیان) دیدن کردند و سخنرانی‌هایی به زبان عربی ایراد کردند و از اینکه شمار بسیاری از شنوندگان می‌توانستند مباحث کلامی به زبان عربی را درک کنند شگفت‌زده شدند(۴۴).

این‌گونه شواهد، همراه با گزارش‌های مشابهی از منابع خصوصی، نمایانگر آن است که کاربرد زبان عربی به عنوان یک زبان مشترک هنوز تماماً از میان نرفته و برخی از جهانگردان عرب که در سالهای اخیر از داغستان دیدن کرده‌اند ادّعا می‌کنند که به ندرت چنان تکلم فصیح عربی را در خارج از داغستان شنیده‌اند. هنر بدیهه‌سرایی نیز، که دیرزمانی است در میان خود عربها از یاد رفته، در داغستان هنوز زنده است. گویش کومیک نیز که تا پیش از انقلاب یک زبان مشترک درجه دوم بود، هنوز مورد استفاده است.

حفظ فرهنگ و ادب عربی تا همین اواخر یکی از مسئولیّت‌های عمدهٔ طریقت بود. از آنجا که «ادب عربی» یک عنصر ریشه‌دار و سنّتی فرهنگ داغستانیهاست پیوند استواری نیز با قومیّت و ملیّت آنان یافته است.

در واقع، آموزش زبان عربی هدف مشترک همهٔ گروههای ملی و قومی در جمهوری‌های مسلمان‌نشین اتحاد شوروی شده است و برخی از روزنامه‌ها و مجلّات بخشی از صفحات خود را به آموختن زبان عربی اختصاص داده‌اند.

ناسیونالیسم در چچن و داغستان، چنانکه پیشتر گفته شد، بر محور اسلام در شکل عرفانی آن می‌چرخد و تصوّف، بستر مشترک همهٔ جریان‌های قومی و مذهبی در شمال قفقاز است.

برای مردم قفقاز شمالی بزرگ‌نمایی خاطرهٔ شامل و دیگر مجاهدانی که با روسها جنگیدند متضمّن دو مفهوم دینی و قومی است، و برخلاف بسیاری از کشورهای دیگر،

نظام‌های صوفی در شمال قفقاز همیشه بر گرایش‌های بنیادگرایانه تسلّط داشته است[۴۵].

انترناسیونالیسم و تبلیغات ضد مذهب

نظر به جریان‌های نیرومند قومی و فعالیّت‌های فزایندهٔ اسلام، شایسته است به ارزیابی واکنش کسانی که در رژیم کمونیستی مسئول براندازی دین بودند بپردازیم.

تلاش‌های دین‌ستیزانه، خود را با اوضاع جدید تطبیق داده و به جای حملهٔ مستقیم به مذهب، به ترویج انترناسیونالیسم روی آورده است.

تا پیش از عصر گلاسنوست، سازمان تبلیغات ضدّدینی در اتحاد شوروی، یک دستگاه هول‌انگیز بود، یا، دستِ کم، خود را چنان نشان می‌داد. همهٔ اُرگان‌های رسمی، چه در داخل دولت و چه در درون حزب، موظّف به دین‌ستیزی بودند، امّا مسئولیّت عمدهٔ تبلیغات ضدّ دینی بر عهدهٔ سندیکاهای کارگری، شعب مؤسّسهٔ مارکس ـ انگلس ـ لنین در جمهوری‌ها، سازمان جوانان کمونیست، وزرای فرهنگ جمهوری‌ها، کمیته‌های حزبی ایالتی و ولایتی و همهٔ مؤسّسات آموزشی قرار داشت.

پس از جنگ جهانی دوم، تبلیغات ضدّ دینی در «سازمان نشر اطلاّعات سیاسی و علمی» (Znanie) متمرکز گردید که شاخه‌های آن در سراسر کشور گسترده بود. چندین سازمان ویژهٔ دیگر – و برخی از آنها در همین سالهای اخیر، برای مبارزه با دین، و بالاخصّ با اسلام ایجاد شد که شمار آنها بویژه در مناطق مسلمان‌نشین بسیار زیاد بود.

رسانه‌های عمومی و مراکز فرهنگی، شامل رادیو، تلویزیون، تآتر، مطبوعات، نمایشگاهها، موزه‌ها، کتابخانه‌ها، باشگاههای ویژهٔ دین‌ستیزی و امثال آنها نیز درگیر مبارزه با دین بودند و سخنرانی‌های فراوان و بحث‌های خصوصی و انفرادی نیز به این تلاش گستردهٔ ضدّمذهبی کمک می‌دادند. سرانجام زنجیرهٔ تلاش‌های ضد مذهبی در شمال قفقاز و دیگر جمهوری‌های مسلمان‌نشین اتحاد شوروی، با همهٔ گستردگی، از هم گسیخت. روزنامه‌ها از مشکلاتی که در کار تبلیغات دین‌ستیزانه پدید آمده و از ضرورت اصلاحات در فعالیت‌های ایدئولوژیکی سخن به میان آورده‌اند ومسئولان دولتی و حزبی به صراحت اعتراف می‌کنند که فعّالان حزبی از اجرای برنامه‌های دین‌ستیزی سر باز می‌زنند و شمار کسانی که در این‌گونه تبلیغات همکاری‌نشان می‌دهند کاهش یافته است. آنهایی که در این زمینه فعالیت می‌کنند نیز بر اثر ناآگاهی و ریاکاری و اعمال

ددمنشانهٔ خود، باعث بدنامی و رسوایی تبلیغات ضدّدینی می‌گردند.

اخیراً، پس از دورهٔ گلاسنوست، معلوم شد که آموزش‌های الحادی در پاره‌ای از نقاط قفقاز شمالی به تعطیل گراییده و آمارها و ارقام شگفت‌آوری که دربارهٔ همایش‌های ضدّاسلامی و شمار انجمن‌ها، دوایر و باشگاههای الحادی و بحث و گفتگوهای انفرادی و امثال آنها منتشر می‌شد تنها بر روی کاغذ وجود دارند.

بعنوان مثال، یک معلّم داغستانی بنام گادژِیف از دوران خدمت خود بعنوان مبلّغ ضدمذهبی در یکی از دهکده‌های بویناکسک ـ که از پایگاههای تصوّف است ـ چنین روایت می‌کند: او مأمور شد که یک دایرهٔ تبلیغات الحادی برای معلمان ناحیه برپا سازد امّا هرگز نتوانست که آن را سازمان دهد، مع‌الوصف سازمان نشر اطلاعات سیاسی و علمی ناحیه، دایرهٔ موهوم او را بعنوان پیشرفته‌ترین تشکیلات الحادی شناخت و چند تن از خبرنگاران خود را مأمور کرد تا با گادژِیف و یکی از دیگر از همکارانش که به ظاهر یک مبلّغ ضدّمذهب – امّا در واقع یک مسلمان مؤمن بود ـ مصاحبه‌ای را ترتیب دادند و «بولتن الحاد» که از طرف سازمان نشر اطلاعات سیاسی و علمی منتشر می‌شد، دایرهٔ تبلیغات الحادی گادژِیف را ـ که وجود خارجی نداشت ـ بعنوان یک دایرهٔ نمونه در سراسر جمهوری معرفی کرد(۴۶) و چه بسا از این نمونه‌ها!.

برخی از مبلّغان ضدّدینی از طرف مردم تهدید شدند که سخنی در اهانت به اسلام به زبان نیاورند، و بعضی از تبلیغاتچی‌ها که برای سخنرانی به باشگاههای تبلیغ الحاد می‌رفتند بادرهای بسته روبرو می‌شدند و آنانی که مأمور گفتگوهای خصوصی با مؤمنان بودند از تعرّض به مسائل مذهبی خودداری می‌کردند(۴۷).

از سال ۱۹۸۸ مؤسّسات تبلیغ الحاد از فقدان حمایت شکایت می‌کنند و مقامات محلّی را به مسامحه در رسیدگی به برنامه‌های دین‌ستیزی متهمّ می‌سازند و ادعا می‌کنند که بسیاری از این مقامات چشمان خود را به رویِ نقض مقرّرات مربوط به عبادات بسته‌اند و حتّی دادگاهها هم با این‌گونه قانون‌شکنی‌ها با مسامحه برخورد می‌کنند و بالاخره اینکه مقامات ذیربط، اطلاعات مفید برای شناخت وضعیّت واقعی مذهبی را در اختیار مبلّغان ضددینی نمی‌گذارند.

برای نخستین‌بار ناکامی تبلیغات دین‌ستیزی، به ماهیّت و چگونگی خود این تبلیغات نسبت داده می‌شود، زیرا این تبلیغات در سالهای دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ و در جریان

جنگهای داخلی و شورش‌های قومی در داغستان و چچن شکل گرفته و باشرایط و نیازهای دوره‌های بعدی هماهنگی ندارد.

از سال ۱۹۸۷، تبلیغات ضدّاسلامی در شمال قفقاز کاهش چشمگیری یافته و عملاً ناپدید شده است. تبلیغات ضد اسلامی، خود را در پناه تبلیغات انترناسیونالیستی پنهان کرده و از آنجاکه اسلام مایهٔ تقویت تفاوتهای ملّی و گسترش حسّ انحصار قومی در میان ملل اتحاد شوروی شمرده می‌شد -که به نظر مقامات حزبی و دولتی مغایر با گسترش حسّ وحدت میان اقوام تابعه بود- لذا آموزش‌های ضدّاسلامی به نام تعالیم انترناسیونالیستی نامیده شد و چنانکه از نوشته‌های روزنامه‌ها و مطبوعات قفقاز شمالی پیداست این موضوع به یک بحث حائز اهمیّت تبدیل گردیده است.

چشم‌انداز آیندهٔ جنبش قومی

با ظهور گلاسنوست، خطر سیاسی بالقّوهٔ تجدید حیات اسلام در همهٔ جمهوری‌های مسلمان‌نشین و بویژه در شمال قفقاز از جانب همهٔ مطبوعات شوروی احساس گردید.

شماری از اسلام‌شناسان شوروی بر این عقیده‌اند که خطر اسلام برای کمونیسم بیشتر از خطر آن برای دموکراسی‌های غربی است[۴۸] و اتفاق‌نظر دارند که اسلام، همهٔ سرزمینهای مسلمان‌نشین شوروی را در معرض خطر قرار داده و روش‌های معمولی اسلام‌ستیزی نتایج معکوس به بار آورده است.

راه‌حل پیشنهادی این کارشناسان برای رویارویی با رنسانس اسلامی این است که همهٔ سازمان‌های مذهبی غیررسمی و همهٔ مساجد و مدارس قرآنی غیرمجاز که پناهگاه متعصّبان و تندروهاست قانونی شناخته شوند و به ثبت برسند و به نظر آنها، اگر همهٔ این مؤسّسات در چهارچوب قانون قرار گیرد در آنصورت می‌توان هرگونه تلاش برای استفاده از مذهب بر ضدّ جامعه را سرکوب کرد[۴۹].

البته این نخستین تلاش شورویها برای جلب همکاری سیاسی سازمانهای دینی در مسیر اهداف خودشان نیست، چنانکه لنین نیز در جریان جنگ‌های باسمه‌چی سیاست نرمش در برابر اسلام را در پیش گرفت و استالین نیز در جریان جنگ دوم جهانی از همکاری با مفتی رسول اُف سود جُست. آنچه اکنون پیش آمده است یک تغییر جهت سیاسی بزرگ نیست بلکه یک دگرگونی تاکتیکی است.

جنبش‌های قومی و حزب‌های سیاسی در داغستان و چچن و اینگوش، قویاً تحت تأثیر طریقت‌اند و در همهٔ جمهوری‌های شمال قفقاز و بویژه در داغستان، اسلام می‌تواند زمینه‌ساز پیوند و وحدت اقوام متعدّد آن سرزمین‌ها باشد. **جمعیّت چند ملیّتی جمهوری‌های قفقاز، از اسلام هویّت یافته‌اند و اگر این هویّت اسلامی را از دست بدهند از هم گسیخته خواهند شد.**

پیام «پان اسلامیسم» طریقت، هویّتِ فراگیر اسلامی را برتر از هویّتِ محدود و تِنگِ ملی می‌داند.

طریقت با بهره‌گیری درست از ناکامی کمونیسم در ارائه یک ایدئولوژی جذّاب و یک اقتصاد شکوفا، جایگاهی یافته تا نقش فعّالتری در شمال قفقاز برعهده گیرد. پیروان طریقت که از سازماندهی شایسته‌ای برخوردارند می‌توانند بسیار زود به صورت نیروی محرّکهٔ سیاسی مؤثّری درآیند و اینک، آنان نه تنها از همدردی و همدلی، بلکه از پشتیبانی عملی روشنفکران پیشرو و کادرهای حزب کمونیست نیز برخوردارند.

پیش‌بینی می‌شود که رهبری نیروهای ملّی، مشترکاً در دست پیشوایان دینی و روشنفکران ملّی قرار گیرد، و اگر چنین شود، آنها به قدرتی دست خواهند یافت که در شورش سال ۱۹۲۰ فاقد آن بودند، زیرا در آن دوره بیشتر روشنفکران به صفوف بولشویکها پیوسته و رهبران مذهبی را در رویارویی با ارتش سرخ تنها گذارده بودند.

اهداف نیروهای ملّی از پیش روشن است: استقلال کامل، آرزوی نهایی همهٔ مردم شمال قفقاز، و بالاخصّ مسلمانان سنّت‌گراست، چنانکه در سال ۱۹۷۷ یکی از داعیان داغستانی نوشت: «گروهی از روحانیون و برخی از روشنفکران داغستان می‌کوشند تا خود را در قومیّت خود محصور سازند و حق تعیین سرنوشت را برای ملّت خود به دست آورند»(۵۰).

آسیای میانه، ماوراء قفقاز و جمهوریهای بالتیک، هم‌اکنون حکومت‌های مستقل دارند و تاتارهای ولگاو باشکیرها نیز تلاش می‌کنند تا خود را از سلطهٔ فدراسیون روسیّه آزاد سازند و در ردیف جمهوری‌های مستقل مشترک‌المنافع درآیند. چچن‌ها نیز از پیش اعلام استقلال کرده‌اند و همهٔ جمهوریهای خودمختار قفقاز شمالی چنین آرزوهایی دارند.

از هنگام فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، تبلیغات الحادی در فدراسیون روسیه

متوقف شده است، امّا گفتگو دربارهٔ مسائل قومی، که پیش از کودتای نافرجام اوت ۱۹۹۱ آغاز شده و عنصر اساسی پیام طریقت بود، همچنان در سطح گستردهای جریان دارد و مهمّترین آنها، مسائلی است که به سابقه و علل الحاق سرزمینهای قفقاز شمالی به خاک روسیّه مربوط میشود و میتواند بر یکپارچگی آیندهٔ فدراسیون روسیّه تأثیر گذارد.

بدین سبب است که بسیاری از اتّهاماتی که در گذشته از جانب تبلیغات رسمی ضدمذهبی متوجّه مسلمان قفقاز شمالی میشد هنوز هم در روزنامهها و مطبوعات مسکو دنبال میشود، با این تفاوت که برچسب کهنهٔ «ضدّ شوروی» به برچسب تازهٔ «ضد روسی» بَدَل شده است.

همچنین جایِ فراخوانی به «انترناسیونالیسم» که شعاری بیاعتبار شده را فراخوانی به «دموکراسی» گرفته که به تعبیر مسکو، با «تندروی»، «فاشیسم» و «بنیادگرایی اسلامیِ» جنبشهای دینی و نهضتهای آزادیخواهانهٔ قومی شمال قفقاز در تضادّ است.

یادداشتها

۱ـ ا. بنیگسن و شانتال لومرسیه کلکژه: Le Soufi et le Commissaire، پاریس ۱۹۸۶

۲ـ Sovetskii Dagestan، ۱۹۸۸، شمارهٔ ۴، ص ۳۵. از تبلیغات ضدّدینی اواسط دههٔ ۱۹۷۰ برای محو آیینهای مذهبی

۳ـ م. و. واگابُف: Islam i Sem'ia، مسکو، ۱۹۸۰، ص ۱۳۳

۴ـ آمارها از گزارش مندرج در Dagestanskaia Sem'ia Segodina، نوشتهٔ س. گادژیوا و ز. یانکوا محاسبه شده است. ماخاچکالا، ۱۹۷۸، جدول ۵.

۵ـ مرتضی علیِف: Uckitgvaia Mestnye Osobenosti در Sovetskii Dagestan، ۱۹۸۲. شمارهٔ ۵، ص ۴۹

۶ـ یو. آیدایِف، در پراودا، ۱۹۸۶

۷ـ گ. گادژیف: Komuna Tuku nasha I'osh در Sovetskii Dagestan ۱۹۸۸، شماره ۲، ص ۱۷

۸ـ همان، صص ۱۶ـ۱۸

۹ـ تظاهرات ماه مه در بویناکسک و ماخاچکالا و گروزنی از منابع مستقل گرفته شده است: Pravda Dagestanskaia، ۹ ژانویهٔ ۱۹۸۹، اطلاعات مربوط به تظاهراتِ بعدی در ماخاچکالا و گروزنی از

منابع مستقل گرفته شده است.

۱۰ـ ک. ماگومِدوف: Tak Chto Zhe Proiskhodit نیز رجوع کنید به Sovetskii Dagestan، ۱۹۸۹، شماره ۳، ص ۲۶

۱۱ـ از گزارش‌های جهانگردان خارجی داغستان

۱۲ـ Central Asia and Caucasus Chronicle، ۱۹۸۹، جلد ۸، شماره ۳، ص ۱۸

۱۳ـ ت. عَلیِف ...Ispoved صص ۲۶

۱۴ـ نقل وقایع از ک. ماگومِدوف در Dagestanskaia Pravda، ژوئیه ۱۹۸۹ که از سوی منابع مستقل نیز تأیید شده است.

۱۵ـ طالب سعید بایِف در Literaturnain Gazeta شمارهٔ ۱۰ ژوئن ۱۹۸۷.

۱۶ـ سابقه و موقعیّت کنونی طریقت صوفی در اتحاد شوروی و شمال قفقاز در کتاب: Le Soufi et le Commissaire نوشتهٔ ا. بنیگسن و شانتال لومرسیه کلکژه مستنداً بیان شده است (پاریس ۱۹۸۶). نسخهٔ نسبتاً متفاوتی از این کتاب با عنوان Mystice and Commissars نوشتهٔ ا. بنیگسن و آندرس ویمبوش در انگلستان به چاپ رسیده است. لندن، ۱۹۸۵.

۱۷ـ ا. بنیگسن و شانتال لومرسیه کلکژه: ...Le Soufi، ص ۱۲۹ و ۱۲۲ـ۱۲۳ (نسخهٔ انگلیسی ...Mystics ص ۵۶ و ۶۷ـ۶۹)

۱۸ـ س. مرتضی عَلیوا: ...Uchityvaia Mestnye، ص ۴۸

۱۹ـ ا. و. یو. گادایِف: O Knaraktere Religioznosti Del' dk'oi Molodezhi گروزنی، ۱۹۷۹

۲۰ـ مرتضی علیِوا در ...Uchityvaia ص ۴۷، شرحی از رفتار برخی صوفیان با جوانان نقل می‌کند که گزارش بسیار دقیقی از روابط شخصی میان یک مرشد با مریدان در طریقت است.

۲۱ـ خ. خ. بوکوف: ...Formivovat ص ۹۱

۲۲ـ برای آگاهی یافتن از نشریات مذهبی زیرزمینی به نامه‌ها، پیام‌ها، مقالات، رساله‌های دینی، سرودها و رساله‌های اخلاقی صوفیّه در داغستان و چچن به Nekotorye Voprosy Teologic Islama نوشتهٔ م. ا. عبداللهف، ماخاچکالا، ۱۹۷۳، صص ۵۹ـ۶۲ و ۷ـ۱۰۵ و همچنین به کتاب le Soufi نوشتهٔ بینگسن و کلکژه، صص ۸ـ۱۴۱ (نسخه انگلیسی ...Mystics صص ۹۳ـ۸۸) رجوع کنید.

۲۳ـ س. مرتاض علیِوا: ص ۴۷

۲۴ـ به عنوان مثال نگاه کنید به Ateisty v nastuplenci نوشتهٔ خ. خ. بوکوف، گروزنی، ۱۹۶۸ و Islamna Sevetnom Kavkaze نوشتهٔ ا. و. اوکسنقف، استاوروپل ۷ ۱۹۷۳، ص ۱۰۰.

۲۵ـ خ. خ. بوکوف: Uroki Istorii ص ۶

۲۶ـ بوکوف (مأخذ پیشین) ماجرای مردی را نقل می‌کند که چند تن از اعضای طایفه‌اش را به پلیس معرّفی کرده بود و خانواده‌های متّهمان برای دریافت غرامت به محکمهٔ شرع مراجعه کردند و دادگاه، آن مرد را به پرداخت حق‌الوکالهٔ وکلای متّهمان وهزینه‌هایی که خانواده‌های آنان متحمّل شده بودند محکوم کرد.

۲۷ـ خ. ب. مامليف Reaktsionnaia ص ۳۸

۲۸ـ مقالهٔ ی. ماکاتُف در Sovetskii Dagestan، ۱۹۸۶، شماره ۶، ص ۳۹

۲۹ـ در میان خانواده‌های مؤمنان و غیرمؤمنان معمول است که در مراسم و جشن‌های مذهبی همچون ازدواج، تدفین و اعیاد دینی، وجوهی به عنوان «صدقات» به مساجد یا به سازمانهای طریقت اهداء می‌کنند. همچنین طریقت به جمع‌آوری زکات از پیروان خود می‌پردازد، هرچند دریافت آن در حکومت کمونیستی، عمل مجرمانه‌ای شناخته می‌شد. نگاه کنید به Sovetskii Dagestan ۱۹۸۱، شمارهٔ ۴، ص ۳۱ و ۱۹۸۵، شمارهٔ ۱، ص ۴۰

۳۰ـ س. مرتضی عَلیوا: ...Uchityvaia ص ۴۹ و ا. ماگومدوف در Sovetskii Dagestan، ۱۹۸۶، شماره ۵، ص ۷۵، می‌نویسد که در گورستان‌های داغستان، سنگ قبرهای بزرگ و گرانبهای بسیار با کتیبه‌هایی به زبان عربی دیده می‌شود.

۳۱ـ اسماعیلُف و مرتضی علیوا اشاره می‌کنند که طریقت مبارز کونتاحاجی (از قادریه) در مناطق داغستان علیا که قلمرو سنّتی نقشبندیه به شمار می‌رود در حال نفوذ و پیشرفت است. و چنانکه مرتضی علیوا می‌نویسد طریقت تندروی ویس حاجی (از قادریه) نیز جای پایی در داغستان علیا پیدا کرده است. Sovetskii Dagestan ۱۹۸۲، شماره ۱، ص ۴ و ۱۹۸۱، شماره ۲، صص ۵۴ـ۵۳.

ماکاتُف و مرتضی علیوا، همچنین ادعا می‌کنند که طریقت کونتاحاجی در میان اقوام کومیک ساکن اراضی جلگه‌ای رو به گسترش است. اکثریت کومیک‌ها شهرنشین‌اند و در کارگاه‌های صنعتی کار می‌کنند و خود را مترقّی و درمسائل مذهبی با تسامح می‌شمارند ی. ماکاتُف: ...Ateisty مسکو، ۱۹۷۸، ص ۱۴۱۸. مرتضی علیوا: ...Bor'ba idei ص ۵۳.

ماکاتف می‌نویسد که فرقهٔ آمای، از گروههای تندروی نقشبندیه در شرق داغستان و بویژه در ماخاچکالا رو به گسترش است.

ی. ماکاتف: Delo Slozhnoe ص ۳۸

۳۲ـ به عنوان مثال نگاه کنید به گ. گادژیف: ...Komu na ruku ص ۱۸ و ی. ماکاتف: Delo Slozhnoe ص ۴۲

۳۳ـ این محکومیّت رسمی در گزارش مورخ سپتامبر ۱۹۵۰، یو. پ. سوخوتین بـه کـمیتهٔ اجـرایـی آکادمی علوم اتحاد شوروی منعکس شده است.

۳۴ـ Voprosy Istorli، ۱۹۵۶، شمارهٔ ۱۲، صص ۹ـ۷۲

۳۵ـ Istoriia SSSR، ۱۹۸۳، شماره ۲، صص ۷۵ـ۵۴

۳۶ـ رجوع کنید به مقالهٔ نقد و تحلیلِ مقالهٔ بلیِف، به قلم ا. شیهی، Yet Another Rewrite of the History of the Caucasian War? در RL. Research Bulletin، ۳۰ ژانویهٔ ۱۹۸۴

۳۷ـ ا. خلیل اُف: Shamil'v istorii i Pamiati narodou در Sovetskii Dagestan، ۱۹۸۸، شماره ۵، صص ۳۷ ـ ۳۱. نامه‌ای به قلم ا. ن. ساخاروف. نایب رئیس بخش تاریخ آکادمی علوم اتحاد شوروی در آغاز مقالهٔ خلیل اُف نقل شده است.

۳۸ـ برای آگاهی از مدارک و اسناد این جریان رجوع کنید بـه The Great Friendship نـوشتهٔ ل. تیلت، انتشارات دانشگاه کارولینای شمالی، ۱۹۶۹ و Voprosy Istorii، ۱۹۷۰، شمارهٔ ۷، صص ۵۶ـ ۴۰.

در کنفرانسی که در سال ۱۹۷۸ در گروزنی برگزار گردید، خطوط راهنمای اصلی برای بازنگری در مورد تاریخ الحاق چچن اینگوش به روسیه، از طرف آکـادمی عـلوم اتـحاد شـوروی و حـزب کـمونیست بـه تاریخ‌نگاران ارائه شد و نسخهٔ جدید تاریخ چچن اینگوش در کنفرانسی که یکسال پس از آن در گـروزنی تشکیل شد رسماً تدوین گردید که متن چاپی آن به امضاء پنج‌تن از تاریخ‌نگاران: ن. بابیولاتُف، م. بلیِف، م. بوزوتانُف، ب. وینوگرادُف و گ. گادژیِف رسیده است. رجوع کنید به Istoriia SSSR، ۱۹۸۰، شماره ۵، صص ۶۳ـ۴۸ و RL. Researcn Bulletin، ۳۰، سپتامبر ۱۹۸۱

۳۹ـ تظاهرات مذهبی گسترده‌ای در جریان کنفرانس سراسری، در ماخاچکالا برگزار شد.

۴۰ـ برای نخستین بار، مطبوعات شوروی تأیید می‌کنند که قیام سال ۱۹۲۰، به مدت ۴ و حتّی ۵ سال طول کشید. نگاه کنید به خ. خ. بوکوف: Uroki Istorii، ص ۴. تاریخ‌نگاری رسمی شوروی شروع این قیام را در ۱۹۲۰ و فرونشاندن آن را در سال ۱۹۲۱ می‌داند.

۴۱ـ مقالهٔ م. قربانُف و گ. قربانُف: Sviataia Prostota در Sovetskii Dagestan، ۲۰ نوامبر ۱۹۸۷. جنگجویان بیگانه بیشتر ترکهاو تعدادی از عربها بودند که مؤلّفان شوروی از آنها به عنوان «مهاجمان بیگانه» و «دشمنان و شکنجه‌گران خلق داغستان» یاد کرده‌اند.

۴۲ـ در طول سه سال اخیر از ۶۲ معلم و ۲۵۰ پزشک و کارشناس بهداشتی که از سایر نواحی اتحاد شوروی به چچن اینگوش آمده بودند ۴۹ معلّم و نیمی از پزشکان و کارشناسان بهداشتی، این جمهوری راترک کردند زیراتحمّل قوم‌گرایی و بیگانه‌ستیزی چچن‌ها را نداشتند. هیچگونه مهاجرت جدید روسها به

داغستان دیده نشده و گروههایی از اقوام غیر مسلمان مقیم چچن از آن سرزمین مهاجرت کرده‌اند. خ. خ. بوکوف: Formiravat ص ۹۰.

۴۳ـ به عنوان مثال رجوع کنید به مقالات ل. اَوْشـالومُوا، و م. مسـلم اُف در Sovetskii Dagestan، ۱۹۸۸، شماره ۱، ص ۳۱، و ۱۹۸۸، شمارهٔ ۴، صص ۷ـ۲۶

۴۴ـ پ. ماگومِدُوا: ...Prishlos'po serdtsu ص ۳۴.

۴۸ـ به مقالات ی. بلیایِف و ت. سعید بایِف در Literatufanaia Gazeta، مورخ ۱۳ و ۲۰ مه و ۱۰ ژوئن ۱۹۸۷. رجوع کنید. بلیایِف از یک زیرساخت اسلامی در سرزمین‌های مسـلمان‌نشین شـوروی یـاد می‌کند که هم دینی و هم قومی است و می‌تواند به صورت عامل بی‌ثبات‌کننده‌ای درآید. مسلم‌اُف معتقد است که بلیایف، ابعاد دامنهٔ این سلسله پدیده را دست‌کم گرفته و زیرساختار اسلامی ـ حداقـل در قـفقاز شمالی ـ بسیار گسترده‌تر از آن است که بلیایف می‌اندیشد.

۴۹ـ ...Novoe Myshlenie

۵۰ـ مقالهٔ گ. گادژیف در Sovetskii Dagestan، ۱۹۷۷، شماره ۲، ص ۵۱.

پس از عصیان مسلّحانه

مری بنیگسن براکساپ

عصیان در چچن-اینگوش

کودتای «گروه یانایِف» در اوت ۱۱۹۱، بر دفتر کمونیسم مُهر پایان زد و ناقوس مرگ امپراتوری شوروی را به صدا درآورد.

با شنیدن خبر کودتا، کنگرهٔ فراقومی مردم چچن (بعداً: کنگرهٔ ملی چچن-اینگوش) که همهٔ نیروهای ملی و دموکراتیک جمهوری چچن-اینگوش را دربرداشت، بیانیهٔ زیرا از سوی رئیس ۴۶ سالهٔ خود، ژنرال هوایی بازنشسته جوهر دودایف انتشار داد:

به همهٔ خلق کارگر جمهوری

در هماهنگی با فرمان ۱۹ اوت ۱۹۹۱ رئیس جمهوری سوسیالیستی فدراسیون روسیّه اتحاد شوروی (RSFSR)کمیتهٔ اجرایی کنگرهٔ ملی چچن-اینگوش شما را به یک اعتصاب سیاسی نامحدود و عصیان مدنی سراسری تا هنگام بازداشت گروه جنایتکار فرامی‌خواند.

منشور کمیتهٔ اجرایی کنگرهٔ ملی چچن-اینگوش ۱۹ اوت ۱۹۹۱

نظر به اعمال اجرایی کمیتهٔ خودخواندهٔ دولتی برای حالت فوق‌العاده در اتحاد جماهیر شوروی، کمیتهٔ اجرایی کنگرهٔ ملی چچن-اینگوش اعلام می‌دارد که:

۱ـ اقدام کمیتهٔ حالت فوق‌العاده در واقع یک کودتا به دست گروهی از جنایتکاران دولتی و جنایت بسیار سختی بر ضدّ مردم و قانون اساسی است.

۲ـ در موقعیّت کنونی فرمان رئیس RSFSR اجرا خواهدشد.

۳ـ هرگونه اقدامی از سوی کا.گ.ب، وزارت کشور و ارتش در پشتیبانی از کمیتهٔ حالتِ فوق‌العاده، غیرقانونی و دشمنی با مصالح مردم خواهدبود.

۴ـ از مردم چچن-اینگوش می‌خواهد تا بردباری، اراده و شجاعت خود را در دفاع از آزادی و شرف انسانی نشان دهند.

۵ـ مردم را به یک عصیان فرامی‌خواند.

۶ـ بازداشت ز. یاندار بِیف، رئیس حزب دموکراتیک وایناخ و نایب رئیس کنگرهٔ ملی چچن را نقض قانون و حقوق بشر می‌داند. مسئولیت این اقدام که مغایر فرمان ۱۹ اوت ۱۹۹۱ رئیس RSFSR است برعهدهٔ ا.ن.پِترنکو، نایب رئیس اول شورای عالی جمهوری چچن-اینگوش است.

درخواست کمیتهٔ اجرایی کنگرهٔ ملی چچن از وزارت کشور جمهوری چچن اینگوش

برادران عزیز، افسران، درجه‌داران و سربازان وابسته به وزارت کشور هنگامِ آن فرا رسیده است که هر هموطن شریف، با هر زمینهٔ قومی و اجتماعی که دارد، به حکم شرف و وجدان خود، راه خویش را برگزینند.

نیروهای مسلّح و سازمان‌های مجری قانون در کشور، نشان داده‌اند که می‌خواهند کشور بدون خونریزی به سوی اصلاحات دموکراتیک پیش رود، اما مقامات محلّی سرسختانه به رویارویی با نیروهای پیشرو برخاسته‌اند. شایعات سخیفی ساخته و پراکنده‌اند تا نزاع‌های میان قومیّت‌ها و طایفه‌ها را برانگیزانند و انبوه تظاهرکنندگان را به «تشنگان قدرت» متّهم می‌سازند.

بگذارید بار دیگر فریب گروهک‌های تبهکار و هوادار کمونیسم را نخوریم، کمیتهٔ اجرایی کنگرهٔ ملی چچن از یکایک شما می‌خواهد از فرمان‌های آن پیروی کنید، به دفاع از دموکراسی برخیزند و از خونریزی در جمهوری خود، پیشگیری می‌کنید.

همچنین ژنرال دودایف پیامی برای همهٔ چچنی‌ها و اینگوشیهایی که در نیروهای

مسلح اتحاد شوروی خدمت می‌کردند فرستاد و از آنها خواست که از فرمان گروه کودتاچیان سرپیچی کنند[۱].

سه روز بعد، در ۲۲ اوت ۱۹۹۱، همایشی از نیروهای دموکراتیک در میدان اصلی شهر گروزنی برپا شد و دولتمردان جمهوری را به خاطر سیاست مشکوک و دو پهلو در جریان کودتا، محکوم کرد. این محکومیّت شامل شورای عالی جمهوری و رئیسِ آن دُکوزاوگایِف، شورای وزیران، ادارهٔ دادستانی، کا.گ.ب، وزارت کشور و همهٔ بازوهای اجرایی دولت می‌شد.

تظاهرکنندگان قطعنامه‌ای صادر کردند و مقاصد سیاسی زیر را اکیداً خواستار شدند:

۱ـ تضمین استعفای زاوگایِف. ۲ـ انحلال شورای عالی جمهوری. ۳ـ واگذاری تمام اختیارات در دورهٔ انتقالی پیش از انتخابات جدید به کمیتهٔ اجرایی کنگرهٔ ملی چچن. ۴ـ انحلال شورای وزیران. ۵ـ تشکیل کمیسیونی برای تحقیق دربارهٔ اقدامات غیرقانونی وزارت کشور، کا.گ.ب و دادستانی در روزهای بحرانی پس از کودتا. ۶ـ واگذاری اجرای مفاد قطعنامه به کمیتهٔ اجرایی کنگرهٔ ملی چچن[۲].

شش هفته بعد، نایب رئیس اول کا.گ.ب در فدراسیون روسیه، ولادیمیر پودلیاکین در یک کنفرانس مطبوعاتی در مسکو با اشاره به وقایع چچن، آن را «غصب غیرقانونی قدرت به دست گروههای مسلّح» نامید[۳] و الکساندر روتسکوی نایب رئیس جمهوری فدراسیون روسیه در رادیو و تلویزیون حملات شدیدی به باندهای چچنی کرد که ساختمانهای هیئت وزیران، کا.گ.ب، ایستگاههای رادیو تلویزیون و پُست‌های تلفن و تلگراف را اشغال کرده‌بودند. چه واقعه‌ای روی داده‌بود که متحدان پیشینِ دموکرات‌های روس را به «گروهکهای جنایتکار» تبدیل کرد.

روزنامهٔ مستقل اِنْسوبودا که در گروزنی مُنتشر می‌شد در شمارهٔ مورخ ۳۰ اوت ۱۹۹۱ تصویر زنده‌ای به استناد گزارشهای شهود عینی ارائه کرد:

اخبار کودتا در سپیده‌دم روز ۱۹ اوت از رادیو شنیده شد. کلیه ارتباطات تلفنی با چچن اینگوش برای مدّتی قطع گردید. دستگاه رهبری جمهوری یکباره فلج شد. رادیو تلویزیون جمهوری خاموش گردید. دُکو زاوگایف در مسکو بود و جانشین او پِترنکو خود را مخفی ساخت. تنها، کنگرهٔ ملی چچن و حزب دموکراتیک وایناخ به رهبری سلیم خان یانداریِیف بدون ترس واکنش نشان دادند. آنها بیدرنگ ستادهای عملیاتی در

ساختمان پیشین کمیتهٔ حزب کمونیست تشکیل دادند و همهٔ نیروهای دموکراتیک جمهوری را گردآوردند. یک برنامهٔ عملیاتی تنظیم گردید، فرستادگانی به سراسر جمهوری اعزام شدند و تماس با مسکو مجدداً از طریق شخصیّت‌های برجسته چچنی: رُسلان خاسبولاتُف نایب رئیس اول شورای عالی فدراسیون روسیه و ژنرال اصلان بک اصلان‌خانُف، فرمانده گارد پرزیدنت یلتسین برقرار گردید. در ساعت ۳۰ـ۹ بامداد نخستین گردهمایی، که به تظاهرات دو هفته‌ای بعدی انجامید تشکیل شد[۴]. هماهنگی‌هایی با جمهوریهای اینگوش، کاباردینوبالکاریا، گرجستان، داغستان و با کارخانه‌های عمدهٔ گروزنی به عمل آمد. جبههٔ ملی اینگوش تحت رهبری کوتیکوف آمادهٔ به دست گرفتن شبکهٔ راه‌آهن بود و تمایل به مقاومت در برابر دیکتاتورها و رهبران کودتا در همهٔ نواحی شهری گودرِمس و شرق چچن و نیز در خاساوْیورتِ داغستان به چشم می‌خورد.

مقامات دولتی جمهوری سیاست «صبر کن و ببین» در پیش گرفتند.

پترنکو، جانشین رئیس شورای عالی جمهوری از برگزاری یک نشست اضطراری در غیاب زاوگایف خودداری کرد و هنگامی که از او پرسیده شد که آیا اقدام کودتاگران را قانونی می‌داند؟ پاسخ او این بود که «نمی‌دانم».

در میان زمامداران جمهوری، تنها المورزایف نایب رئیس اول شورای وزیران که از اقدام کودتاگران خشمگین شده بود به کار خود ادامه می‌داد و جریان وقایع در مسکو را دنبال می‌کرد و با کنگره ملّی چچن در تماس بود.

در ساعت ۴ بعد از ظهر ۱۹ اوت متن اعلامیه یلتسین در محکومیت کودتا از طریق تلفن دریافت و بلافاصله در سراسر جمهوری پخش شد. در ساعت ۳ بامداد روز ۲۰ اوت، ستادهای عملیاتی ملّی چچن مورد حمله نافرجام قرار گرفت.

در اثنای شب پادگان گروزنی به حال آماده‌باش در آمد و نیروهای تازه نفس همراه با تجهیزات جنگی از شرق و غرب جمهوری به گروزنی رسید و واحدهای ارتش به بهانهٔ کمک به دروی غلات برخی از روستاها را اشغال کردند.

سرانجام هنگامی که در ۲۱ اوت روشن شد که نیروهای مسلح در مسکو به کودتا نخواهند پیوست. زاوگایف به گروزنی بازگشت و جلسهٔ شورای عالی جمهوری را تشکیل داد که اقدام خودسرانهٔ یانایف را محکوم کرد و اعلام داشت که وضع درجمهوری آرام‌است.

قیام در چچن

در ۲۷ اوت گزارش‌هایی از آغاز یک قیام در جمهوری چچن-اینگوش انتشار یافت. مردم به تظاهرات پرداخته و استعفای فوری زمامداران جمهوری، که در جریان کودتای شکست خورده مرتکب خیانت شده بودند را خواستار شدند. فرودگاه گروزنی، مرکز جمهوری، برای جلوگیری از فرار رهبران کمونیست به مسکو بسته شد. ایستگاههای رادیو و تلویزیون، پست‌های مخابرات و تعدادی از ساختمانهای اداری به دست تظاهر کنندگان افتاد و نمایندگان پارلمان جلسهٔ نامحدودی برای بحث دربارهٔ تعلیق رئیس جمهور دوکو زاوگایف تشکیل دادند.

در روز ۳۰ اوت، خبرگزاری تاس از گروزنی گزارش داد که نمایندگانی از همهٔ شهرها و دهکده‌های جمهوری برای پشتیبانی از شورشیان به سوی گروزنی سرازیر شده‌اند.

شمار تظاهرکنندگان از هزارها گذشت و بخش مرکزی گروزنی با نصب موانع به روی عبور و مرور بسته شد و در روز یکم سپتامبر ساختمانهای هیأت وزیران و پارلمان به تصرف واحدهای دفاعی مسلّح کنگره ملّی چچن در آمد. رادیوی روسیه گزارش داد که پرچم سبز اسلام برفراز این ساختمانها افراشته شده است. همین رادیو نظر برخی از روزنامه‌نگاران محلی را نقل کرد که گفته‌اند حوادث چچن اینگوش به تحریک فعالان ملّی‌گرای هوادار اسلام که مخالف فرمانبرداری از مقامات روسیه شوروی هستند روی داده است.

روز ۳ سپتامبر کمیته اجرایی شورای عالی جمهوری تصمیم گرفت که وضعیت فوق‌العاده اعلام کند و انتخابات زودرس برای گزینش رئیس جمهوری یک ماه بعد، در ۲۹ سپتامبر برگزار گردد.

در ششم سپتامبر، پس از دو هفته تظاهرات شبانه روزی واحدهای گارد ملّی ژنرال دودایف به مقرّ شورای عالی جمهوری، که بیشتر اعضای آن هواداران کمونیستها بودند یورش بردند و آن را منحل ساختند و در جریان این یورش، وتیالی کوتسنکو، رئیس روسی کمیته شهری حزب کمونیست، خود را از پنجره به بیرون پرتاب کرد و کشته شد. خبرگزاری تاس و تلویزیون روسیه گزارش دادند که گروههای مسلّح وابسته به کنگرهٔ ملّی چچن که روز به روز صفوف آنها گسترده‌تر می‌شود، مرکز شهر گروزنی را اشغال کرده و بر آن مسلط شده‌اند.

رُسلان عمرانویچ خاسبولاتف در یک مصاحبه در ۷ سپتامبر از سقوط زاوگایف، دشمن دیرینه‌اش استقبال کرد و او را به جاسوسی و چاپلوسی برای مقامات مرکز و سوء مدیریت و به نابودی کشاندن اقتصاد چچن اینگوش و حمایت از کودتای شکست خورده متهم ساخت و ابراز امیدواری کرد که در آیندهٔ نزدیک اوضاع بهبود یابد.

اما چنین نشد و وضع به مرز انفجار رسید. یک هیأت پارلمانی به ریاست گنادی بوربولیس، وزیر کشور فدراسیون روسیه به چچن اعزام گردید تا توافقی میان اُپوزیسیون و اعضای باقیمانده دولت برقرار سازد که «روند اوضاع در یک سیر قانونی پیش رود»، امّا لجاجت زاوگایف که حاضر به استعفا و پذیرش شکست خود نبود مأموریت هیأت را به بن‌بست کشاند.

خبرگزاری تاس گزارش داد که پارلمان چچن، اگر چه رسماً اختیارات خود را از دست نداده، امّا کمیته اجرایی کنگرهٔ ملّی چچن که همهٔ جنبش‌های دموکراتیک زیر پرچم آن گرد آمده‌اند، عملاً وظایف پارلمان منحلّه را بر عهده گرفته است. امّا بعداً گزارش شد که کنگره ملّی چچن موافقت کرده‌است که بار دیگر جلسه پارلمان تشکیل شود، ولی «تنها برای آنکه استعفای رئیس شورای عالی جمهوری را بپذیرد، تاریخ انتخابات رئیس و اعضای شورای عالی را تعیین کند و سپس انحلال رسمی خود را اعلان نماید» هر چند پیش از تشکیل جلسهٔ نهایی پارلمان، حالت بحرانی دو تن از تظاهرکنندگان که در جلوی ساختمان پارلمان در اعتصاب غذا به سر می‌بردند دهها تن از نمایندگان را بر آن داشت که از سمت خود استعفا کنند.

قدرت اجرایی به یک شورای موقّت ۳۲ نفری به ریاست حسین اخمدوف، نماینده چهل سالهٔ پارلمان، که روابط نزدیکی با کنگرهٔ ملّی چچن داشت واگذار گردید تا ظرف دو ماه انتخابات جدید را برگزار کند.

یک کمیته دیگر نیز به ریاست لچی ماگمدوف، یکی دیگر از نمایندگان پارلمان، از سوی کنگرهٔ ملّی چچن تشکیل گردید تا پیشنهادهایی برای ساختار جدید دولت، قوانین شهروندی و انتخابات تهیه و برای بررسی و تصویب به شورای موقّت تسلیم کند.

یکی از نخستین اقدامات شورای موقّت، واگذاری ساختمان «مرکز آموزش‌های سیاسی» به «مؤسسه اسلامی» بود.

همزمان، اوضاع در جمهوریهای همسایه نیز ناآرام بود. در ۳۰ اوت ۱۹۹۱ شورای

عالی جمهوری کاباردینو بالکاریا ـ که در محاصره ۶۸ اعتصاب کننده غذا، قرار داشت در یک جلسه فوق‌العاده اعلام انتخابات زودرس کرد، و دو روز پس از آن، پارلمان عملاً منحل شد و رهبران سیاسی و اداری و نمایندگان جمهوری مقامات خود را ترک کردند.

در ۱۹ سپتامبر رادیو روسیه گزارش داد که شورای عالی کابازدینو بالکاریا، استعفای رئیس خود، کوکف را پذیرفته و کارماکف را به جانشینی موقّت او برگزیده و نمایندگان آن آمادگی خود را برای واگذاری اختیارات خویش تا برگزاری انتخابات جدید اعلام کرده‌اند.

ماخاچکالا (ماخاچ قلعه) پایتخت جمهوری داغستان نیز از ژوئن ۱۹۹۱ شاهد تظاهرات همه روزه بود، که انگیزه بیشتر آنها، درخواستهای مذهبی از قبل زیارت مکه بود و در کازبِک، هنگامی که هزاران چچنی و داغستانی به اَوّل لنین سرازیر گردیدند و خواستار تقسیم مجدد زمین‌هایی که در ۱۹۴۴ مصادره شدند، حالت اضطراری اعلام گردید.

در ۱۴ سپتامبر یک ستون نظامی که از اُسِتی شمالی عازم داغستان بود بوسیلهٔ صدها تن، از جمله زنان و پیرمردان، بر روی پُل گرزل در مسیر شاهراه روستوف ـ باکو متوقف و ناگزیر به بازگشت شد.

در ۱۵ سپتامبر یک همایش عظیم از جنبش‌های مذهبی، ملّی و دموکراتیک در ماخاچکالا برگزار گردید و اجتماع کنندگان خواستار انتخابات زودرس، برای انتخاب شورای‌عالی جدید گردیدند. در ۱۹ سپتامبر، تاس گزارش داد که انتخابات رئیس جمهوری و پارلمان چچن ـ اینگوش در روزهای ۱۹ و ۲۰ اکتبر برگزار خواهد شد و تظاهرکنندگان موافقت کرده‌اند که به خانه‌های خود بازگردند.

از آن پس یک سکوت خبری دو هفته‌ای فرا رسید، که شاید ناشی از حضور میخائیل نیکی فورویچ، وزیر مطبوعات و رسانه‌های جمعی روسیه در گروزنی بود.

در پایان سپتامبر شایعاتی پخش شد که شورای موقّت چچن دچار شکاف و اختلاف شده است: گروه تندروها، که از حمایت کنگرهٔ ملّی چچن برخوردار و خواهان انتخابات فوری بودند تا مسکو فرصت گل‌آلود کردن آبها را نیابد، و گروه محافظه‌کاران که سعی داشتند انتخابات را تا هفدهم نوامبر به تأخیر اندازند تا نیروهای پراکنده خود را سامان دهند.

در ۳۰ سپتامبر، خاسبولاتف یک تلگرام خشم‌آمیز به گروزنی فرستاد و از دخالت گروههای غیر مجاز در کار شورای موقّت شکایت کرد. کنگرهٔ ملّی چچن نیز بیدرنگ واکنش نشان داد و دخالت‌های روسیه در امور مربوط به حاکمیت چچن را محکوم کرد.

یک هفته پس از آن، اوضاع به وخامت گرایید و خبرگزاری تاس در پنجم اکتبر گزارش داد که ۱۳ عضو شورای موقّت، ظاهراً تحت حمایت کا.گ.ب. تصمیم گرفتند که حسین اخمدوف رئیس شورا را بر کنار کنند و متعاقب آن، بار دیگر میدان آزادی، روبروی ساختمان هیأت وزیران، با ایجاد راه‌بندان‌ها مسدود گردیده است. کنگرهٔ ملّی چچن در واکنش به تصمیم شورای موقّت، ساختمان کا.گ.ب. را محاصره و الکساندر پوشکین دادستان کل جمهوری را بازداشت و شورای موقّت را منحل اعلام نمود.

با بحرانی شدن اوضاع، الکساندر روتسکوی، نایب رئیس فدراسیون روسیه به قصد یک مأموریت صلح‌آمیز عازم گروزنی شد. روتسکوی، پیشتر سرهنگ نیروی هوایی بود و سابقه‌ای پاک و درخشان داشت، امّا حس ناسیونالیستی روسی او، نقطهٔ ضعفی در موفقیّت این مأموریت تلقی می‌شد. اندره دونایف وزیر کشور فدراسیون روسیه و ویکتور ایوانکو رئیس کا.گ.ب. نیز روتسکوی را همراهی می‌کردند و از آنجا که وزارت کشور و سازمان کا.گ.ب. هنوز هم مظهر سرکوبی و خفقان شمرده می‌شدند، حضور سران آنها در هیأت اعزامی، نویدبخش نبود.

روتسکوی، در بازگشت به مسکو، اوضاع چچن را به ناگارو کاراباخ (قره‌باغ) تشبیه کرد، و این یک مقایسهٔ کاملاً نامربوط بود زیرا هیچیک از ملّت‌های قفقاز اختلاف ارضی با چچن نداشتند. وی همچنین ادعا کرد که ناآرامی‌های چچن و اینگوش، از پرزیدنت گامساخوردیا رئیس جمهور گرجستان تأثیر پذیرفته و این نیز از دید افکار عمومی، خدعه‌ای برای بی‌اعتبار ساختن قیام کنندگان چچن بود.

روتسکوی گفت که شمار هواداران دودایف از ۲۵۰ نفر تروریست بیشتر نیست! و این یک ادعای شگفت‌آور بود، که چگونه چنین شمار اندکی از مردم توانسته‌اند در مدتی کوتاه چنان آسیب سنگینی بر ثبات اوضاع جمهوری وارد آورند.

پارلمان روسیه، بنابر توصیهٔ روتسکوی، کمیته اجرایی شورای عالی فدراسیون را به اتخاذ تدابیر سخت در برابر وضع سیاسی چچن اینگوش ترغیب کرد و شورای‌عالی در هشتم اکتبر بیانیهٔ زیر را تصویب نمود:

کمیته اجرایی شورای‌عالی جمهوری فدراسیون روسیه، بااستماع گزارش آلکساندر روتسکوی و با توجه به درخواست شورای موقّت و قرار دادستانی کل جمهوری چچن اینگوش در مورد وضع نظم و قانون در آن جمهوری، نگرانی عمیق خود را از رویدادهای آن سرزمین ابراز می‌دارد. توسل به اعمال خشونت‌آمیز از سوی گروه‌های غیر قانونی روزافزون است، مؤسسات دولتی، غاصبانه اشغال و مسئولان آنها مورد تعرض قرار می‌گیرند و جان و مال و حقوق شهروندان در معرض خطرات فزاینده‌ای است. بنابر این کمیتهٔ اجرایی شورای‌عالی فدراسیون روسیه در تلاش برای اعادهٔ نظم و قانون و استقرار آرامش مقرر می‌دارد که:

۱ـ تا انتخاب شورای عالی جدید جمهوری چچن اینگوش باید شورای موقّت متشکّل از اعضای شورای عالی سابق به عنوان تنها ساختار مشروعیّت و مرجع قدرت سیاسی در آن جمهوری شناخته گردد.

۲ـ گروههای مسلّح غیرمجاز، سلاح‌های خود را تاپیش از ساعت ۲۴ روز ۱۰ اکتبر ۱۹۹۱ به ادارات وزارت کشور تسلیم کنند.

۳ـ شورای موقّت جمهوری به ریاست رفیق باخمادُف، همه گونه اقدامات ضرروی برای تثبیت اوضاع را به اجرا گذارده و بدون قید و شرط، نظم و قانون را برقرار سازد و انتخابات شورای عالی را بر اساس مشروعیّت موجود، برگزار کند.

مفاد این بیانیه از دید قیام‌کنندگان به عنوان تلاشی در جهت بی‌اعتبار ساختن جنبش ملّی تعبیر گردید، زیرا عباراتی مشابه آن، پیشتر در مورد جمهوری‌های بالتیک در نخستین گام‌هایشان به سوی استقلال به کار رفته بود.

در ۹ اکتبر ۱۹۹۱ لحن الکساندر روتسکوی بر ضد قیام کنندگان چچن تندتر و خشن‌تر شد. وی در یک مصاحبهٔ مفصل با تلویزیون روسیه، کنگرهٔ ملّی چچن را به قتل کوتسنکو، رئیس کمیتهٔ ایالتی حزب، که در هنگام یورش به مقر شورای عالی خود را از پنجره به بیرون انداخته و مرده بود متهم کرد و بار دیگر اعضای کمیتهٔ اجرایی کنگرهٔ ملّی چچن را گروهی جنایت‌پیشه و راهزن نامید.

روتسکوی به پرزیدنت یلتسین توصیه کرد که این جنایتکاران را به اتهام تملک غیرقانونی اسلحه برابر مادهٔ ۲۱۸ قانون کیفری و نیز به اتهام تروریسم بر ضد مقامات قانونی برابر مواد ۶۷ و ۶۸ همان قانون تحت پیگرد قرار دهد.

بیانیه کمیته اجرایی شورایعالی فدراسیون و اظهارات روتسکوی، واکنش قابل پیش‌بینی را در چچن به دنبال آورد و اوضاع با چرخش تندی رو به وخامت نهاد. در گذشته‌ها، خلع سلاح همیشه پیش در آمد سرکوبیهای بیرحمانه و کشتار و تبعید بود و چچن‌ها که‌این خاطره را خوب به یاد داشتند حاضر به پذیرش آن نبودند. بعلاوه، اولتیماتوم برای گردن نهادن به تصمیمات شورای موقّت، که از بوروکرات‌های گارد قدیمی تشکیل یافته بود، را یک دخالت ناپذیرفتنی در امور داخلی چچن و یک بازی دو رویه از سوی رهبری دموکراتیک در مسکو تلقّی کردند.

ژنرال دودایف اعلام کرد که بیانیهٔ پرزیدیوم فدراسیون روسیه، عملاً اعلان جنگ بر ضد جمهوری چچن اینگوش است. در ۱۰ اکتبر ۱۹۹۱ گاردهای ملّی چچن به حال آماده‌باش جنگی در آمدند و کنگره ملّی چچن همهٔ مردان ۱۵ تا ۵۵ ساله را برای یک بسیج همگانی به خدمت فراخواند.

در گروزنی ۵۰ هزار تن به حمایت از دودایف دست به تظاهرات زدند و ساختمان هیأت وزیران را اشغال کردند.

مسکو نیز بر تهدیدات خود افزود و روتسکوی اتهامات خود بر ضد جنایت پیشگان کنگرهٔ ملّی چچن را تکرار کرد، اگر چه پذیرفت که انگیزه‌های دودایف تا حدی دموکراتیک است. او برای نخستین بار ابراز نگرانی کرد که بحران چچن می‌تواند گسترش یافته، سراسر قفقاز را فراگیرد.

روتسکوی افزود که شورای عالی فدراسیون روسیه به وی اختیار داده است. که حالت فوق‌العاده را در جمهوری چچن اینگوش اعلام کند، امّا گفت که با استفاده از قدرت نظامی برای حل بحران مخالف است و نیروهای وابسته به وزارت کشور در جمهوری چچن برای متوقف کردن فعالیت‌های «توطئه‌گران سیاسی» آمادگی دارند.

روتسکوی یادآوری کرد که ۳۰۰ هزار روس مقیم چچن در معرض خطر قرار دارند (یک خدعهٔ همیشگی برای تهییج مردم) و از همهٔ مردم روسیه خواست که تدابیر لازم را به کار گیرند، و با این سخنان، زمینه را برای دخالت نظامی به درخواست مردم، هموار ساخت.

خاسبولاتف نیز از نظرات روتسکوی و لزوم اقدامات قاطع حمایت کرد وافزود که «هواداران کنگرهٔ ملّی چچن از ۲۰۰ تا ۳۰۰ تروریست سرخورده بیشتر نیستند و مردم

چچن همگی خواهان آن هستند که سرزمین آنها جزیی از فدراسیون روسیه باشد، همه با هم زندگی کنند، با هم باشند و گروههای مشترک را- در این تنگنای سخت- دست به دست هم بگشایند- این است آنچه مردم می‌گویند و مردم می‌خواهند، و دودایف و پیروان او همهٔ مردم نیستند و کاری به کار مردم ندارند».

در ۱۸ اکتبر ۱۹۹۱ ژنرال دودایف از مردم چچن خواست که برای یک جنگ غیرقابل اجتناب آماده باشند زیرا نیروهای دشمن در داغستان و اُسِتی شمالی تجمع کرده و برای هجوم به جمهوری چچن و خفه کردن انقلاب آماده شده‌اند. وی افزود که هرگونه اقدام مسکو که هدف آن تخریب روند دموکراتیک در چچن باشد «دنبالهٔ نسل‌کشی‌های گذشته» تلقی خواهد شد و اعلام کرد که ۶۲ هزار جنگجو برای پیوستن به گارد ملّی و میلیشیای مردمی نام‌نویسی کرده‌اند. همزمان با این تحولات، آماده‌سازی برای برگزاری انتخابات شورایعالی و پارلمان، که موعد آن ۲۷ اکتبر بود، جریان داشت. و هیأت‌هایی از جمهوریهای همسایهٔ قفقاز شمالی برای حمایت از کنگرهٔ ملّی چچن پیاپی به گروزنی می‌رسیدند.

زیربنا و شعارهای جنبش‌های ملّی

کنگره ملّی چچن همایش افتتاحیه خود را در روزهای ۲۳ تا ۲۵ نوامبر ۱۹۹۰ در گروزنی برگزار کرد و هدف آن تشکیل یک جبههٔ فراگیر بود که همهٔ نهضت‌های سیاسی از لیبرال دموکراتها گرفته تا کمونیستها را یکجا دربرگیرد.

در ۲۷ نوامبر، شورایعالی جمهوری چچن اینگوش- تحت فشار کنگرهٔ ملّی حاکمیت مستقل جمهوری را اعلام کرد.

اهداف ملّی‌گرایان در اصل، کاملاً معتدل و اساساً در جهت ارتقاء از یک جمهوری خودمختار به یک جمهوری اتّحادی بود که به آنها امکان می‌داد تا یک قرار داد اتّحاد بر مبنای برابری با سایر ۱۵ جمهوری عضو اتّحاد جماهیر شوروی را امضاء کنند.

اما هنگامی که در ژوئن ۱۹۹۱ گردهمایی دوّم کنگرهٔ ملّی برگزار گردید موضع‌گیری سخت‌تری داشت و یک دستور کار دقیق شامل شرایط خاص و جدول زمانی مذاکرات با مسکو را ارائه کرد.

این پیشنهادها همراه با متن سخنرانی ژنرال دودایف در روزنامهٔ مستقل «بارت» در

گروزنی انتشار یافت. دودایف با سخنانی جسورانه، که حتی با معیارهای لیبرالی و بدون سانسور امروز هم گستاخانه به نظر می‌رسد، سقوط امپراتوری استعماری شوروی را آفرین گفت و افزود که آن امپراتوری، ملّت چچن را از دین، زبان، آموزش و پرورش، علوم، فرهنگ، منابع طبیعی، ایدئولوژی، رسانه‌های جمعی، کادرهای رهبری و حقّ حیات و آزادی محروم کرده بود. وی وزارت کشور، سازمان کا.گ.ب. و ادارهٔ دادستانی را ابزارهای خفقان و سرکوبی استعماری معرفی کرد که هدف همهٔ آنها حفظ امپراتوری شوروی به هر قیمت است و برای دستیابی به این هدف، راه مبارزهٔ با اسلام را در پیش گرفته‌اند که تنها نیروی متّحد کننده ملّت‌های قفقاز و مقاومت در برابر ایده‌ها و باورهای بیگانه است.

دودایف هرگونه تعبیر و تفسیر ناسازگار از «حاکمیت» به خاطر ثبات اقتصادی را که از سوی زمامداران جمهوری و شورایعالی فدراسیون مطرح می‌شد رّد کرد و افزود که «ارزش استقلال اصیل بسیار بالاست و امید به دست آوردن ارزان آن نیز همانقدر بیمعنی است». امروز برای ما تنها یک موضوع مطرح است که: آیا می‌خواهیم آزاد زندگی کنیم یا آنکه آیندهٔ خود را به دلخواه به بهای بردگی از دست بدهیم، و هنگام آن فرا رسیده که تصمیم نهایی خویش را اتخاذ کنیم.

دودایف، به نام کمیته‌اجرایی کنگرهٔ ملّی چچن، پیشنهادهای زیر را برای تغییر سریع ساختار سیاسی جمهوری، به شورایعالی ارائه کرد:

۱ـ انتخاب یک هیأت قانونگذاری با اختیارات کافی تا هنگام انتخابات جدید در ماه آینده و نظارت مشترک شورایعالی جمهوری و کنگرهٔ ملّی چچن بر جریان انتخابات.

۲ـ اتخاذ یک قانون اساسی جدید و قانون شهروندی.

این پیشنهاد برای مقابله با ادعای مسکو بود که استقلال جمهوری چچن و اینگوش را ناممکن می‌دانست زیرا اینگوشها می‌خواستند در چارچوب فدراسیون روسیه باقی بمانند.

(موفقیت اینگوشها پیچیده است. شمار آنها ۳۰۰ هزار نفر است که $\frac{۱}{۳}$ آنان در خارج از موطن خود زندگی می‌کنند. همچنین آنها با همسایهٔ خود اُستی شمالی بر سر بخشی از زمینهای اجدادی خود که پس از تبعیدهای سال ۱۹۴۴ به آن ایالت واگذار شده و هنوز نتوانسته‌اند آن را پس بگیرند کشمکش دارند. بعلاوه از سوی قزاق‌های سونجا که

خواهان یک ناحیهٔ خودمختار قزاق‌نشین در سرزمین اینگوشها هستند تهدید می‌شوند و در این شرایط خواست‌های استقلال‌طلبانهٔ خود را محتاطانه مطرح کرده و پذیرفته‌اند که در داخل فدارسیون روسیه باقی بمانند).

۳ـ همهٔ مردم نوع شهروندی (تابعیت) خود را تا پیش از ۱۵ اوت ۱۹۹۱ برگزینند.

۴ـ انتخابات ریاست جمهوری شورایعالی پیش از ۱۵ سپتامبر ۱۹۹۱ برگزار گردد.

۵ـ پیش از پایان ماه نوامبر، وضعیت حقوقی سیاسی جمهوری و شهروندان آن در برابر مرکز، در یک همه‌پرسی مشخص گردد.

۶ـ اینگوشی‌ها نظام سیاسی و دولتی خود را تعیین کنند و با یک رفراندم روابط خود با چچن را مشخص سازند و تصمیم آنها با انعقاد یک پیمان میان دو ملّت چچن و اینگوش رسمیت یابد.

بعلاوه تأکید شده است که پیش از انجام این اقدامات نباید هیچگونه قراردادی با اتّحاد شوروی یا فدراسیون روسیه امضا گردد، و بالاخره این که شرایط زیر نیز تحقق یابد:

ـ شناسایی بدون قید و شرط حقّ ملّت چچن برای حاکمیت.

ـ امضاء یک قرارداد صلح به عنوان پیامد منطقی سه قرن جنگ پیاپی (تذکاراً: جنگهای تجاوزکارانهٔ روسیه در سده‌های ۱۸ و ۱۹، جنگ ۲۱-۱۹۲۰، الغاء جمهوری کوهستان که از سوی فرانسه، انگلیس، آلمان و ترکیه به رسمیت شناخته شده بود، تبعید دسته‌جمعی مردم چچن اینگوش در دورهٔ استالین که به نابودی یک سوم جمعیت آن جمهوری انجامید).

ـ محاکمهٔ جنایتکارانی که در دورهٔ شوروی مرتکب نسل‌کشی برضد مردم چچن شده بودند.

ـ پرداخت غرامت بابت جنایاتی که در دورهٔ کمونیستی بر ملّت چچن وارد آمده و اعادهٔ میراث‌های ملّی.

ـ برقراری یک ساختار صحیح حکومتی بر اساس اصول دموکراتیک.

دودایف با یادآوری کمبود تماس‌ها میان ملّت‌های قفقاز شمالی، از برقراری یک پان قفقازیسم نیرومند دفاع کرد و گفت: «ما نباید فراموش کنیم که در برابر دیگر ملّت‌های برادر در قفقاز مسئولیت داریم، اتّحاد همهٔ ملل قفقاز بر اساس برابری، تنها راه ممکن

برای آینده ماست و از آنجا که ما در موقعیت مرکزی جغرافیایی، اقتصادی و استراتژیکی قفقاز واقع شده‌ایم و نیروی انسانی لازم را هم داریم باید پیشگام این اتّحاد آینده باشیم».

او افزود که کنگرهٔ ملّی چچن آماده است تا طرح اولیه تأسیس مجدد جمهوری کوهستان را ارائه کند. که در گذشته «یکی از عظیم‌ترین تلاش‌ها برای ایجاد خانهٔ مشترک همهٔ قفقازیان بوده است.»

دودایف همچنین خواستار برقراری یک سیستم دفاعی مشترک گردید و درخواست کرد که جوانان چچنی، خدمت سربازی خود را در کشور خود انجام دهند، و تأکید کرد که «ما باید این درس را بیاموزیم که اگر برده‌ای نخواهد خود را از زنجیرهایش آزاد سازد، سزاوار برده بودن است».

گفتگو یا رویارویی

در ۱۹ اکتبر ۱۹۹۱ برخورد سیاسی میان مسکو و کنگرهٔ ملّی چچن با دخالت شخص یلتسین اوج گرفت. رئیس جمهور فدراسیون روسیه سه روز به انقلابیون چچن مهلت داد که بدون قید و شرط به تصمیمات شورایعالی فدراسیون گردن نهند و اخطار کرد که اگر انقلابیون از پذیرش این فرمان سرپیچی کنند همهٔ تدابیر مذکور در قوانین فدراسیون به‌کارگرفته خواهد شد تا اوضاع را به حال طبیعی بازگردانده و نظم و قانون را برقرار سازد. این اولتیماتوم بلافاصله از سوی حسین اخمدوف به عنوان «آخرین گلولهٔ امپراتوری روسیه» و «تصمیم آشکار برای خفه کردن نیروهای دموکراتیک در جمهوری چچن» تلقی گردید و رّد شد.

در ۲۳ اکتبر دادستانی کل فدراسیون روسیه در مسکو بیانیهٔ زیر را صادر کرد:

«به حکم قوانین جاری، همهٔ شهروندان در موارد زیر در معرض مسئولیت جنایی‌اند:

فراخوانی مردم به براندازی یا تغییر قهرآمیز دولت و نظام عمومی، نقض وحدت و یکپارچگی فدراسیون روسیه، برانگیزاندن اختلافات و فتنه‌های مذهبی یا قومی، تحریک مردم به آشوب و اغتشاش، کشتار، مقاومت در برابر مأموران، اخلال در حمل و نقل و ممانعت از ایفای وظایف عادی سازمان‌ها.

رسانه‌های عمومی نباید برای این مقاصد مورد استفاده قرار گیرند و اگر مرتکب

چنین تجاوزاتی شوند از انتشار یک شماره آنها جلوگیری شده و یا نسخه‌های چاپ شده آنها توقیف خواهد شد. فعالیت هر یک از احزاب سیاسی و جنبش‌ها یا سازمان‌های عمومی که‌هدف آن تحریک کینه‌ها یا تشدید اختلافات یا استفاده از قوهٔ قهریه یا نقض یکپارچگی ارضی فدراسیون روسیه باشد غیر قانونی بوده و دادگاه می‌تواند به ممنوعیت آنها حکم دهد. در بعضی از جمهوری ها که بخشی از فدراسیون روسیه را تشکیل می‌دهند گاردهای ملّی و گروههای مسلّح تشکل یافته‌اند که اعمال آنها با قوانین جاری تطابق ندارد، و دادستان‌های جمهوری‌ها ایالات و شهرها مکّلف‌اند هرگونه اقدام لازم را در واکنش به موارد نقض قانون به عمل آورند».

مع‌الوصف انتخابات در ۲۷ اکتبر ۱۹۹۱ برگزار شد و ژنرال دودایف بر سه رقیب خود پیروز گردید و با اکثریت چشمگیری به ریاست جمهوری برگزیده شد.

رُسلان خاسبولاتف (که در ۲۸ اکتبر به ریاست شورایعالی فدراسیون روسیه انتخاب گردید) ادعا کرد که انتخابات رئیس جمهوری چچن با معیارهای دموکراسی برگزار نگردیده است، امّا ناظران کمیتهٔ بین‌المللی حقوق بشر تأکید کردند که در جریان انتخابات هیچگونه نقض حقوق بشری ندیده‌اند (تلویزیون روسیه، 1800 GMT ـ ساعت ۱۸ به وقت گرینویچ).

یکی از نخستین تصمیمات کنگرهٔ ملّی چچن پس از انتخاب دودایف، تأسیس یک حزب مستقل قفقازی با هدف ایجاد یک اتّحاد فراگیر در سراسر قفقاز بود.

نگرانی الکساندر روتسکوی از اینکه شورش در چچن می‌تواند سراسر قفقاز را فراگیرد دور از واقع نبود. پیشتر، در اوت ۱۹۹۱ و کوتاه مدتی پس از کودتا روزنامهٔ اِسوُبودا پیامی از رئیس تجمع کوه‌نشینان قفقاز، موسی شانیبوف، خطاب به کنگرهٔ ملّی چچن به این شرح چاپ کرد:

«ما از هوشیاری سیاسی و شجاعت مردم چچن به اهتزاز آمده‌ایم. شما اُسوهٔ همه مردمان قفقاز شده‌اید. در نالچیک (پایتخت کاباردینو بالکاریا) تظاهرات به حمایت از برادران چچنی در گرفته است و مردم ابخاز آماده‌اند تا هر گونه کمکی که به آن نیاز داشته باشید در اختیار شما بگذارند. ما در این فکر هستیم که در آیندهٔ نزدیک نشست تجمع را در گروزنی برگزار کنیم. اینک مرکز ثقل فعالیت‌های سیاسی منطقه در چچن اینگوش قرار دارد و همهٔ جمهوری‌ها و ملّت‌های عضو تجمع کوه‌نشینان قفقاز قوّیاً از تلاش‌های

کمیته اجرایی کنگرهٔ ملّی چچن و رئیس آن جوهر دودایف پشتیبانی می‌کنند».

علاوه بر تحولات کاباردینو بالکاریا، ملل دیگر قفقازی که پدران آنها در سده‌های ۱۸ و ۱۹ بانیروهای اشغالگر تزاری جنگیده بودند، اینک به حرکت در آمده‌اند: لزگی‌ها و آوارها در داغستان همایش ملّی برپا کرده‌اند (۱۲ اکتبر ۹۱) وکنگرهٔ ملّی ادیغه، به پیروی از کنگرهٔ ملّی چچن خواستار تخصیص صندلی‌هایی برای نمایندگان قومی خود در شورایعالی فدراسیون روسیه در مسکو شده است (۲۱ اکتبر ۹۱) و گنگرهٔ چرکس‌ها نشست خود را در ۲۴ اکتبر ۹۱ با اعلان جمهوری چرکسیا به پایان بُرده و این نخستین حرکت سیاسی چرکس‌ها در روسیه از هنگام تبعید دسته‌جمعی آنها به ترکیه در قرن نوزدهم است، که جمعیت آنها را به یکدهم کاهش داد.

هیچیک از این ملّت‌ها حاضر نخواهند شد که آرمان آزادی خود را به خاطر مصلحت و عظمت بیشتر روسیه از دست بدهند.

بعلاوه، نشانه‌هایی در دست است حاکی از آن‌که طریقت صوفی که با نهضت ملّی در چچن همدردی داشته امّا در مناقشات سیاسی، نقشی ایفا نکرده، پس از اولتیماتوم یلتسین، پیرامون کنگرهٔ ملّی چچن گرد آمده و ندای فراخوانی به جهاد را سر داده‌است.

جنگ مقدس برای بسیاری از چچن‌ها، حتی امروز هم یک تکلیف الزامی است، چه عضو طریقت‌های صوفی باشند و چه نباشند.

رئیس اداری کنگرهٔ ملّی چچن، ایلس آرسانوکایف هشدار داده است که استفاده از قوهٔ قهریهٔ بر ضد جنبش آزادیخواهانه چچن به یک جنگ فراگیر قفقازی خواهد انجامید و نیروهای مقاومت به همان شیوه‌های مریدان شامل دست خواهند زد و از آنجا که همبستگی اخوّت صوفی از مرزهای طایفه‌ای و قومی فراتر می‌رود، بنابر این دخالت طریقت می‌تواند جنبش استقلال طلبی را که از چچن آغاز شده به سایر جمهوری‌های قفقاز شمالی گسترش دهد.

داغستان که از ژوئن ۱۹۹۱ درگیر تظاهرات مذهبی بوده، بیش از پیش به یک موضعگیری متّحد سیاسی کشانده خواهد شد که نخستین قربانی آن، احتمالاً، کادر رهبری سیاسی آن جمهوری خواهد بود که فروتنانه به باقی ماندن در داخل روسیهٔ تجزیه ناپذیر ـ که از نظر تاریخ آن سرزمین اندیشه‌ای پوچ است ـ رأی داده است.

بر اساس اطلاعات موجود، رهبران انقلابیون چچن نمونه‌های راستین قفقازی‌اند، که

از نظر قهرمان‌پروری بسیار غنی بوده است.

اکنون موقعیت همانند دوران رویارویی نقشبندیان با بولشویکها در سال ۱۹۲۰، و همان قدر آشتی ناپذیر با مسکو به نظر می‌رسد و هیچ نشانه‌ای از سازش میان آنان و روسها به چشم نمی‌خورد و اطلاعاتی در دست است که رهبران انقلاب آماده‌سازی بسیاری بویژه در زمینه دفاع از خود فراهم آورده‌اند.

رویدادهای آذربایجان و ارمنستان نشان داده‌است که ملّت‌های اتّحاد شوروی پیشین که می‌خواهند مشروعیّت سیاسی و حاکمیت خود را تثبیت کنند بایستی از یک حداقل آمادگی نظامی برای دفاع مرزی خود ـ بدون توّسل به مسکو ـ برخوزدار باشند، و در این صورت، اگر تن دادن به یک سازش ممکن باشد مسکو است که باید امتیاز بدهد.

برحسب ظاهر، اعطای استقلال به جمهوری‌های قفقاز، برای رهبری روسیه آسان‌تر از استقلال بخشیدن به تاتارستان است که به خاک اصلی روسیه بسیار نزدیکتر است جمهوری‌های ماوراء قفقاز نیز از چندی پیش شتابان به صورت کشورهای مستقل ـ عملاً یا قانوناً در می‌آیند امّا مشکلات داخلی و مناقشات سیاسی آنها چنان است که بزودی نخواهند توانست رویاروی روسیه بایستند و چالشی برای آن دولت پدید آورند.

برنامهٔ سه مرحله‌ای کنگرهٔ ملّی چچن، نخست استقلال، دوّم کنفدراسیون، و بالاخره فدراسیون کوه‌نشینان قفقاز ـ که بدون شک انعکاس وسیعی در میان همهٔ اقوام قفقاز شمالی خواهد داشت ـ شَبَح یک اتّحادیه جنوبی نیرومند مسلمان و سرشار از نفت را در ناحیه‌ای که روس‌ها از دیر باز آن را «قفقاز خود» می‌شمردند نشان می‌دهد که سیاستی نه چندان دوستانه در برابر روسیه خواهد داشت.

بعلاوه، یک کنفدراسیون قفقازی آینده، یا فدراسیونی همانند جمهوری کوهستان پیشین، پیوندهای استوار اقتصادی با آذربایجان و همستگی عمیقی باترکیه، ایران و دیگر کشورهای خاورمیانه خواهد یافت و سرانجام ـ و به تدریج ـ از حلقهٔ نفوذ روسیه خواهد گریخت و احتمالاً توازن قوا در منطقه را بر هم خواهد زد.

بنابر این نمی‌توان این احتمال را منتفی دانست که رهبری روسیه در تلاش برای حفظ مصالح سیاسی و ارضی خود به در پیش گرفتن همان شیوه‌های بیرحمانهٔ حکومت تزاری و دولت شوروی گرایش یابند.

پیامد بحران کنونی هر چه که باشد ـ چه دودایف در مسند قدرت بماند یا نماند ـ

هدف‌های کنگرهٔ ملّی چچن دیر یا زود به دست خواهد آمد.

گذشته از مداخلهٔ نظامی، گزینه‌های روسیه محدود است. با نگاهی به گذشته می‌توان گفت که همهٔ روش‌هایی که تا کنون به کار گرفته شده؛ جذب نخبگان، استعمارگری، تبعید دسته‌جمعی و اسلام‌ستیزی همه با شکست روبرو شده‌اند. آنچه روسیه می‌تواند بکند این است که ناآرامی، برخوردها و حتّی جنگهای داخلی را دامن بزند، گروههای طایفه‌ای مخالف دودایف در چچن را تشجیع کند و مسلّح سازد، ستیزه‌جویی نظامی قزاق‌ها را تحریک کند و اینگوش‌ها را به جدایی از چچن‌ها و پیوستن به روس‌ها وادارد.

در سراسر قفقاز، هر برخوردی می‌تواند به آسانی گسترده و فراگیر گردد؛ کوچکترین تنش میان اُستی شمالی و چچن اینگوش بر سر ولادیقفقاز و زمین‌هایی که در جریان تبعید بزرگ سال ۱۹۴۴ به اُسِتی واگذار شد و نیز نزاع میان چچن و گرجستان بر سر مسئله ابخازها، با میان گرجستان و داغستان بر سر اخراج داغستانی‌ها از مناطق مرزی گرجستان.

سخن کوتاه، راه به سوی اتّحاد، که بسیار هم ضروری است، می‌تواند پیش از آنکه طعم خوش استقلال را به مردم قفقاز بچشاند، خطرات بسیاری پیش روی آنها قرار دهد- و دستاوردهای مسکو از چنان روندی تنها اثر روانی خواهد داشت که خواهد توانست در منازعات مرزی میان جمهوری‌ها حَکَم نهایی باشد و نقش پلیسی آن را دوام بخشد.

اما، هر چه پیش آید، احتمالاً دیگر در شمال قفقاز جای پایی برای «روسیه تجزیه ناپذیر»- آنچنان که دِنِکین می‌گفت و می‌خواست- نخواهد بود.

مارس ۱۹۹۲

یادداشت‌ها

۱- این پیام در هفته نامهٔ مستقل اِسْوُبودا (آزادی) (مارشو)، چاپ گروزنی، شماره ۱ (۲۸) مورخ ۳۰ اوت ۱۹۹۱ انتشار یافت. نام این هفته نامه قبلاً «نوایاگازتا» بود.

۲- همان

۳- شبکهٔ یک سراسری تلویزیون مرکزی، ساعت ۲۱ گرینویچ، SWB.SU 1199/B4، ۱۰ اکتبر ۱۹۹۱.

۴- در این همایش، یانداربیف سخنرانی کرد و در ساعت ۲ بعد از ظهر بازداشت گردید و اجتماع مردم با

حملهٔ میلیشیا پراکنده شد. وی پس از آنکه ژنرال دودایف اعلام کرد که شخص پترنکو مسئول بازداشت یانداربیف شمرده خواهد شد در همان روز آزاد گردید. ژنرال دودایف خود نیز در خطر توقیف بود.

۵ـ SWB.SU /1163ii، ۲۹ اوت ۱۹۹۱.

۶ـ SWB.SU/ 1168ii، ۴ سپتامبر ۱۹۹۱ به نقل از گزارشی از رادیو روسیه مورخ ۲ سپتامبر ۱۹۹۱.

۷ـ سرویس بین‌المللی تاس، ساعت ۱۵-۸ گرینویچ، ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۱، نقل شده بوسیلهٔ SWB.SU 1178 B/2، ۱۶ سپتامبر ۱۹۹۱.

۸ـ رادیو روسیه، ساعت ۳۰-۱۳ گرینویچ، ۱۹ سپتامبر ۱۹۹۱.

۹ـ SWB.SU 1190 i، ۷ اکتبر ۱۹۹۱.

۱۰ـ رادیو روسیه، ساعت ۲۱ و ۲۲ گرینویچ، ۸ اکتبر ۱۹۹۱، SWB.SU 1199 CL/1، ۱۰ اکتبر ۱۹۹۱.

۱۱ـ بائودی باخمادف، که قبلاً دادستان بود، به‌عنوان رئیس شورای موقّت به جانشینی حسین اخمدوف، که احتمالاً هوادار کنگره ملّی چچن بود برگزیده شد.

۱۲ـ سرویس بین‌المللی تاس به زبان روسی، ساعت ۲۰-۱۹ گرینویچ، ۸ اکتبر ۱۹۹۱ـ SWB.SU 1199 C 1/2، ۱۰ اکتبر ۱۹۹۱.

۱۳ـ این اتهام، چه درست و چه نادرست ـ از سوی چچن‌ها به عنوان یک عمل ریاکارانه تلقّی می‌شود. در واقع عقیدهٔ عمومی در روسیه بر این است که سه رهبر کودتا که خودکشی کردند: پوگف، آخرومیف و کوچینا، نیز کشته شده‌اند.

۱۴ـ روتسکوی: رادیو سراسری اتّحاد شوروی، ساعت ۳۰-۱۷ گرینویچ ۱۰ اکتبر ۱۹۹۱. خاسبولاتف: تلویزیون روسیه، ساعت ۲۳-۲۱ گرینویچ، ۱۰ اکتبر ۱۹۹۱

SWB.SU 1201/ B-5-9 ـ ۱۲ اکتبر ۱۹۹۱.

۱۵ـ بارت (Bart): شماره ۶، ژوئن ۱۹۹۱، چاپ گروزنی که از ۳۰ سپتامبر ۱۹۸۶ سردبیر آن س. یونوسف بود.

۱۶ـ یک کنگرهٔ چچن ـ اینگوش که در ۲۰ ژوئن ۱۹۹۱ در نازران برگزار شد تأسیس جمهوری چچن اینگوش در چهارچوب فدراسیون روسیه را اعلام کرد. (هفته نامهٔ اسوبود اگروزیا، ۵ ژوئیه ۱۹۹۱). در ۸ اکتبر ۱۹۹۱ کنگرهٔ اینگوش در گروزنی تصمیم به عدم جدایی از چچن ـ حداقل تا هنگامی که قضیهٔ اراضی اینگوشی در شمال اُستی فیصله نیافته باشد ـ گرفت.

۱۷ـ سرویس بین‌المللی تاس به زبان روسی، ساعت ۵۶-۱۸ گرینویچ، ۱۹ اکتبر ۱۹۹۱ گزارش از س. آسویف SWB.SU 1208 B/5، ۲۱ اکتبر ۱۹۹۱.

۱۸ـ خبرگزاری تاس و رادیو روسیه، ساعت ۱۸ گرینویچ، ۲۳ اکتبر ۱۹۹۱، SWB.SU 1212 B/4، ۲۵ اکتبر ۱۹۹۱.

۱۹ـ نامزدهای دیگر ریاست جمهوری عبارت بودند از: ر. گایتمیروف رهبر جنبش سبز، م. سولایف کارشناس کشاورزی.و رئیس جنبش جهانی دموکراتیک و ب. اومایف که اطلاعی از سوابق او در دست نیست.

۲۰ـ Partiia Nezavisimosti Kavkaza

۲۱ـ اِشْوبودا (مارشو)، همان.

۲۲ـ SWB.SU /1208 i به نقل از تاس، ۲۳ اکتبر ۱۹۹۱.

۲۳ـ ژنرال دودایف از مدرسهٔ عالی مهندسی هوایی در تامبوف و آکادمی نیروی هوایی گاگارین فارغ‌التحصیل شد. او در سیبری و اوکراین خدمت کرد و آخرین پُست او فرماندهی یک پایگاهی هوایی بزرگ در استونی بود.

گزیدهٔ آثاری که در زمینهٔ مسائل قفقاز در دهه‌های اخیر انتشار یافته است

۱ـ Caucasian Battlefeilds(صحنه‌های جنگ در قفقاز) تاریخ نبردهایی که از ۱۸۲۸ تا ۱۹۲۲ در مرزهای ترکیه و قفقاز روی داده است. نوشته W. E. D. Allen و Paul Muratoff، انتشارات دانشگاه کمبریج، ۱۹۵۳.

۲ـ The rugged flanks of the Caucasus (جبهه‌های سنگلاخ قفقاز). نوشته J. f. Baddely انتشارات دانشگاه اکسفورد، ۱۹۴۰.

۳ـ The Russian Conquest of the Caucasus (فتوحات روسیه در قفقاز) نوشته همان مؤلّف، انتشارات لانگ منز، گرین، ۱۹۰۸ این دو کتاب اخیر هنوز هم ارزشمندترین کارهای تاریخی در زمینه کشور گشایی‌های روسیه در سدهٔ نوزدهم است.

۴ـ The Sabres of Paradise (شمشیرهای فردوس) نوشته B. Lesly، لندن، ۱۹۶۰ یک اثر خواندنی و دقیق تاریخی که چهرهٔ نسبتاً رمانتیکی از شامل را نمایان می‌سازد.

۵ـ Une r'epublique Sovietique musulmane: Le Daghestan (داغستان، یک جمهوری شوروی مسلمان). نوشته A. Bennigsen، پاریس ۱۹۵۶.

۶ـ The Nation Killers
(قاتلان ملّت)
نوشته R. Conquest، لندن، ۱۹۷۰ـ یک پژوهش معیاری دربارهٔ تبعید مردمان شمال قفقاز و آلمانیهای والگا و تاتارها و مسختی‌ها به فرمان استالین در جریان جنگ جهانی دوّم.

۷ـ Russia and her Colonies (روسیه و مستعمرات آن)، نوشته W. Kolarz، لندن، ۱۹۵۲. یک فصل از این کتاب به ملل شمال قفقاز اختصاص دارد.

۸ـ The Great Friendship (دوستی بزرگ). نوشته L. R. Tillet، انتشارات دانشگاه کارولینای شمالی، ۱۹۶۹.

۹ـ Mystics and Commisars: Sufism in the Soviet Union
(صوفی‌ها و کمیسرها: صوفیگری در اتّحاد شوروی)، نوشته E. Wimbush , A. Bennigson لندن، ۱۹۸۵.

۱۰ـ Le Soufi et le Commissaire
نوشتهٔ C. L. Quelquejay, A. Bennigsen پاریس ۱۹۸۶.
دو کتاب اخیر به موضوع صوفیگری در آسیای میانه و قفقاز می‌پردازد. نسخهٔ فرانسوی آن کامل‌تر است و اسناد و نامه‌هایی از شامل را داراست.

۱۱ـRussian Azerbaijan 1905-1920 (آذربایجان شوروی ۱۹۰۵-۱۹۲۰) نوشتهٔ T. Swietochowski، انتشارات دانشگاه کمبریج، ۱۹۸۵.

۱۲ـ Le Caucose et la Revolution russe، نوشته حیدر بامات (Haidar Bammate)

وزیرخارجه جمهوری کوهستان قفقاز شمالی، پاریس، ۱۹۲۹. موضوع این کتاب کوچک، انقلاب روسیه و جنگ داخلی در شمال قفقاز و ماوراء قفقاز است.*

مقالات

۱ـ مجّله بررسی‌های آسیای مرکزی (Central Asian Survey) دو شمارهٔ ویژهٔ شمال قفقاز انتشار داده است:

الف ـ شماره ۴، جلد۴، ۱۹۸۵ متضمّن بخشی تحت عنوان «شامل، اسناد و مکاتبات جدید» و دو مقاله: «اَوّل یولان، مرحله‌ای از نبرد قفقاز» به قلم محمد بیگ حاجی لاچ و «مسئله ابخازستان» به قلم دارِل سلایدر.

ب ـ شماره ۱/۲، جلد ۱۰، ۱۹۹۱ متضمّن مقالات زیر:

ـ «چرکس‌ها» به قلم رمضان تراهو در موضوع تاریخ چرکسها از آغاز تا دورهٔ شوروی.

ـ «اسطورهٔ شیخ منصور» به قلم فرانکو وِنتوری، دربارهٔ افسانه‌های ایتالیایی مربوط به شیخ منصور.

ـ «تبشیر ارتدکس در شمال قفقاز، پایان سدهٔ ۱۸ و آغاز سدهٔ ۱۹» به قلم میشل تاران، دربارهٔ فعالیت‌های تبلیغاتی ارتدوکس در اُسِتی و ابخازستان.

ـ «انقلاب و جنگ داخلی در شمال قفقاز، پایان سدهٔ ۱۸ و آغاز سدهٔ ۱۹» به قلم واسان گیرای کاباگی وزیر دارایی جمهوری کوهستان قفقاز شمالی.

ـ «حزب کمونیست و طریقت صوفی در جمهوری چچن‌اینگوش» به قلم میخائیل ریوکین بر اساس مندرجات روزنامه‌های چاپ گروزنی.

ـ «آمارهای جمعیتی قفقاز بر اساس گزارش آمارگیری ۱۹۸۹ شوروی» به قلم پُل هِنْز.

۲ـ «تبلیغات ضد اسلامی ـ ۱۹۳۵–۱۹۲۵» به قلم فنی بریان، همان مجّله، جلد ۵، شماره۱، ۱۹۸۶.

۳ـ «اخوت صوفی در اتّحاد جماهیر شوروی» به قلم شانتال لومرسیه کلکژه، همان، جلد ۲، شماره ۴، ۱۹۸۳.

۴ـ «شامل و جنبش مُریدیگری ـ ۱۸۵۹–۱۸۳۰» به قلم موشه گامر، همان، جلد۱۰، شماره ۱/۲، ۱۹۹۱.

۵ـ «صوفیگری در اتّحاد جماهیر شوروی» به قلم الکساندر بنیگسن، همان، جلد ۲، شماره۴، ۱۹۸۳.

۶ـ «فعالیت‌های دین ستیزی در جمهوری شوروی چچن اینگوش و بقای اسلام» همان،جلد۳، شماره۲، ۱۹۸۴.

۷ـ «آتش و شمشیر در قفقاز» به قلم پُل هِنز، همان، جلد۲، شماره ۱، ژوئیه ۱۹۸۳.

۸ـ «صدمین سالگرد اسارت شامل» به قلم ت. تاتلوک، مجله «مطالعات قفقازی» (Caucasian Revieue)، شماره ۸، ۱۹۵۹.

۹ـ «مطبوعات دربارهٔ چچن اینگوش و کاراچای (قره چای) بالکارها» به قلم رمضان تراهو، همان، شماره ۵، ۱۹۵۷.

۱۰ـ «اعادهٔ حیثیت امام شامل» به قلم رمضان تراهو، همان، شمارهٔ ۱، ۱۹۵۵.

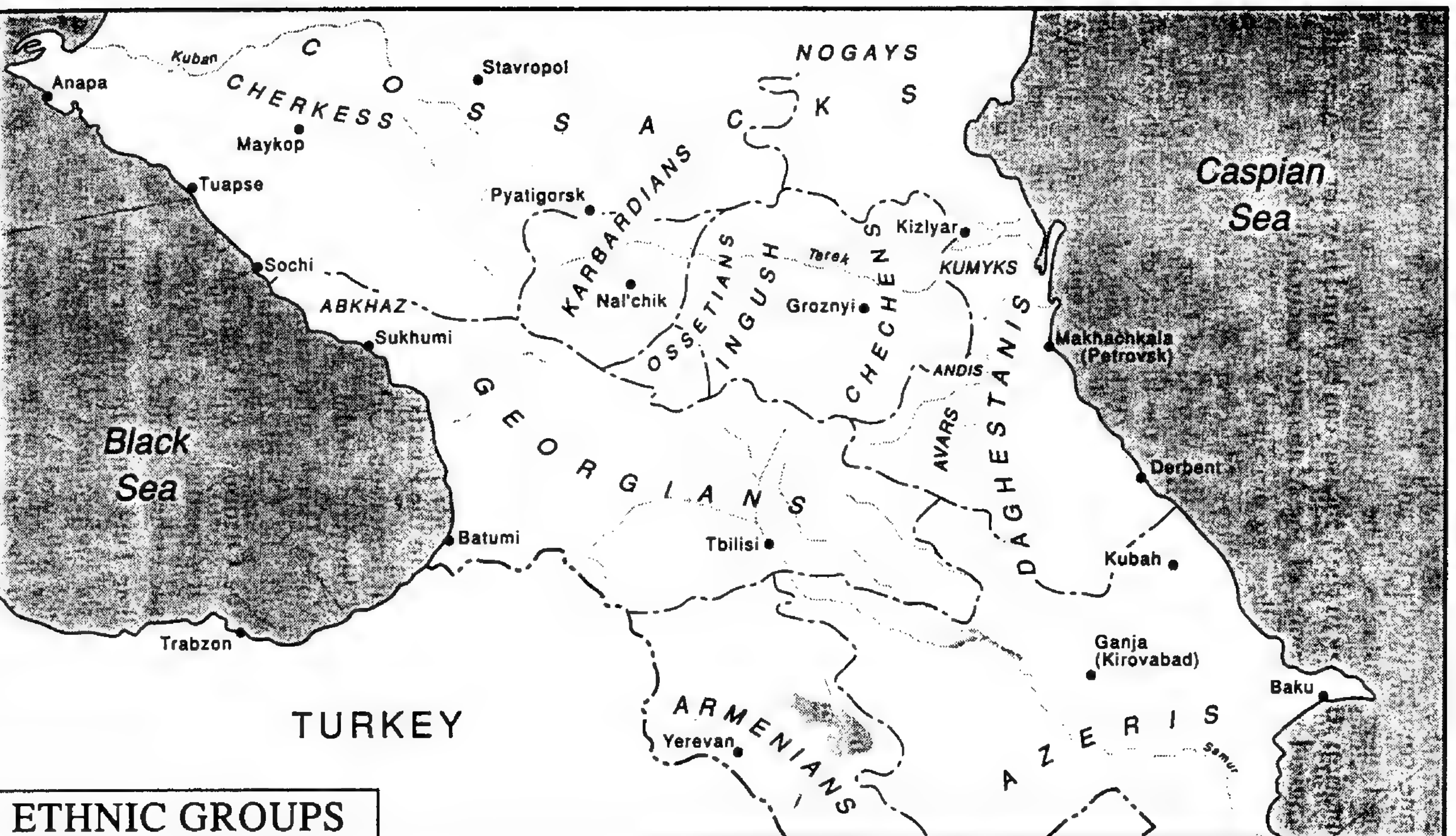
---

*. در ایران نیز کتابی با عنوان «چچن‌ها در گذر تاریخ» نوشتهٔ خانم افسانه منفرد و آقای کاوه بیات در سالهای اخیر انتشار یافته،که یک اثر مستند و پربار و حاوی مطالب بِکر و بسیار پرارزش است. و مطالعهٔ آن توصیه می‌شود.

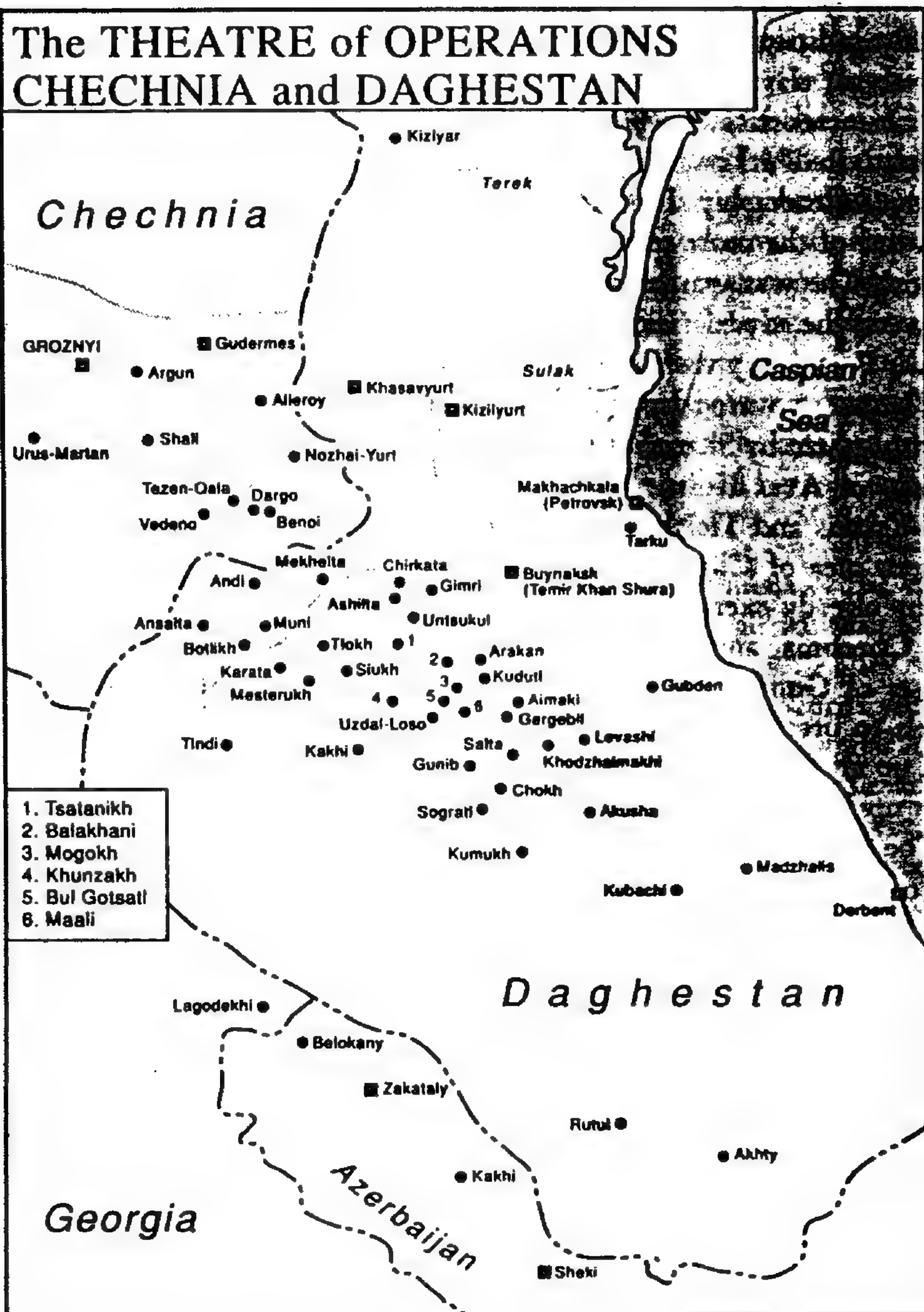
ضمائم



تصویر امام شامل



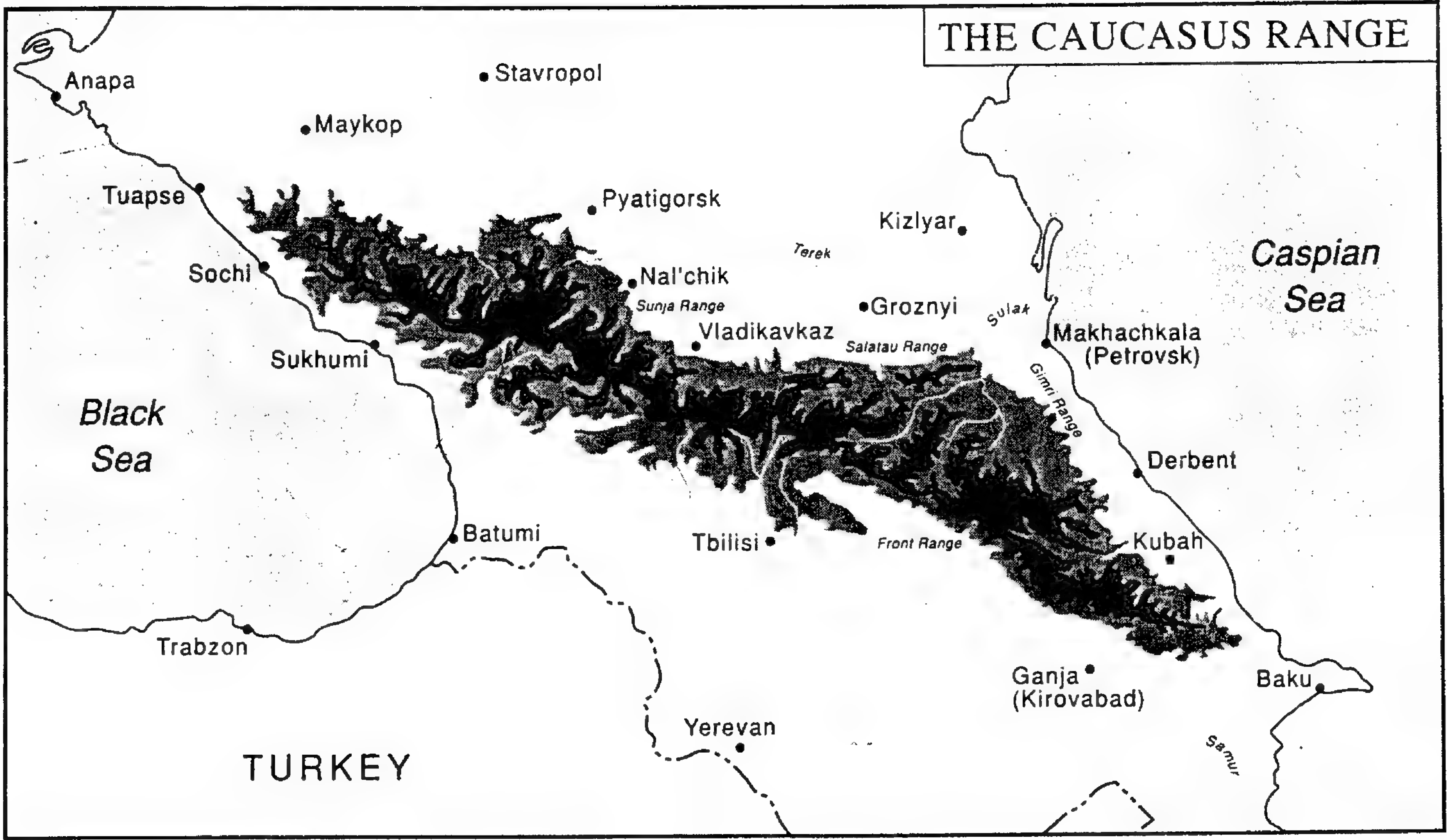
نقشه گروههای قومی



صحنه‌های عملیات چچن و داغستان



موقعیت جغرافیایی قفقاز



رشته کوههای قفقاز

فهرست اعلام

نام‌های اشخاص، اقوام، طوایف، فرقه‌ها

ق

ک

ن

فهرست نام‌های کشورها، شهرها، روستاها، کوهها، رودخانه‌ها، دریاها

ب

خ

د

ر

ز

ژ

س

ش

ع

غ

ف

ق

ک

گ

قیمت ۹۰۰ تومان

فیلدمارشال‌های تزاری که سپاه ناپلئون بوناپارت را خرد کرده بودند در برابر جنگجویان مسلمان قفقاز به رهبری شیخ منصور و امام شامل و غازی محمد از پیشرفت باز می‌ماندند ، و ژنرالیسیم های ارتش سرخ که سپاه ورماخت را در هم شکسته و حصارهای برلن را فرو ریخته بودند از رام سازی و آرام سازی کوه نشینان قفقاز ناتوان بودند .

یک روز مارشال باریاتینسکی ۴۰ هزار سرباز حرفه ای را به مقابله با ۵۰ مرید شیخ شامل می گمارد و روز دیگر ژنرال تودورسکی دو سپاه ارتش سرخ را به رویارویی ۳۰۰ جنگجوی داغستانی میفرستد .

چـــرا ؟

در این کتاب شش استاد دانشگاه و کارشناس تاریخ قفقاز به این پرسش پاسخ می دهند.



۴۶

جهان اسلام ـ ۳

شابک ۴-۳۱-۶۱۹۶-۹۶۴
ISBN 964-6196-31-4